

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ سیاسی مختصر افغانستان

سید محمد باقر مصباح زاده



۱۳۸۷



مرکز پژوهش‌های آفتاب

تاریخ سیاسی مختصر افغانستان

سید محمد باقر مصباح‌زاده

ناشر: مرکز پژوهش‌های آفتاب

صفحه‌آرایی و طرح جلد: وحید عباسی

چاپ: اول ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

وب‌سایت: www.payam-aftab.com

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

شابک:

فهرست

۹	مقدمه
۱۳	بخش اول
۱۳	دوره باستانی از احمد شاه ابدالی تا تجاوز انگلیس
۱۳	قبل از میلاد مسیح تا ظهور اسلام
۱۵	فصل اول
۱۵	تمدن و تاریخ
۱۷	آثار باستانی
۱۹	ساکنان اصلی
۲۲	تشکیل حکومت
۲۳	شیوه مطالعه تاریخ سیاسی افغانستان
۲۶	آریانا
۳۱	فصل دوم
۳۵	قبل از میلاد مسیح
۳۵	تا قرن دوم میلادی (۳۰۰-۱۳۵ قبل از میلاد)
۳۷	از قرن دوم میلادی تا ظهور اسلام
۴۱	بخش دوم
۴۱	دوره اسلامی
۴۳	فصل اول
۴۳	از ظهور اسلام تا تأسیس دولت ابدالی
۴۵	وضعیت افغانستان از قرن هفتم تا هجدهم میلادی
۴۹	خراسان
۵۷	بخش سوم
۵۷	دوره معاصر
۵۹	فصل اول
۶۱	از احمد شاه ابدالی تا تجاوز انگلیس (۱۷۴۷ تا ۱۸۳۸ م)
۶۵	فصل دوم
۶۵	از تجاوز انگلیس تا استقلال
۶۷	امارت دوست محمد خان و تجاوز انگلیس
۶۹	قیام شمالی
۷۰	قیام هفدهم رمضان کابل
۷۴	امارت شیرعلی خان و دومین تجاوز انگلیس
۷۷	امارت عبدالرحمان و غلبه استبداد
۸۱	اصلاحات حبیب‌الله خان و شکل‌گیری حلقه‌های سیاسی
۸۵	به دست آوردن استقلال افغانستان از انگلیس
۹۳	فصل سوم

۹۳	از استقلال تا ظاهرشاه
۹۵	امان الله خان و کسب استقلال
۱۰۱	حبیب الله کلکانی
۱۰۲	نادرخان
۱۰۵	فصل چهارم
۱۰۵	از ظاهرشاه تا کودتای ۲۶ سرطان
۱۰۷	حکومت سردار محمدهاشم خان
۱۰۸	حکومت سردار شاه محمود خان
۱۱۱	حکومت سردار محمد داوود خان
۱۱۲	کندی حرکت به سوی اصلاحات اجتماعی و اقتصادی.
۱۱۸	دلایل استعفای داوود
۱۲۱	حکومت دکتر یوسف
۱۲۷	حکومت محمد هاشم میوندوال
۱۲۸	حکومت سردار نور احمد اعتمادی
۱۳۴	حکومت دکتر عبدالظاهر
۱۳۸	حکومت موسی شفیق و پایان کار رژیم سلطنتی
۱۴۳	فصل پنجم
۱۴۳	جمهوری استبدادی داوود
۱۴۵	کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲
۴۸	نقش شوروی در کودتای ۲۶ سرطان
۵۳	گرایش داوود به غرب
۶۰	اقدامات داوود برای رهایی از چنگال از شوروی
۶۲	زمینه‌سازی روس‌ها برای سرنگونی داوود
۱۶۵	بخش چهارم
۱۶۵	از کودتا تا تجاوز
۱۶۷	فصل اول
۱۶۷	عوامل و زمینه‌ها
	انگیزه‌های کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷
۱۶۹	چگونه روس‌ها در افغانستان نفوذ کردند؟
۱۷۴	عوامل تهدید کننده منافع روس‌ها در افغانستان
۱۸۱	زمینه‌سازی برای کودتای هفتم ثور
۱۸۴	فصل دوم
۱۹۱	کودتای هفت ثور و پیامدهای آن
۱۹۱	

۱۹۳	چگونگی و وقوع کودتای هفت ثور
۱۹۹	واکنش‌های خارجی
۲۰۳	برنامه‌های دولت تره‌کی
۲۰۶	کودتای نافرجام جناح پرچم
۲۱۱	فصل سوم
۲۱۱	آغاز جهاد
۲۱۳	مخالفت و مقاومت مردمی، سرآغاز جهاد اسلامی
۲۱۶	قیام جدران و نورستان
۲۱۷	قیام دره صوف
۲۲۰	قیام هزاره‌جات
۲۲۶	قیام ۲۴ حوت هرات
۲۲۷	قیام چنداول
۲۳۰	قیام‌های نظامیان
۲۳۵	فصل چهارم
۲۳۵	تجاوز شوروی
۲۳۷	زمینه‌سازی برای تجاوز
۲۳۸	قرارداد دوستی ۱۴ قوس
۲۴۴	قتل سفیر امریکا
۲۴۶	کودتای ۲۵ سنبله ۱۳۵۸
۲۵۱	آغاز لشکرکشی و تجاوز
۲۵۵	فصل پنجم
۲۵۵	نقشه‌ها
۲۵۶	موضوع این بخش
۲۷۴	منابع

مقدمه

به گفته ویل دورانت، تاریخ را باید فیلسوفان بنویسند و فلسفه را مورخین، اما من نه فیلسوفم و نه مورخ و بسیاری از کسان دیگر نیز که وارد قلمرو تاریخ می‌شوند چنین هستند. صرف نظر از اسلوب تاریخ‌نگاری، پژوهشگران معمولی که به روایت رویدادها (تاریخ نقلی) می‌پردازند، ناگزیرند آگاهانه یا ناآگاهانه و به قدر بضاعت شان، به تحلیل آن‌ها پرداخته و به حوزه تاریخ علمی که مبنای فلسفه تاریخ است، وارد شوند.

از بحث فلسفه که بگذریم، تاریخ آینه‌ای است که با انعکاس واقعیت‌ها، گذشته را به امروز و امروز را به فردا پیوند می‌زند. مطالعه و تحلیل رخدادهای گذشته و آموختن از آن‌ها، راه‌گشای امروز و فردای بشر است. شاید به همین دلیل باشد که کتاب آسمانی ما در آیات متعددی، انسان را به تفکر و سیر و سفر در اعماق تاریخ و مطالعه سرنوشت بدکاران و نیکوکاران دعوت کرده است.

به بیان دیگر، تاریخ مطالعه سرگذشت کشورها و ملتهاست، از مردم‌شناسی و فرهنگ گرفته تا سیاست و جنگ. بستر این مطالعه را جغرافیای سیاسی، تاریخی و فرهنگی تشکیل می‌دهد و حدود و ثغور آن را زمان تعیین می‌کند.

کتاب حاضر، همان طوری که از نام آن بر می‌آید، به مطالعه مختصر تاریخ سیاسی افغانستان، از گذشته‌های دور تا زمان معاصر پرداخته و کامل نیست؛ اما می‌تواند تا حد ممکن جامع باشد. این کتاب در سال ۱۳۶۴، زمانی نوشته شد که آوازه جهاد مردم افغانستان و مقاومت شجاعانه آن‌ها در برابر یکی از ابرقدرت‌های نظامی زمان، یعنی اتحاد شوروی سابق، در سراسر جهان طنین انداخته بود. در آن زمان، آشنایی با افغانستان برای خاص و عام و بخصوص مراکز علمی، فرهنگی و تصمیم‌سازی یک ضرورت بود. این در حالی بود که به زبان فارسی، کتاب‌های جامع و منابع لازم در اختیار مردم قرار نداشت. کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ»، کمیاب بود و کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر»، هنوز نوشته نشده بود. اندک کتاب‌ها و جزوه‌های در دسترس، از لحاظ موضوع و زمان محدود بودند و فاقد جامعیت و کیفیت لازم.

در چنین وضعی، نوشته‌ای را با عنوان «نگاهی مختصر به تاریخ سیاسی افغانستان» قلمی کردم که مورد استفاده افراد علاقه‌مند قرار گرفت، اما توفیق چاپ نیافت. در سال ۱۳۸۳، آخرین بخش این کتاب، با عنوان «از کودتا تا تجاوز» بازنویسی شده و طی چند شماره در مجله «راستی» منتشر شد.

در سال‌های اخیر، در رابطه با افغانستان کتاب‌های متعددی در داخل و خارج کشور انتشار یافته است که دیدگاه‌ها و برداشت‌های متفاوت و در برخی موارد متضادی را انعکاس می‌دهند. گرچه مطرح شدن همه دیدگاه‌ها و انتشار ناگفته‌ها، خود غنیمتی است گران‌بها که تاریخ را غنی

می‌سازد، زیان این تفاوت‌ها و تضادها و تاریخ‌سازی‌ها را نیز نمی‌توان نادیده گرفت؛ بخصوص که به اختلافات قومی، زبانی و سیاسی دامن زده و شکاف اجتماعی را عمیق می‌سازد. زیان دیگر اطلاعات متناقض و تاریخ‌سازی، آن است که خواننده را گمراه کرده و دسترسی پژوهشگر را به واقعیت‌ها دشوارتر می‌سازد.

مسأله دیگر، تکرار و نشخوار نوشته‌ها و اطلاعات از قبل منتشر شده است که برخی افراد به هر دلیلی، کاغذ سیاه می‌کنند. این کار، ضیاع وقت و امکانات بوده و واقعاً مصداق این مصراع حافظ است که می‌گوید: «عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری.»

به هر حال، کتاب حاضر گرچه عاری از نواقص پیش گفته نمی‌تواند باشد، مطالبی از خود نیز برای گفتن دارد. به همین دلیل بعد از بازنگری و افزودن و کاستن، از نو تدوین شده و در اختیار علاقه‌مندان نهاده می‌شود.

در پایان، لازم است که از زحمات فرهیخته گرانقدر جناب آقای محمدکاظم کاظمی، در ویرایش متن این کتاب و نیز از تذکرات مفید ایشان در برخی موارد که اعمال شد تشکر نمایم. همچنین، از زحمات‌های جناب آقای عباسی که در رابطه با تنظیم و بهسازی نقشه‌های تاریخی متحمل شدند قدرانی می‌نمایم.

بخش اول

دوره باستانی

- قبل از میلاد تا ظهور اسلام

فصل اول

تمدن و تاریخ

- آثار باستانی
- ساکنان اصلی
- حکومت
- شیوه مطالعه تاریخ سیاسی
- آریانا

آثار باستانی

سرزمینی که در نیم کره شمالی و نیم کره شرقی، بین ۶۰ درجه و ۳۵ دقیقه و ۷۵ درجه و ۵۰ دقیقه طول شرقی و ۲۹ درجه و ۳۰ دقیقه و ۳۸ درجه و ۳۰ دقیقه عرض شمالی به مساحت ۶۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع، امروز به نام افغانستان یاد می‌شود، در زمان‌های دور و ما قبل تاریخ، یکی از کانون‌های عمده تمدن بشری به شمار می‌رفت. در گذشته آن طوری که معین کرده بودند، فلات ایران (آریان) یا دو طرف هندوکش (افغانستان و ایران)، پنجمین کانون تمدن بشری بوده است و تاریخ آن به سه هزار سال قبل از میلاد می‌رسد. اما مدتی است که باستان‌شناسی با جمع‌آوری و طبقه‌بندی ابزار و سلاح‌های مردمان قدیم، فراخنای مطالعه تاریخ کهن این سرزمین را به دوره‌های بیشتر از سی هزار سال قبل از میلاد مسیح، گسترش داده است. فشرده‌ای از ارزیابی‌های باستان‌شناسی در این مورد به این شرح است:

«کهن‌ترین ساحة باستانی در افغانستان به دوره آخری پلستوسین

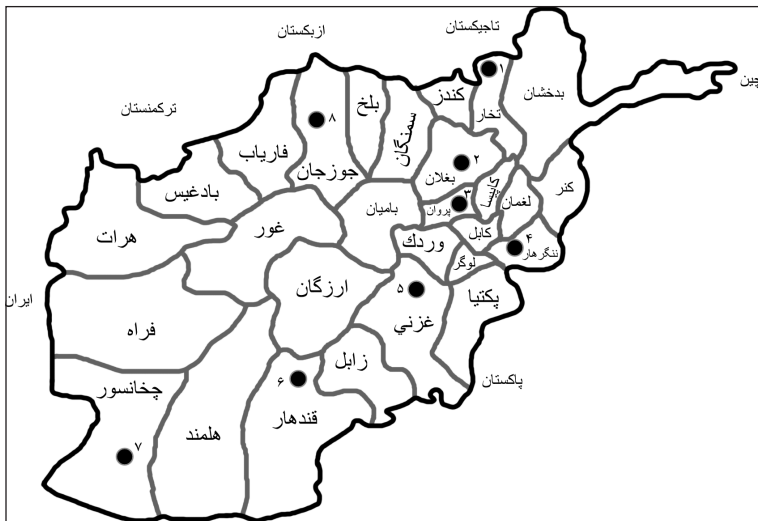
(late pleistocene) می‌رسد و نمونه‌های آن در مغاره‌های دره کور (Dara-e-kur) پیوند می‌یابد که به تمدن "Mousterian" وابسته است. ساختن تیغ‌ها (Blades)، افزار سنگی و تیغ‌های لپتولیتیک (Leptolithic) از مشخصات این تمدن بوده، بازمانده‌ها و یادگارهای کهن قره کمر (KaraKamar) گواه روشن این مطلب شناخته شده است. آقای کون (Coon)، کلیچر "Aurignacion" را از روی سنه‌گذاری کاربن چهارده (C14) که مربوط به ۳۲۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌باشد تصریح کرده است.

یکی از قدیمی‌ترین دوره و مرحله ابتدایی لپتولیتیک (Leptolithic) شامل عناصر "Microlithic, Aurignacion"، اما بدون "Barins" در آق کپرک (Aq Kuprak) است که مقیاس زمانی آن به (۱۳۰۰۰ - ۱۸۰۰۰ ق.م) می‌رسد.

چندین مغاره دیگر به شمول قره کمر از روی سنه‌گذاری کاربن چهارده به ۸۵۰۰ ق. م ارتباط پیدا می‌کنند که منشأ همه آن‌ها و مرکز اصلی شان با "Microlithic" و با "kaprukian" مرتبط است. این ادعا از روی تیکر [= شکسته سفال]های جمع آوری شده و به‌خصوص در جاهای باز، همه نمایندگی از تیکرهای دوره اول نیولوتیک می‌نمایند.^۱

تا به حال در هشت منطقه در افغانستان کاوش‌های باستان‌شناسی صورت گرفته که آخرین آن در طلا تپه، واقع در شهر شبرغان مرکز ولایت جوزجان است. حفریات طلا تپه در شانزدهم ماه حوت ۱۳۵۷ توسط باستان‌شناسان روسی خاتمه یافت و در نتیجه ۲۱۶۱۸ قطعه آثار و زیورآلات گران‌بهای طلائی به دست آمد. مناطقی که در آن‌ها حفریات صورت گرفته در نقشه شماره ۱ نشان داده شده است.

نقشه شماره (۱) مناطق کاوش شده توسط باستان شناسان



- ۱- آی خانم
- ۲- سرخ کوتل (معبد کنیشکا، ۲۰۰۰ سال پیش)
- ۳- بگرام
- ۴- هده (۱۵۰۰ سال پیش)
- ۵- غزنی
- ۶- مندی گک (۵۰۰۰ هزار سال پیش)
- ۷- نیمروز
- ۸- طلا تپه (شبرغان)

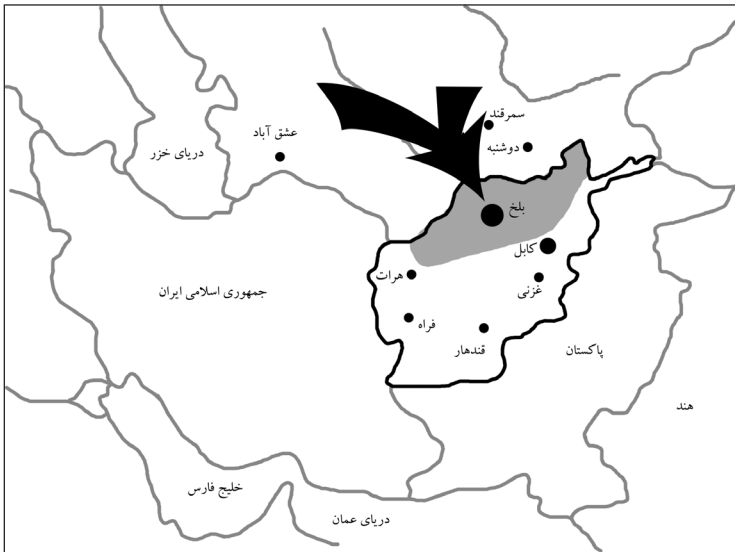
ساکنان اصلی

در اعصار بیش از ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد (پنج هزار سال پیش)، از ساکنان اصلی سرزمین افغانستان اطلاعات کافی در دست نیست؛ اما

از ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد به بعد، آن طوری که افسانه‌ها و اسطوره‌های تاریخی منسوب به آریایی نژادها نشان می‌دهد، ساکنان عمده این خطه را «آریایی‌ها» یا «آرین‌ها» تشکیل می‌داده‌اند.

نظریه‌ای وجود دارد مبنی بر این که آرین‌ها، قرن‌ها قبل از میلاد در شمال هندوکش ساکن بوده‌اند، اما نظریه غالب مبتنی بر این است که آن‌ها نخست در دشت‌های شمال دریای خزر و دریای سیاه سکونت داشته و به مرور زمان از راه ماوراء النهر وارد باختر، شمال افغانستان امروزی شده‌اند.

(نقشه شماره ۲ مهاجرت آریایی‌ها از آسیای مرکزی به سوی افغانستان).



■ محل سکونت اولیه آریایی‌ها در باختر

محمود افشار به نقل از دانشنامه چمبرس انگلیسی که از کتب معتبر

است می‌نویسد:

« احتمال کلی داده می‌شود که مرکز اصلی و اولیه این ملت‌ها (مقصودش نژادهای هندو و اروپایی است) در آسیای مرکزی در شرق بحر خزر و شمال هندوکش بوده است. مهاجرت‌های پیاپی آن‌ها به طرف شمال غربی به سوی اروپا روی داده است. اول از همه «سلتها»، بعد اجداد یونانی‌ها، ایتالیایی‌ها و «توتنیکها» یعنی مردم ژرمنستان (آلمان قدیم) و غیره حرکت کرده‌اند. همه این‌ها از راه ایران و آسیای صغیر طی راه نموده از تنگه آبی میان آسیا و اروپا گذشته‌اند. شاید هم قسمتی از میان دریای خزر و دریای سیاه عبور کرده باشند. اسلاوها ظاهراً از شمال بحر خزر آمده‌اند. دسته‌هایی هم به شمال هند و ایران آمده‌اند که مادها و پارس‌ها باشند... در نوشته‌های قدیم «سانسکریت» هندی‌ها خود را «آریا» می‌نامیده‌اند. این اسمی است که گویا در کلمه «اریه» یک طائفه قدیمی ایران و در ناحیه «آریانا» یا «ایرانا» حفظ شده است... کلمه «آریا» در زبان سانسکریت به معنای «ممتاز» یا «شریف» و «مالک» می‌باشد. علمای فرانسه، اسم «آرین» را به قسمت شرقی نژاد هند و اروپایی اختصاص می‌دهند.^۱

دکتر معین راجع به کلمه «آریا» و «آریایی‌ها» چنین می‌نویسد:

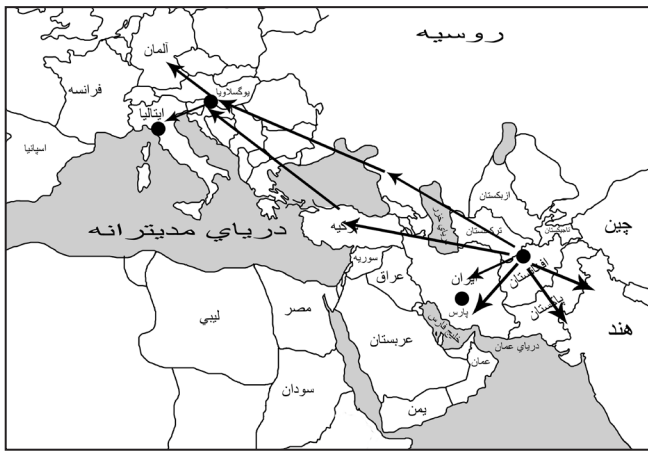
«آریا-arya- [هند و ایرانی: دوست، باوفا، نجیب] طایفه‌ای از هند و اروپاییان (ه. م) که در عهد بسیار کهن با هم می‌زیستند و بعدها به دو بخش بزرگ تقسیم شده، گروهی به هند و گروهی دیگر به ایران آمدند و خود را «آریا» یا «آیریا» می‌نامیدند (یعنی دوست یا باوفا) و همین نام را به نجد (فلات) ایران دادند و کلمه ایران از نام آن مشتق است. این مردم در ازمنه بعد به چند شعبه تقسیم شدند و هر کدام به طرفی رفتند.^۲

آریایی‌ها، خواه از آسیای مرکزی به سوی افغانستان آمده باشند یا

۱- بزدی، دکتر محمود افشار، افغان نامه، جلد اول، ص ۵۷ و ۵۸.
 ۲- دکتر معین، فرهنگ فارسی، جلد پنجم، بخش اعلام، ص ۳۰.

ساکنان اصلی شمال هندوکش پذیرفته شوند، در هر صورت مرکز تجمع اولیه آن‌ها شهر بلخ بوده که در آن ایام «بخدی» نامیده می‌شد. آنها از آنجا به سوی ایران امروزی، هند و اروپا پراکنده شدند. بر سر این مطلب اختلاف چندانی وجود ندارد، چنان که دکتر محمود افشار می‌نویسد: «من هم معتقدم که آریین‌ها ابتدا در قسمت شرقی شاهنشاهی ایران، یعنی همین افغانستان امروز سکونت داشته و بعد به طرف جنوب مغرب آن شاهنشاهی، یعنی ایران کنونی رهسپار شده اند. افغان‌ها هم همین را می‌گویند.»^۱ (رجوع کنید به نقشه شماره ۳)

نقشه شماره (۳) مهاجرت آریایی‌ها از شمال هندوکش به ایران، اروپا و هندوستان. این مهاجرت در حدود دوهزار سال قبل از میلاد (۴۰۰۰ سال پیش) آغاز شده و تقریباً هزار سال ادامه یافت.



تشکیل حکومت

اغلب مورخان افغان معتقدند که آریایی‌ها برای نخستین بار در بلخ حکومت تشکیل داده اند، اما نمی‌توان با قاطعیت نظر داد که ساکنان بومی

۱- یزدی، دکتر محمود افشار، افغان نامه، جلد اول، ص ۵۷.

منطقه، قبل از آریایی‌ها نظم و اداره محلی به وجود نیاورده باشند. قبل از آریایی‌ها، همان طوری که مطالعات باستان‌شناسی نشان داده است، آثار تاریخی و تمدنی در این سرزمین شناسایی شده است. مورخان پیش گفته بر اساس روایت‌های اساطیری، فرمانروای حکومت آریایی بلخ را «یما» یا «جمشید» معرفی کرده‌اند. برخی مورخین افغانی با توجه به همان روایت‌ها، سرزمین‌های آریایی نشین را کشوری مستقل به نام «آریانا» نام‌گذاری کرده‌اند، در حالی که مورخین ایرانی، آریانا را جزئی از شاهنشاهی ایران بزرگ می‌دانند.

از سوی دیگر، آریانا نامیدن سرزمین‌های آریایی نشین، با استناد به نوشته‌های جغرافی دانان و مورخان یونانی مانند «اراتستن» و «استرابون»، خالی از اشتباه نیست، چراکه در این سرزمین‌ها اقوام دیگری نیز ساکن بوده‌اند و تسری بخشیدن نام قوم آریایی بر اقوام دیگر، اگر ذهنی نباشد تحمیلی است. چنین تحمیلی را از وضعیت کنونی افغانستان می‌توان به خوبی درک کرد.

منظورما در این بخش و بخش بعدی، مطالعه موقعیت و وضعیت سیاسی سرزمین تاریخی افغانستان است. چون حدود سیاسی این سرزمین در ادوار تاریخ مورد اختلاف برخی مورخان و نظریه پردازان هندی، ایرانی و افغانی بوده، لازم است که این مسأله، از گذشته‌های دور تا کنون در طول اعصار و قرون، به اختصار بررسی شود، تا با وضعیت تاریخی و سیاسی سرزمین افغانستان آشنایی حاصل کنیم.

شیوه مطالعه تاریخ سیاسی افغانستان

در این کتاب برای آشنایی با افغانستان و مطالعه تاریخ این سرزمین از سبک و روشی که معمولاً برخی مورخان افغان استفاده می‌کنند، پرهیز

کرده‌ایم و کوشیده‌ایم که تاریخ افغانستان در طی ادوار تاریخی چنان مورد مطالعه قرار گیرد که هم مطابق با واقع باشد و هم از شیوه‌های جنجال برانگیز تاریخ‌سازی و نه تاریخ‌نگاری، دوری‌گزینیم. مراجع رسمی و برخی مورخان افغان، تاریخ افغانستان را به دلخواه خود به سه دوره زیر تقسیم و مطالعه کرده‌اند:

۱- آریانا

۲- خراسان

۳- افغانستان

در مورد دو دوره اولی، از طرف مورخان افغانی چنان بحث شده است که اصالت تاریخی را در منطقه، به طور عمده به واحد سیاسی افغانستان کنونی اختصاص داده‌اند که در آن روز نه به این شکل جغرافیایی و سیاسی و نه به این نام وجود داشت.

همچنین، مورخان ایرانی و هندی، از جمله شخص جواهر لعل نهرو، کوشیده‌اند که تاریخ سیاسی سرزمین افغانستان را به دلیل مشترکات تاریخی و فرهنگی، در بخشی از قلمرو تاریخی کشورهای خود مطالعه کنند. این کار برای افغان‌هایی که معتقد به وجود کشور افغانستان مستقل از ابتدای تاریخ بوده‌اند، حساسیت برانگیز است.

به هر صورت، شیوه فوق‌الذکر تقسیم بندی تاریخی افغانستان نه تنها جنجالی و اختلاف برانگیز است، بلکه نمی‌تواند تاریخ و ارزش‌های این سرزمین را از لحاظ جغرافیای تاریخی و سیاسی، در بستر زمان مورد مطالعه منصفانه قرار دهد. این تقسیم بندی و نام گذاری از لحاظ تاریخ سیاسی، نه در تاریخ جهان و منطقه پذیرفته شده و نه حتی مورد توافق و اجماع همه مورخان و پژوهشگران افغان است، بلکه تنها مقام‌های رسمی دولت‌های سابق افغانستان و آقایان کهزاد و غبار و امثال ایشان به سلیقه

خود این دوره‌های تاریخی را نام گذاری کرده اند. آن‌ها در این نام گذاری خود را ناچار یافته اند، چنان‌که آقای کهزاد در این رابطه می‌نویسد: « این مملکت، در عصر حاضر و قرون جدید به نام "افغانستان" و در دوره اسلامی و قرون وسطی به نام "خراسان" و در ازمنه قدیم باستانی به نام "آریانا" یاد می‌شد. مورخین افغانی به احترام نوامیس تاریخی و طبقه بندی تاریخ کشور خود، در دوره‌های متقابل این نام‌ها را استعمال کرده و می‌کنند و غیر از آن چاره‌ای متصور نیست.»^۱

آقای کهزاد، به طور ضمنی اذعان می‌کند که برای نام گذاری افغانستان تاریخی مشکلی وجود داشته که مورخان افغان مجبور شده‌اند برای حل این مشکل، سه نام تاریخی را برای این کشور در نظر بگیرند. این که چرا ایران و کشورهای شبه قاره هند با وجودی که به چند کشور تجزیه شده اند، چنین مشکلی ندارند و افغانستان که از همه این کشورها دارای قدامت تاریخی و تمدنی بیشتر معرفی می‌شود با چنین مشکلی دست و پنجه نرم می‌کند، پرسشی است که باید تاریخ سازان آریانا و خراسان به آن پاسخ دهند.

مطالعه تاریخ افغانستان در سه دوره کلی باستانی، اسلامی و معاصر بدون نام گذاری‌های مشکوک و مغرضانه، هم ممکن است و هم مطلوب. دوره باستانی داستانی، از ظهور زردشت و بر اساس داستان‌های اساطیری اوستا آغاز می‌شود و دوره باستانی واقعی مبتنی بر جغرافیای سیاسی و تاریخی تعریف شده و مستند، از عصر هخامنشیان آغاز می‌گردد.

با در نظر داشتن مطالب فوق الذکر و آسان شدن شناخت مقاطع حساس تاریخی افغانستان، تاریخ این سرزمین را می‌توان بر اساس تقسیم بندی سه گانه پیش گفته در طی شش دوره مهم تاریخی و با در نظر داشتن

۱- کهزاد، احمد علی، تاریخ افغانستان، جلد اول، مقدمه، سطر ۱۱-۱۴.

مشترکات آن با همسایگان فعلی به طور بسیار مختصر مطالعه کرد. این شش دوره به ترتیب عبارت‌اند از:

- ۱- قبل از میلاد مسیح تا قرن دوم میلادی
- ۲- از قرن دوم میلادی تا ظهور اسلام
- ۳- از ظهور اسلام تا دوره ابدالی (احمد شاه ابدالی)
- ۴- از احمد شاه ابدالی تا تجاوز انگلیس
- ۵- از تجاوز انگلیس تا استقلال افغانستان
- ۶- از استقلال تا تجاوز شوروی

اینک که شیوه مطالعه تاریخ افغانستان در این نوشته معین شد، تاریخ این سرزمین از سال ۳۰۰۰ قبل از میلاد تا سال ۱۹۸۰ میلادی مورد مطالعه مختصر قرار داده می‌شود.

آریانا

آقای میر محمد صدیق فرهنگ، با احتیاط از «آریانا» نامیدن سرزمین افغانستان در دوران باستان پرهیز کرده و می‌نویسد: « راجع به اصطلاح آریانا که بعضاً به عنوان نام این سرزمین در عهد باستان ذکر شده، سؤالاتی موجود است ...»^۱

در جغرافیای تاریخی و سیاسی بشر، کشوری به نام «آریانا» ثبت نشده است. اما مورخان و پژوهشگران خارجی از سرزمین وسیعی به نام آریانا به معنای مسکن اقوام آریایی یاد آوری کرده و مطالبی نوشته‌اند. به نظر می‌رسد که مدعیان کشور آریانا چه از روی عمد و غرض ورزی و چه ناآگاهانه، به تفاوت میان «سرزمین» و «کشور» به معنای امروزی آن‌ها

۱- فرهنگ، میرمحمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ نوزدهم، بهار ۱۳۸۵، مؤسسه انتشارات عرفان، تهران، ص ۴۷.

توجه نکرده اند. سرزمین را فراخنای جغرافیای تاریخی، فرهنگی، زبانی، نژادی و قومی، دینی و مذهبی و ... تعریف می‌کند، اما کشور را ژئوپولتیک حاکم بر تمام یا بخشی از یک سرزمین تشکیل می‌دهد. سرزمین، یکی از عناصر مهم تشکیل دهنده کشور (دولت) است، اما دولت الزاماً در برگیرنده فراخنای تاریخی، فرهنگی، زبانی و دینی یک سرزمین نیست؛ چنان که وقتی سخن از «سرزمین اسلامی» به میان می‌آید از شبه قاره هند تا شاخ افریقا و اروپای شرقی را در بر می‌گیرد، هر جا که جمعیت‌های متراکم مسلمان وجود دارد. اما این جغرافیای پهناور را نمی‌توان در حال حاضر یک کشور نامید، چرا که از واحدهای سیاسی متعددی تشکیل شده است.

همان طوری که ذکر شد، آریانا را می‌توان در برگیرنده سرزمین‌های اقوام آریایی دانست، سرزمینی که آن را مرکب از شانزده ولایت معرفی کرده اند. البته، شبه حکومت‌های محلی در مناطق مختلف آریایی نشین از جمله در باختر (شمال افغانستان) وجود داشته است، اما هیچ سندی دال بر این وجود ندارد که کشوری به نام آریانا با مرکزیت و سازمان سیاسی واحد و سلسله حاکمان واقعی شناخته شده در تاریخ شکل گرفته باشد. در اطلس‌های تاریخی جهان که تا کنون منتشر شده‌اند امپراتوری یا شهنشاهی هخامنشی که در سال ۵۵۰ قبل از میلاد مسیح تشکیل شده بود، قدیمی‌ترین کشور به معنای امروزی در تاریخ بشر به شمار می‌رود. ویل دورانت در این رابطه می‌نویسد: «دولت شاهنشاهی و امپراتوری هخامنشی، بزرگ‌ترین سازمان سیاسی پیش از روم قدیم و یکی از خوش‌اداره‌ترین دولت‌های تاریخی به شمار می‌رفت.»^۱

۱- دورانت، ویل، تاریخ تمدن، ترجمه احمد آرام، علی پاشایی و آریان پور، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی: تهران ۱۳۶۷.

پروفیسور «شلوم برژہ»، باستان شناس فرانسوی نیز معتقد است که قبل از هخامنشی‌ها، در گستره سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می‌شود، دولتی به معنای سازمان سیاسی وجود نداشته است. او در کنفرانسی در سال ۱۹۶۱ میلادی (= میزان ۱۳۴۰ شمسی) در رابط با تاریخ افغانستان گفت: «در عصر هخامنشی افغانستان دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی گردید...»^۱

البته، همان طوری که گفته شد در عصر داستانی، در سرزمین‌های آریایی نشین قبل از هخامنشی‌ها هم اداره‌های محلی به وجود آمده بودند که یکی از این اداره‌ها در باختر یا بلخ آن روز بود. اداره محلی باختر شامل تمام سرزمین امروزی افغانستان هم نمی‌شد، چه رسد به این که شامل تمام سرزمین‌های آریایی نشین باشد. از این رو نمی‌توان یک اداره محلی محدود را یک کشور و شامل تمام سرزمین‌های آریایی دانست. اگر حکومت بلخ آریایی بود، حکومت مادها و امپراتوری هخامنشی‌ها نیز آریایی بود. چه دلیلی دارد که یکی خودی و دیگری بیگانه و مهاجم خوانده شود، به‌خصوص که عمر حکومت محلی بلخ کوتاه بود و هخامنشیان بساط تمام حکومت‌های محلی آریایی و غیر آریایی از هند تا مصر و مقدونیه را جمع کردند.

وانگهی، اگر اصل سرزمین و حق تقدم سکونت در آن مطرح باشد، در آن صورت آریایی‌ها نیز به خاک افغانستان و ایران بیگانه و متجاوز به شمار می‌روند. مورخان، به‌خصوص مورخان آریایی‌نژاد و آنانی که برای آریایی‌ها تاریخ و تمدن درخشان و افتخارات نمایان ترسیم می‌کنند (اعم از ایرانی و افغانستانی) اذعان می‌دارند که قبل از آریایی‌ها در سرزمین‌های

۱- غبار، میرغلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، ناشر: مرکز انقلاب با همکاری جمهوری، چاپ سوم، سال ۱۳۶۶، ص ۴۷۹.

امروزی افغانستان، ایران و هند مردمان دیگری سکونت داشته و آریایی‌ها بر آن‌ها وارد شده و نسل‌شان را منقرض ساخته‌اند.

مرحوم احمد علی کهزاد که از تاریخ‌سازان رسمی و پرکار افغانستان به شمار می‌رود، از کسانانی است که باخترا یا بلخ را «مرکز مقتدرترین سلطنت آریانا»^۱ نامگذاری کرده و کوروش هخامنشی را بیگانه و متجاوز به خاک آریانا معرفی کرده است؛ تا آگاهانه یا نا آگاهانه میان افغانستان و ایران کنونی جدایی تاریخی ایجاد کند و ساکنان این دو سرزمین را از ابتدای تاریخ نسبت به یکدیگر بیگانه نشان دهد. اگر این گونه بی‌باکانه به بیگانه‌تراشی‌های تاریخی پرداخته شود، در آن صورت می‌توان گفت که قبل از آریایی‌ها نیز در باختر اداره محلی وجود داشته است و باید آن اداره را منشأ حکومت در افغانستان دانست، نه آریایی‌ها را که نسبت به آن‌ها بیگانه و متجاوز به شمار می‌روند.

آقای کهزاد، در جایی دیگر با ۱۸۰ درجه تفاوت و تغییر نظریه، به واقعیت‌های تاریخی چنین اعتراف می‌کند: «نیاکان افغانی و ایرانی یا آریایی‌های شرقی و غربی که در دو گوشه فلات آریان [= ایران] مسکن داشتند و دارند، همیشه در دوره‌های مختلف تاریخ حفظ سوابق مشترک رزمی خودها را از واجبات اولیه شمرده و در هر دوره که بنا بر تسلط بیگانگان و پاره‌ای عوامل دیگر خمود و جمود طاری شده است، روح حماسی باستانی را صیقل زده و تجدید قوا کرده‌اند. آریایی‌های شرقی، خاک و فرهنگ و آیین خود را در مقابل دنیای تورانی و دراویدی حفظ کردند و آریایی‌های غربی (مادی و پارسوا) با آشوری‌ها مقابله کردند و در اثر همین تربیه روحی بود که بالاخره قبیله پاسارگاد، پرچم عظمت

۱- کهزاد، احمدعلی، تاریخ افغانستان، جلد اول. آقای کهزاد در سطور بعدی به این مطلب اذعان می‌کند که «مدارک صحیحی در دست نیست که بصورت مسلسل نام و کارنامه‌های هرکدام از شاهان آریانا را ذکر کند».

هخامنشی را بلند کرد و اولین امپراتوری تاریخی آریایی را تشکیل نمود و با ایشان فرآریایی از بحیره اژه و کناره‌های نیل تا حوزه سردریا و اندوس انبساط پیدا کرد.^۱

آقای کهزاد از پیوند عمیق تاریخی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان و ایران نیز این گونه سخن می‌گوید: «بنده اوستا و عصر اوستایی را در تمام مسائل مشترک علمی، ادبی، فرهنگی، حماسی، فلکلوری و اخلاقی که خوشبختانه میان افغانی و ایرانی موجود بوده و هست، مبدأ می‌دانم؛ مبدئی بزرگ، مبدئی که سرچشمه معنویات و فرهنگ و ادب هر دو ملت بوده و از سه هزار سال به این طرف، طوری افغانی و ایرانی را در قالب واحدی درآورده که باید گفت ایشان یک روح‌اند در دو بدن.»^۲

۱ - کهزاد، احمد علی، افغانستان و ایران، چاپخانه مظاهری، تهران، سال ۱۳۳۰، ص ۱۷ و ۱۸.

۲ - همان منبع، ص ۸.

فصل دوم

- قبل از میلاد تا قرن دوم میلادی
- از قرن دوم میلادی تا ظهور اسلام

قبل از میلاد تا قرن دوم میلادی (۳۰۰۰-۱۳۵ قبل از میلاد)

در اعصار قدیم آن طوری که از داستان‌ها و شواهد بر می‌آید و در بخش پیشین به آن پرداخته شد، قسمت عمده سرزمین افغانستان با قسمت‌هایی از ایران، پاکستان و آسیای مرکزی، دوره‌های مشترک سیاسی و فرهنگی را در بستر تاریخ تشکیل می‌دادند. دولت‌هایی داستانی و واقعی که در این قسمت آسیا (بطور عمده افغانستان) در دوره‌های قبل از میلاد روایت شده‌اند، به ترتیب عبارت‌اند از:

۱- **پیشدادی‌ها:** دوره پیشدادی‌ها، آغاز تاریخ سیاسی داستانی فلات ایران، با مرکزیت باختر (بلخ) در شمال افغانستان به شمار می‌رود. قبل از آن، حتی در داستان‌ها وضعیت سیاسی فلات و از جمله سرزمین افغانستان روشن نیست. مؤسس دولت پیشدادی‌ها را مورخان افغان شخصی به نام «یما» ذکر کرده‌اند که در ایران به نام «جمشید» یاد می‌شود و مرکز حکومت آن‌ها بلخ، یکی از شهرهای امروزی افغانستان بوده است.

۲- **کیانی ها:** بر اساس روایت داستانی، کیانی ها در ۲۵۰۰ قبل از میلاد، بعد از پیشدادی ها در بلخ به قدرت رسیدند و مؤسس این سلسله، شخصی به نام « کیقباد » معرفی شده است. هر دو خاندان کیانی و پیشدادی از نژاد سفید و آریایی خوانده شدند.

۳- **خانواده اسپه:** خانواده اسپه که بر اساس روایت داستانی، در ۱۰۰۰ قبل از میلاد، جانشین دولت کیانی شد نیز، آریایی تبار معرفی شده است. در دوره این خانواده بود که زردشت ظهور کرد و آیین زردشتی رواج یافت. مشهورترین پادشاه خانواده اسپه، «گشتاسب» خوانده شده است. طبق نظریه برخی مورخین، با استناد به داستان های کتاب اوستا، در هر سه دوره فوق الذکر، سرزمین های تحت سلطه پیشدادی ها، کیانی ها و اسپه ها آریایی نشین بودند. این سرزمین ها را متشکل از شانزده ولایت دانسته اند که از طرف شمال شامل بخارا، سمرقند، خوارزم، مرغاب و مرو و از طرف غرب شامل هرات و تمام خراسان تا یزد و از طرف جنوب و شرق شامل بلوچستان تا رود سند و قسمت اعظم پاکستان امروزی می شد.

۴- **هخامنشی ها:** دولت هخامنشی که توسط قبیله پاسارگاد در ۵۵۰ قبل از میلاد تشکیل شد، اولین دولت واقعی و امپراتوری بزرگ آریایی در منطقه بود که از دریاچه اورال و ماوراءالنهر تا دریای عمان و از رود سند تا اروپای شرقی که شامل بلغارستان و رومانی می گردید و همچنین بر قسمتی از آفریقا، چون مصر و لیبی تسلط داشت. مرکز امپراتوری هخامنشی، فارس، یکی از ولایت های امروزی ایران بود و مشهورترین پادشاه آن «داریوش» شناخته شده است.

۵- **اسکندر مقدونی (۳۳۰-۲۵۰ قبل از میلاد):** اسکندر مقدونی یونانی، امپراتوری بزرگی را تشکیل داد که از هند تا اروپا، قسمتی از

افریقا و آسیای مرکزی را در بر می‌گرفت. سرزمین امروزی افغانستان، قسمت اعظم پاکستان فعلی، جمهوری‌های آسیای مرکزی و ایران در دوره هخامنشی‌ها و اسکندر مجموعاً یک واحد سیاسی را تشکیل می‌دادند و جزء امپراتوری‌های هخامنشی و اسکندر محسوب می‌شدند.

۶- دولت‌های یونانی باختری (۲۵۰-۱۳۵ قبل از میلاد): این دولت‌های

محلی، بعد از انقراض امپراتوری اسکندر مقدونی در سرزمین افغانستان امروزی تشکیل شدند و همزمان با آن‌ها دولت مستقل اشکانی در ایران حاکم شد. مرکز دولت‌های یونان باختری در افغانستان، «بلخ» بود و مؤسس آن «یودوت اول» نامیده می‌شد. وسعت قلمرو دولت یونان باختری از دشت‌های ایران تا حوزه گنگا، از حوزه سیحون و جیحون تا دریای عمان بود. سرزمین افغانستان امروزی بعد از انقراض دولت‌های یونان باختری، از اواسط قرن سوم قبل از میلاد تا قرن دوم میلادی، تحت تسلط پارت‌های ایران قرار داشت.

از قرن دوم میلادی تا ظهور اسلام

در بخش‌های شمال، شمال شرق و جنوب شرق سرزمین افغانستان امروزی، از قرن دوم میلادی تا ظهور اسلام، در دو دوره کوشانی‌ها و یفتلی‌ها دولت‌های مستقل محلی تشکیل شد. اما این دولت‌ها توسط ساسانی‌ها منقرض و بخش عمده قلمرو آنان به دولت ساسانی ملحق شد. برای روشن شدن وضعیت آن زمان، دوره‌های تاریخی این سرزمین از قرن دوم تا ظهور اسلام به طور مختصر نظر اندازی می‌شود.

۱- دولت کوشانی (۴۰ تا ۲۲۰ م): کوشانی‌ها آریایی تبارانی بودند

که در سرزمین تاجیکستان امروز، شمال و شمال شرق افغانستان، کشمیر، پنجاب و پیشاور سکونت داشتند و گفته می‌شود که اعقاب آن‌ها هنوز

در سرزمین‌های یاد شده زندگی می‌کنند. کوشانی‌ها در اوایل هزارهٔ یکم میلادی، اواخر دوران اشکانیان، دولتی مستقلی تشکیل دادند که نزدیک به دو قرن ادامه یافت. این دولت را سرانجام شاپور اول شاه ساسانی سقوط داده و تابع ایران ساخت. مورخان افغانی کوشانی‌ها را مهاجرین «کاشغریستان» معرفی می‌کنند که بعد از استقرار در سمت شمال افغانستان دولتی را تشکیل دادند که مؤسس آن «کچولاکدفزس» بود و پادشاه مشهورشان «کانیشکا» نام داشت. کوشانی‌ها دو پایتخت داشتند، یکی پیشاور و دیگری بگرام. پیشاور، یکی از شهرهایی که فعلاً در پاکستان است پایتخت تابستانی بود و بگرام واقع در کاپیسا یکی از ولایت‌های امروزی افغانستان، پایتخت زمستانی.

سرزمین کوشانی‌ها، موقعیت تجاری داشت و تجارت ایران، هند و چین را به هم ارتباط می‌داد. مهم‌ترین راه تجاری آن زمان به نام «جاده ابریشم» از این سرزمین می‌گذشت. در دوران کوشانی‌ها، آن طوری که از کشفیات باستان‌شناسی بر می‌آید، موسیقی و هنرهای تجسمی رواج بیشتر یافته بود.

۲- از کوشانی تا یفتلی (۲۲۰-۴۲۵ م): در این دوره در سرزمین افغانستان کنونی، حکومت مرکزی و مستقل وجود نداشت. قسمت غربی و شمالی تا کابل جزء دولت ساسانی بود و قسمت جنوب و مشرق آن از کاپیسا تا سواحل سند، توسط سلسلهٔ «کیداری» اداره می‌شد که از بقایای کوشانی‌ها بودند.

۳- دولت یفتلی‌ها (۴۲۵-۵۶۶ م): یفتلی‌ها که مانند کوشانیان به قبایل «سیتی» تعلق داشتند، از شمال شرق وارد سرزمین افغانستان شدند و توانستند دولت تشکیل دهند. حدود قلمرو آن‌ها از آسیای مرکزی تا هندوستان شمالی به حساب می‌رفت. مرکز یفتلی‌ها تخارستان و حکام

مشهور آن‌ها «افتایلتو» و «مهرپور» بودند و مقتدرترین پادشاه آن‌ها «اخشنور» نام داشت. این دولت نیز توسط ساسانی‌ها سقوط داده شد.

۴- وضعیت افغانستان از سال ۵۶۶ میلادی تا ظهور اسلام: بعد از انقراض دولت یفتلی توسط ساسانی‌ها تا ظهور اسلام، حکومت مقتدر محلی در قلمرویفتلی‌ها ایجاد نشد. در طول این دوره گرچه ساسانی‌ها مسلط بودند، دو حاکمیت محلی نیز وجود داشت:

۱- حکومت محلی کاپیسا که مرکز آن «بگرام» بود و از کابل تا سند در شرق تسلط داشت.

۲- دولت محلی معروف به حکومت «تگین شاهی» که مرکز آن در قندهار بود.

بخش دوم

دوره اسلامی

- از ظهور اسلام تا تأسیس دولت ابدالی

فصل اول

● از قرن هفتم تا هجدهم میلادی

● خراسان

وضعیت افغانستان از قرن هفتم تا هجدهم میلادی

قرن هفتم میلادی (قرن اول هجری)

در این قرن، قسمت‌های غربی و شمالی افغانستان که شامل هرات، قندهار، سیستان، بلوچستان، بلخ و جوزجان می‌شد، در زمان خلیفه سوم به دست «ربیع بن زیاد» فتح شد و جزء قلمرو خلافت اسلامی که مرکز آن در مدینه منوره بود، قرار گرفت و در سایر مناطق حالت ملوک الطوایفی حاکم بود.

در قرن هشتم میلادی (قرن دوم هجری)

در طول این قرن، افغانستان تا حوزه سفلی سند، به دست نیروهای اسلام در زمان امویان (۶۶۱-۶۶۶ میلادی) فتح شد و بعد از ۷۵۴ میلادی توسط عباسیان اداره می‌شد.

در قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری)

در این قرن، سرزمین افغانستان و ایران تا سال ۸۲۱ میلادی (=۲۵۶)

هجری) جزء قلمرو خلافت اسلامی در زمان عباسیان به شمار می‌رفت. بعد از آن طاهریان که از «زنده جان» هرات بودند در سال ۸۲۱ میلادی قسمتی از ایران و افغانستان را از تسلط عباسیان بیرون کردند و دولت طاهری را که مؤسس آن طاهر بن حسین پوشنگی بود، بنا نهادند. طاهریان تا سال ۸۷۲ میلادی در افغانستان و قسمتی از ایران حکومت می‌کردند و مرکز آن‌ها نیشابور یکی از شهرهای استان خراسان ایران بود.

در قرن دهم میلادی (چهارم هجری)

سرزمین افغانستان و قسمت اعظم ایران امروزی تا اصفهان و مرو در آسیای مرکزی، از سال ۸۷۲ میلادی الی ۹۱۰ میلادی (= ۲۹۶ هجری شمسی) تحت فرمان صفاریان بود. مؤسس این دولت، یعقوب بن لیث صفاری و پایتخت آن‌ها نیشابور بود. از سال ۲۹۶-۳۵۱ هجری سرزمین افغانستان بین امرای محلی و سامانیان تقسیم شد و تا زمان غزنویان مورد نزاع قرار داشت.

در قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری)

در این دوره سرزمین افغانستان با قسمتی از هندوستان، قسمتی از ایران و مرو از سال ۹۶۲-۱۱۴۸ میلادی جزء امپراتوری غزنویان بود که مرکز آن در شهر غزنی قرار داشت.

در قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری)

در این قرن، بخشی از سرزمین افغانستان که شامل کابل و قندهار تا سند و دریای عمان می‌شد، توسط غزنویان و قسمت غربی و شمال آن

توسط سلجوقیان اداره می‌شد که تمام ایران، ترکیه و قسمت هایی از عراق، سوریه و فلسطین را نیز در تصرف داشتند؛ تا این که در سال ۵۶۹ هجری غوریان دولتی تشکیل دادند و بر قسمتی از ایران و هند نیز مسلط شدند. مرکز غوریان، «غور» یکی از ولایت‌های کنونی افغانستان بود.

در قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری)

در این قرن، سرزمین افغانستان و قسمتی از ایران که توسط غوریان اداره می‌شد (۱۱۴۸-۱۲۱۴ میلادی) در سال ۱۲۱۴ میلادی به تصرف خوارزمشاهیان در آمد، تا این که در سال ۱۲۱۹ میلادی مورد هجوم چنگیز قرار گرفت و مانند سایر سرزمین‌های همجوار، از سال ۶۱۸ هجری تا سال ۶۴۳ هجری (= ۱۲۴۵ میلادی) تحت سلطه مغول‌ها قرار داشت.

در قرن چهاردهم میلادی (قرن هشتم هجری)

سرزمین افغانستان، از سال ۷۸۳ الی ۷۹۲ هجری توسط امرای کرت اداره می‌شد که مرکزشان هرات بود. قلمرو آن‌ها شامل هرات، کابل و قندهار تا دریای عمان بود و بلخ را شامل نمی‌شد. افغانستان بعد از امرای کرت تحت فرمان امیر تیمور در آمد.

در قرن پانزدهم میلادی (قرن نهم هجری)

در قرن نهم هجری، تا سال ۹۰۰ هجری، افغانستان با ایران، قسمت هایی از عراق و سوریه، آسیای مرکزی و پاکستان کنونی یک واحد سیاسی را تشکیل می‌داد و تیموریان بر آن فرمانروایی می‌کردند. از سال ۹۰۰ هجری الی ۹۰۶ هجری بعد از انقراض تیموریان، سرزمین افغانستان در حال هرج و مرج بود تا این که تحت تسلط دولت شیبانی (ازبکها ماوراءالنهر) در

آمد.

در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری)

همانطوری که قبلاً یادآوری شد، افغانستان و تمام خراسان تا سال ۱۹۱۶ میلادی در تصرف ازبک‌ها قرار داشت تا این که در سال ۱۰۰۷ هجری قسمتی از آن تحت فرمان حکومت صفویه درآمد.

در قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم هجری)

سرزمین افغانستان در این قرن بین صفوی‌ها و مغول‌ها تقسیم شد و دولت محلی نداشت. کابل، قندهار و شرق افغانستان در تصرف دولت بابری هند و هرات و بلوچستان در تصرف صفوی‌ها قرار داشت، اما صفوی‌ها قندهار را هم در سال ۱۰۳۵ هجری به تصرف خود در آوردند.

در قرن هجدهم میلادی (قرن دوازدهم هجری)

قرن هجدهم میلادی در تاریخ افغانستان اهمیت ویژه دارد، زیرا آنچه که امروز به نام افغانستان به میراث رسیده، در این قرن بنیانگذاری شده است و سرزمینی که از سال‌ها قبل از میلاد تا این قرن با همسایگان شرقی، شمالی و غربی‌اش غالباً یک واحد را تشکیل می‌داد، «افغانستان» نامیده شد و به مرور زمان در اثر دخالت استعمار انگلیس به شکل کنونی در آمد.

افغانستان در ابتدای این قرن تا سال ۱۱۲۳ هجری به سه قسمت تقسیم شده بود. قسمت شرقی آن در تصرف مغول‌ها و قسمت غربی آن در تصرف صفوی‌ها قرار داشت و قسمت شمالی آن توسط خوانین محلی بلخ اداره می‌شد؛ تا این که میرویس هوتک از قبیله غلجایی در سال ۱۷۰۹ میلادی در قندهار تشکیل دولت داد. در سال ۱۷۲۱ میلادی شاه محمود

هوتکی قسمت اعظم ایران را به شمول اصفهان به تصرف خود در آورد و تا سال ۱۷۲۹ میلادی هوتکی‌ها بر ایران و افغانستان حکومت کردند.

خراسان

قضیه خراسان نامیدن افغانستان نیز مانند قضیه آریانا نامیدن این کشور است. کشوری به نام خراسان با مرکزیت و سازمان سیاسی واحد در جغرافیای سیاسی جهان و منطقه وجود خارجی نداشته است. البته ایالت و سرزمینی به نام خراسان بر اساس فرهنگ، زبان، دین و تاریخ مشترک وجود داشته که در آن حکومت‌های محلی، نه به نام رسمی خراسان، بلکه به نام سلسله‌های حاکم یاد می‌شده‌اند، مانند غزنویان، طاهریان، صفاریان، تیموریان و غیره. سرزمین پهناور خراسان تا ظهور دولت صفوی، هم جزء قلمرو خلافت اسلامی محسوب می‌شده است و هم جزء قلمرو تاریخی ایران، هرچند سلاطین محلی در آن حکمروایی می‌کرده‌اند. به همین دلیل شعرای فارسی زبان در آن دوره، مانند رودکی، ابوشکور بلخی، عنصری، فرخی، منوچهری، فردوسی، نظامی عروضی، شهاب ترشیزی و ... امرای سامانی، غزنوی، غوری، تیموری و حتی هوتکی و ابدالی را شهریاران و شاهان ایران و خراسان خوانده‌اند.

ابوشکور بلخی در قرن چهارم هجری، نوح سامانی را چنین تعریف می‌کند:

خداوند ما نوح فرخ نژاد

که بر شهر ایران بگسترده داد

او در وصف ابوجعفر خازم، از دانشمندان در بار نصر سامانی نیز

می‌سراید:

شادی بو جعفر احمد ابن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران
فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی چنین می‌سراید:
خداوند ما شاه کشورستان
که نامی بدو گشت زاولستان
سر شهریاران ایران زمین
که ایران بدو گشت تازه جوان
منوچهری نیز سلطان محمود غزنوی را پادشاه ایران خوانده و
می‌گوید:

خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل
خود ز تو هرگز نیندیشد در چندین سنین
فردوسی طوسی سلطان محمود غزنوی را چنین تعریف می‌کند:
خداوند ایران و نیران و هند
ز فرش جهان شد چو روی پرند
شاید به خاطر این همه اسناد انکار ناپذیر مبنی بر یگانگی تاریخی
افغانستان و ایران باشد که یکی از پژوهشگران متأخر افغان که اشعار فوق
الذکر از کتاب او نقل شد، به ابتکار تازه‌ای دست زده، افغانستان را ایران
خوانده و ایران را پارس نامیده و غیرمحققانه مدعی شده است که ایرانیان
نام فارس را به ایران تغییر داده‌اند و از عمر این نامگذاری بیش از شش
دهه نمی‌گذرد. وی می‌نویسد: « نام ایران برای کشور ایران امروزی نامی
است بسیار تازه که از مدت تقریباً شش دهه [از سال ۱۹۳۵ میلادی] بدین
سو بر فارس کهن اطلاق شده است، آن هم بنا بر ملحوظات ویژه و با
تحلیل این که همه موارد تاریخی، مدنی و فرهنگی مملو از افتخارات

دیرینه آریانا در این واژه خلاصه شده است.»^۱

بدیهی است که این گونه نظریه پردازی‌ها، برای خاص و عام حیرت آور بوده و نتیجه‌ای جز اختلاف افگنی نویسنده را در پی ندارد. قرن هاست که عنوان ایران برای پارس به کار می‌رود و در فرهنگ‌های سیاسی و تاریخی جهان پارس (Persian) معرف ایران جدید است. در تاریخ ملل، نام پارس یا پرشیا، متناظر نام ایران است؛ چنان که نام مصر و ایجپت (Egypt) متناظر یکدیگراند. غربی‌ها و به خصوص اروپایی‌ها هنوز در نوشته‌ها و منابع رسمی‌شان ایران و مصر را با پرشیا (Persian) و ایجپت (Egypt)، تعریف می‌کنند.

وانگهی، نام ایران برای ایران کنونی قرن‌ها قبل از سال ۱۹۳۵ به کار برده می‌شد، یعنی سالی که در جریان شکل‌گیری سازمان ملل، رضا شاه این نام را به سازمان مذکور معرفی کرد. علاوه بر سایر منابع داخلی و خارجی، پتر کبیر روس در سال ۱۶۸۲ در وصیتنامه خود نام ایران را به جای پارس به کار برده است. سید جمال الدین افغانی در کتاب «تتمه البیان فی التاریخ الافغان» ایران کنونی را «ایران» نامیده است، نه پارس. این کتاب در حدود سال ۱۸۷۷ نوشته شده و در سال ۱۹۰۱ در قاهره چاپ شده است. اشرف هوتکی خود را شاه ایران خوانده و احمد شاه ابدالی نیز در نامه خود به سلطان عثمانی در سال ۱۱۷۴ هجری از ایران نام برده است، نه از پارس. در اسناد رسمی مربوط به ایران و افغانستان و نیز اسناد مربوط به ایران و روسیه، نام ایران به کار رفته است؛ چنان که در عهد نامه ترکمانچای میان روس و ایران - که به موجب آن قفقاز از ایران جدا ساخته شد - نام ایران ثبت شده است، نه پارس. و در اسناد انگلیس‌ها و به خصوص در حکمیت

۱ - یمین، پرفیسور دکتر محمد حسین، افغانستان تاریخی، ناشر: انتشارات کتاب، عقب قصه خوانی بازار، رحمت مارکت، پېشاور، سال ۱۳۸۰، ص ۲۱.

آن‌ها میان افغانستان و ایران در رابطه با آب هلمند نیز نام ایران آمده است؛ چنان که الکساندر برنس در سال ۱۸۳۷ در نامه خود نوشته است: «ما فهمیده ایم که از جمله چهار مملکتی که افغانستان از آن‌ها ترکیب یافته یک حصه تابع پنجاب است و حصه دیگر تابع ایران، و...»^۱

به هر حال، سرزمین خراسان در واقع همان فلات ایران (شامل افغانستان و ایران) بود که در دوره اسلامی و سلطه اعراب، خراسان نامیده شد، هرچند دلایلی وجود دارد که این نام‌گذاری در زمان ساسانی‌ها صورت گرفته بود. آقای فرهنگ در این رابطه چنین می‌نگارد: «علی رغم روایات در بین مؤلفان، چنین بر می‌آید که پس از سقوط دولت ساسانی و گشوده شدن پشته ایران [فلات ایران] به دست عرب‌ها که در سده هفتم میلادی آغاز گردید و برای چند سده ادامه یافت، این سرزمین وسیع که عرب‌ها آن را عجم خواندند، به دو حصه تقسیم شد. اول، قسمت غربی ایران ساسانی شامل عراق، فارس، آذربایجان و ولایات واقع در کناره جنوبی دریای خزر که هسته مرکزی آن را ولایت عراق تشکیل می‌داد و به این مناسبت غالباً در زیر عنوان کلی عراق یاد می‌شد. دوم، بخش شرقی پشته مشتمل بر افغانستان کنونی به اضافه بعضی قسمت‌های شرق ایران امروز و صحرای ترکمن تا کنار رود جیحون که هسته مرکزی آن خراسان بود، بناءً به نام خراسان شهرت یافت.»^۲

اگر آقای فرهنگ، مانند دیگر مورخان افغان، خراسان را کشوری دارای ژئوپولیتیک یعنی دولت مستقل معرفی کند تا بر مبنای آن بتوان افغانستان کنونی را خراسان نامید، در آن صورت ایشان نیز مانند آقای کهزاد گرفتار

۱ - گزیده اسناد سیاسی ایران و افغانستان، محمد نادر نصیری مقدم، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ اول، ص ۱-۲.

۲ - فرهنگ، میرمحمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ نوزدهم، بهار ۱۳۸۵، مؤسسه انتشارات عرفان، تهران، ص ۴۹.

تناقض خواهد شد، چرا که نامبرده اعتراف می‌کند که دولتی به نام خراسان در تاریخ ثبت نشده است. وی می‌نویسد: «اگر پژوهندگان در ضمن تفحص در آثار و مدارک مربوط به قرون اولی و وسطی و حتی قرون جدید به این کلمه [خراسان] به عنوان دولت بر نمی‌خورند، نباید چنین نتیجه‌گیری کنند که سرزمین افغانستان سابقه تاریخی ندارد، یا این که در آن ازمنه از تمدن و فرهنگ بی‌بهره بوده است.»^۱

هیچ کسی تا کنون بر سابقه تاریخی و تمدنی سرزمین افغانستان تردید نکرده است و نمی‌تواند این سابقه را انکار کند، اما گره زدن سابقه تاریخی و تمدنی این سرزمین به دولت‌ها و کشورهای فرضی به نام آریانا و خراسان دشوار است.

گی لسترنج، محقق و مستشرق مشهور انگلیسی نیز خراسان را نه کشوری مستقل، بلکه ایالتی از ایالات ایران و بخشی از خلافت اسلامی در زمان سلطه اعراب می‌داند. وی با استناد به اصطخری، ابن حوقل، مقدسی و مستوفی، جغرافی نویسان مسلمان، خراسان را چنین تعریف می‌کند: «حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین و پامیر و از سمت هند جبال هندوکش بود، ولی بعدها این حدود هم دقیق‌تر و هم کوچک‌تر گردید، تا آنجا که می‌توان گفت خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود، از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را شامل نمی‌شد، ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است در بر داشت. مع الوصف بلادی که در منطقه علیای رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بودند در نزد اعراب قرون وسطی جزء خراسان یعنی داخل در حدود آن ایالت محسوب می‌شدند.

۱ - فرهنگ، میرمحمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ نوزدهم، بهار ۱۳۸۵، مؤسسه انتشارات عرفان، تهران، ص ۴۷.

ایالت خراسان در دورهٔ اعراب یعنی در قرون وسطی به چهار قسمت یعنی چهار ربع تقسیم می‌گردید و هر ربعی به نام یکی از چهار شهر بزرگی خوانده می‌شد که در زمان‌های مختلف کرسی آن ربع یا کرسی تمام ایالت واقع شدند و عبارت بودند از نیشابور و مرو و هرات و بلخ.

پس از فتوحات اول اسلامی، کرسی ایالت خراسان مرو و بلخ بود، ولی بعدها امرای سلسلهٔ طاهریان مرکز فرمان روایی خود را به ناحیهٔ باختر برده نیشابور را که شهر مهمی در غربی‌ترین قسمت‌های چهارگانه بود مرکز امارت خویش قرار دادند.^۱

این تنها لسترنج و برخی پژوهشگران دیگر نیستند که خراسان را ایالتی از ایالت‌های ایران معرفی می‌کنند، بلکه قبل از همه مؤسس افغانستان و کسی که عامل اصلی تجزیهٔ خراسان بزرگ شناخته می‌شود، یعنی احمد شاه ابدالی، نیز خراسان را ایالتی از ایالات ایران می‌داند. وی در نامه‌ای به سلطان عثمانی چنین می‌نویسد: «بنا به تقدیر قیوم قدیر، نادرشاه از ایبورد و درهٔ جز خروج کرد و به مرور، خراسان و عراق و فارس و آذربایجان، بل جمیع مملکت فسیح الفسحت ایران و هندوستان و ترکستان را مسخر ساخته و شجرهٔ استقلال تمامی سران و سرکردگان ایالات و احشامات مملکت ایران را از پا در انداخته، دست تعدی و جور بر ایل جلیل افغان نیز دراز نمود، آثار تسلط به ظهور آورد.»^۲

در نامهٔ احمدشاه ابدالی به وضوح خراسان جزء ایران که آن را «مملکت فسیح الفسحت» نامیده ذکر شده و از کشوری به نام خراسان یا افغانستان ذکری به عمل نیامده و ایل جلیل افغان نیز در صف سایر ایالات ایران قرار

۱ - لسترنج، جغرافیای خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دم، سال ۱۳۶۴، ص ۴۰۸-۴۰۹.

۲ - نامهٔ احمد شاه بابا بنام سلطان مصفی ثالث عثمانی، انجمن تاریخ افغانستان، سال ۱۳۴۶، مطبوعهٔ دولتی، ص ۹-۸.

داده شده است.

سید جمال الدین افغانی نیز پشتون‌ها (افغانان) را ایرانی الاصل معرفی کرده و می‌نویسد: «والحق أن هذه الامه من اصل ایرانی و أن لسانها مأخوذ من لسان (زند و استا) و هو اللسان الفارسی القديم، وله مشابهة تامة بالفارسیة المستعملة الآن. و إن متأخری المورخین کفرنسیس لئورمان و غیره یؤیدون هذا الرأی.»^۱

پس نام گذاری کشوری به نام خراسان و اطلاق آن بر افغانستان کنونی نیز با واقعیت سازگاری ندارد. ممکن است افغان‌هایی که منافع و غرور ملی را آگاهانه یا ناآگاهانه در گرو خراسان و آریانا نامیدن افغانستان قرار داده‌اند، تردید در این موضوع را غیر قابل قبول و حتی خیانت ملی تلقی کنند، اما مخالفان و موافقان این نام‌گذاری هر دو باید بدانند که واقعیت‌های گذشته تاریخی را کسی نمی‌تواند تغییر دهد، چون تاریخ به عقب بر نمی‌گردد. با تاریخ‌سازی، شعارهای میان‌تهی، ایجاد احساسات و غرور کاذب ملی و متهم کردن دیگران نیز چیزی به دست نمی‌آید، چنان‌که تا کنون به دست نیامده است.

از مطالعه تاریخ مشترک افغانستان، ایران و آسیای مرکزی چنین بر می‌آید که سرزمین امروزی افغانستان، قسمت اعظم ایران، ماوراء النهر و قسمت بزرگی از پاکستان امروزی در سال‌های قبل از میلاد، یک حوزه تمدنی و فرهنگی را تشکیل می‌دادند. این حوزه تمدنی برای نخستین بار در تاریخ، در سال ۵۵۰ قبل از میلاد به عنوان یک حوزه سیاسی واحد و نیرومند به نام امپراتوری هخامنشی ظهور کرد. بعد از هخامنشی‌ها نیز تا

۱ - ترجمه: در حقیقت این قوم (پشتون) ایرانی الاصل هستند و زبان شان از زبان (زند و استا) که زبان فارسی قدیم است گرفته شده است و با فارسی رایج هم مشابهت تام دارد. مورخان متأخر مانند «لئورمان» فرانسوی و دیگران نیز این نظریه را تأیید می‌نمایند. (نویسنده)

منبع: تتمه البیان فی التاریخ الافغان (تاریخ ایران و تاریخ الافغان)، سید جمال الدین حسینی، تدوین سید هادی خسرو شاهی، ناشر: مرکز بررسی‌های اسلامی، چاپخانه الهادی، قم، سال ۱۳۷۹، ص ۱۱۳.

ظهور اسلام، این مناطق علی رغم بوجود آمدن حکومت‌های محلی، در اغلب دوره‌ها یک واحد سیاسی را تشکیل می‌دادند که مرکز آن گاهی در ایران امروزی و گاهی در افغانستان کنونی و یا ماوراء النهر قرار داشت. زمانی هم این واحد بزرگ تجزیه می‌شد و تحت فرماندهی امرای محلی و نیروهای مهاجم قرار می‌گرفت که نمونه آن وضعیت افغانستان در موقع ظهور اسلام است که در آن هنگام به سه قسمت تجزیه شده بود.

از ظهور دین مقدس اسلام و نفوذ آن در افغانستان تا تأسیس دولت ابدالی نیز ماوراء النهر، ایران و افغانستان در مراحل نخستین جزء خلافت اسلامی و قلمرو امویان و عباسیان بودند و بعد از آن که حکومت‌های محلی به وجود آمدند، مناطق پیش گفته در اغلب دوره‌ها واحد سیاسی مشترک را می‌ساختند که مرکز آن گاهی در ایران و گاهی هم در افغانستان و ماوراء النهر قرار می‌گرفت. به طور مثال مرکز این واحد سیاسی، نیشابور ایران در زمان‌های طاهریان و صفاریان، غزنی و غور افغانستان در زمان‌های غزنویان و غوریان بوده است. از این رو تا دوره ابدالی تمام افتخارات و ارزش‌های علمی، مذهبی و ادبی افغانستان امروزی، ایران کنونی، پاکستان و جمهوری‌های آسیای مرکزی متعلق به همه ملت‌های این کشور هاست.

بخش سوم

دوره معاصر

از تأسیس دولت ابدالی تا کودتای کمونیستی ●

فصل اول

از احمد شاه ابدالی تا تجاوز انگلیس ●

از احمد شاه ابدالی تا تجاوز انگلیس (۱۷۴۷ تا ۱۸۳۸ م)

سرزمین افغانستان در سال ۱۷۳۷ میلادی به تصرف نادر شاه افشار درآمد و دوباره به ایران ملحق شد. بعد از مرگ نادرشاه، در سال ۱۷۴۷ میلادی نخستین دولت افغانی توسط احمد شاه ابدالی تأسیس شد و مرکز آن شهر قندهار بود. حاکمیت این دولت تا سال ۱۷۷۳ میلادی از رود سند تا رود آمو و مرو، و از کشمیر تا نیشابور در خراسان گسترش یافت. قلمرو تحت فرمان احمد شاه ابدالی بعد از مرگ او برای نخستین بار در تاریخ، «افغانستان» نامیده شد. اولین کسی که این نام را به کار برد، «لرد اکلند» فرمانروای انگلیسی هند بود.

تشکیل دولت افغانستان جدید همزمان بود با نفوذ استعمار انگلیس در هند. به نظر برخی مورخان، حملات متوالی احمد شاه به هندوستان و شکست قوای بومی مدافع هند، راه را برای پیشروی انگلیس‌ها هموار

ساخت.

احمد شاه در ماه جون ۱۷۷۳ میلادی در قندهار درگذشت و پسرش تیمور شاه جانشین او شد. در زمان تیمور شاه، اروپا آستان حوادث تاریخی بود و نیروهای استعمارگر اروپایی گرفتار مسائل داخلی بودند. مهم‌ترین حادثه تاریخی این زمان، انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۵ میلادی) بود که کاخ استبداد سلطنتی و قدرت کلیسا را فرو ریخت. اما تیمور شاه در طول سلطنتش مشغول سرکوبی مخالفین و تحکیم قدرت مرکزی بود، تا این که در سال ۱۷۹۳ میلادی در کابل وفات کرد.

افغانستان بعد از مرگ تیمور شاه، مدتی دچار هرج و مرج شد و فرزندان متعدد او بر سر قدرت، اوضاع را متشنج ساختند؛ تا این که زمان شاه پنجمین پسرش توسط جرگه شهزادگان، وارث سلطنت شد و حدود ۹ سال حکومت کرد. دوران سلطنت زمان شاه همراه شد با آغاز تهاجم استعمار غرب به سوی شرق اسلامی. از یک سو، ناپلئون فرانسوی در پی توسعه طلبی بر آمد و از سوی دیگر، انگلیس‌ها در هند تجاوزاتشان را شدت بخشیدند. انگلیس‌ها بعد از اشغال دهلی و آگره در سال ۱۸۰۳ میلادی سیطره استعماری خود را در سرتاسر هندوستان بسط دادند و به مجرد فراغت از تسخیر هندوستان، متوجه افغانستان شدند.

انگلیس‌ها در دوره زمان شاه تحریکاتشان را علیه افغانستان آغاز کردند و از داخل نیز وزیر فتح محمدخان، مانند پدرش پاینده محمد خان - که به اتهام توطئه بر ضد زمان شاه کشته شد - علیه زمان شاه با شاه محمود برادر وی همدست شده و او را بعد از دستگیری کور کردند. دولت مقتدر زمان شاه، در سال ۱۸۰۱ میلادی سقوط کرد و بلافاصله ایالت پنجاب به تصرف رنجیت سنگ در آمد و از افغانستان جدا شد.

بعد از خلع زمان شاه، شاه محمود روی کار آمد. در دوران او در غرب

افغانستان دولت قاجاری ایران قصد باز پس‌گیری هرات را داشت و در شرق دولت سیک‌های پنجاب وسیله سیاست استعماری انگلیس قرار گرفته بود. در چنین وضعی خوانین و شاهزادگان ابدالی علیه شاه محمود شورش کردند. سر دسته شورشیان، شجاع‌الملک (شاه شجاع) برادر شاه محمود در پیشاور، و غلجایی‌ها به رهبری عبدالرحیم خان بودند. در همین حال در سال ۱۸۰۴ در کابل برای از پا درآوردن شاه محمود خان جنگی مذهبی به نام تشیع و تسنن نیز به راه انداخته شد و حمایت شاه محمود از شیعیان، زمینه را برای خرابکاری رقیبان وی بیشتر از پیش فراهم ساخت. شاه محمود بعد از سه سال و چند ماه حکومت، بالاخره توسط شاه شجاع خلع شد. در دوره شاه شجاع هم جنگ داخلی میان شهزادگان سدوزایی ادامه یافت؛ دولت مرکزی ضعیف شد؛ افغانستان به شکل ملوک الطویفی درآمد و آتش جنگ بر سر کسب امتیازات، بین خوانین و طوایف مختلف سدوزایی و محمدزایی بیشتر شعله‌ور شد.

در وضعیتی که افغانستان در آتش اختلاف‌های سرداران می‌سوخت، در اروپا فرانسه با روسیه متحد شده بود و این خطری بود که منافع امپریالیزم انگلیس را تهدید می‌کرد. انگلیس هیأت‌های سیاسی به ایران، سند و افغانستان فرستاد تا با عقد معاهداتی دولت‌های منطقه را مجبور سازد که از عبور نیروهای فرانسه و روسیه از خاک‌شان به سوی هند جلوگیری کنند. در افغانستان هیأت بریتانیایی به ریاست مونت استوارت الفنسنت با هدایایی برای شاه شجاع وارد پیشاور گردید و موفق شد که در هفدهم جون ۱۸۰۹ میلادی برای نخستین بار معاهده دفاعی بین افغانستان و انگلیس را به نفع انگلیس با شاه شجاع به امضا برساند. در این معاهده، شاه شجاع متعهد شده بود که اجازه ندهد فرانسوی‌ها از طریق کابل به هند حمله کنند.

شاه شجاع در نتیجه درگیری‌های داخلی در سال ۱۸۱۳ میلادی اسیر رنجیت سنگ در لاهور شد و از لاهور با خانواده خود به لودیانه فرار کرد و در آنجا باقی ماند، تا در سال ۱۸۳۸ معاهده‌ای سه‌جانبه با انگلیس‌ها و رنجیت سنگ به امضا رساند. به موجب این معاهده، انگلیس‌ها توانستند یک سال بعد، یعنی در سال ۱۸۳۹ به افغانستان تجاوز کرده و شاه شجاع را در بالاحصار کابل به عنوان حاکم دست‌نشانده خود مستقر سازند.

به هر ترتیب، بعد از شاه شجاع، شاه محمود برای بار دوم در سال ۱۸۰۹ میلادی به سلطنت رسید. وزیر فتح محمد خان که در به قدرت رسانیدن او نقش عمده داشت، با هجده برادر خود بر شاه محمود و ارگان‌های دولتی مسلط شد. وی برای این که قدرت را در تمام ایالات افغانستان به دست آورد، برای براندازی مخالفین خود از جمله عطا محمد خان حاکم کشمیر، با دولت سیک پنجاب هم‌دست شد و آتش اختلاف‌ها میان شهزادگان سدوزایی شعله ور گردید. در چنین وضعی ملتان توسط سیک‌ها اشغال شد و فتحعلی شاه قاجار نیز به هرات حمله کرد.

سرانجام، وزیر فتح محمد خان توسط کامران (پسر شاه محمود) کور شد و این باعث آن شد که برادران فتح محمد خان علیه شاه محمود قیام کنند و سلطنت را از چنگ او بیرون آورند. به این ترتیب بعد از نه سال سلطنت شاه محمود، در سال ۱۸۱۸ میلادی آخرین دولت ابدالی که مؤسس آن احمد شاه درانی بود، سقوط کرد.

فصل دوم

از تجاوز انگلیس تا استقلال

- امارت دوست محمد خان
- قیام شمالی
- قیام هفدهم رمضان
- امارت شیرعلی خان
- امارت عبدالرحمان و غلبه استبداد
- اصلاحات حبیب الله خان و شکل گیری حلقه های سیاسی

امارت دوست محمد خان و تجاوز انگلیس

بعد از سقوط حکومت شاه محمود، دوست محمد خان برادر وزیر فتح محمد خان، بر کابل مسلط شده و قدرت را در دست گرفت. نوشته اند که دوست محمد خان با تجاوز به دختر شاه محمود و ربودن جواهرات او خشم شاه محمود را بر انگیزخته بود و این خود، سبب قتل وزیر فتح محمد خان و سرانجام سقوط حکومت شاه محمود شد.^۱ در زمان دوست محمد خان افغانستان صحنه رقابت‌های استعماری روس و انگلیس واقع شد که در آغاز قرن نوزدهم شروع شده بود. روس‌ها در پی تحقق اهداف سلطه‌جویانه پتر، مبنی بر دست یافتن به خلیج فارس و هندوستان بر آمدند و جهت مساعد ساختن اوضاع، نخست از اختلافات قبایل در ممالک همسایه استفاده کردند.

دوست محمد خان که از خانواده محمدزایی بود، به بهانه انتقام برادرش

۱ - سیستانی، محمد اعظم، دو نایغه سیاسی نظامی افغانستان، جلد دوم، چاپ دوم، پیشاور، ناشر: مرکز نشراتی میوند، ص ۶۳ به نقل از تاریخ سلطانی، ص ۲۰۰.

وزیر فتح محمدخان در سال ۱۸۲۶ میلادی کابل را تصرف کرد. از آن طرف شاه شجاع که در هندوستان به سر می‌برد، به تحریک انگلیس علیه دوست محمد خان قیام کرد. دوست محمد خان که انگلیس‌ها را طرفدار رقیبان خویش یافت، دست به سوی روس‌ها دراز کرد و نماینده‌ای به دربار سن پترزبورگ فرستاد. روس‌ها که در انتظار چنین روزی بودند، به سرعت نماینده خود کاپیتان ویتکاوویچ را به افغانستان فرستادند. نماینده دولت روس در قندهار با کهندل خان حاکم قندهار، سند همکاری و اتحاد علیه انگلستان امضا کرد.

از طرف دیگر، لرد اکلند فرمانروای انگلیسی هند برای جلوگیری از نفوذ روسیه در سپتامبر سال ۱۸۳۶ یک افسر انگلیسی به نام برنس را در رأس هیأتی به کابل فرستاد. گرچه نماینده دولت انگلیس در کابل کار چندانی از پیش نبرد، حمله انگلیس به جزیره خارک در خلیج فارس، ضربه بزرگی به نیروهای ایرانی که هرات را محاصره کرده بودند، وارد آورد. انگلیسها محاصره هرات توسط ایران را به تحریک روس‌ها می‌پنداشتند و آن را یک نوع پیشروی از جانب روس‌ها تلقی می‌کردند. علی‌رغم این گونه فعالیت‌های انگلیس‌ها، ویتکاوویچ نماینده روس در افغانستان با تلاش پیگیر، هر روز موقعیت انگلیس را در افغانستان متزلزل می‌ساخت.

انگلیس‌ها که منافع خود را در منطقه با خطر مواجه دیدند و از عزل و نصب شاهزادگان بیشتر از این سودی عایدشان نمی‌شد و مهم‌تر از همه رقابت روس‌ها عرصه را بر آن‌ها تنگ می‌کرد، تصمیم گرفتند که افغانستان را اشغال کنند. این در حالی بود که قبلاً روس‌ها و انگلیس‌ها افغانستان را به عنوان یک سرزمین حایل پذیرفته بودند. انگلیس‌ها به بهانه حمله دوست محمد خان به پنجاب و ورود هیأت روسی به افغانستان در نوامبر سال ۱۸۳۸ میلادی شاه شجاع را با بیش از پنجاه هزار سرباز متجاوز

انگلیسی از طریق قندهار وارد افغانستان کردند. آن‌ها در سال ۱۸۳۹ کابل را اشغال و در اگست همان سال شاه شجاع را به پادشاهی افغانستان منصوب کردند.

قیام شمالی

بعد از به قدرت رسیدن شاه شجاع و اشغال کابل توسط انگلیس، مردم مسلمان افغانستان علیه متجاوزین قیام کردند. این قیام، مناطق مختلف کشور را فرا گرفت. دوست محمد خان که قبلاً بدون مقاومت در مقابل قوای متجاوز انگلیس به بخارا فرار کرده بود، با شنیدن قیام مردم وارد شمال افغانستان شد و سرانجام به مجاهدان کوهستانی در چاریکار پیوست. قیام مردم شمالی که از دهن غوربند تا نجراب، در اواخر سپتامبر ۱۸۴۰ میلادی (= ۱۲۵۶ هجری شمسی) به رهبری میرمسجدی خان صورت گرفت، انگلیس‌ها را نگران ساخت، طوری که در چاریکار قدرت مقابله را از دست داده و ضربات سنگینی را متحمل شدند.

در جنگ چاریکار، چندین افسر عالی‌رتبه انگلیسی کشته و مجروح شدند و سپاه انگلیس در حال عقب‌نشینی بود که دوست محمد خان به طور ناگهانی و بدون اطلاع سران مجاهدان و با وجود مخالفت میر مسجدی خان، شبانه صحنه نبرد را ترک کرده و به طور مخفی به شهر کابل رفت و خود را به مکناتن^۱ فرمانده انگلیسی کابل تسلیم کرد. تسلیم شدن دوست محمد خان به مکناتن هیچ توجیه منطقی ندارد و هیچ یک از دلایلی را که آقای اعظم سیستانی برای این اقدام خاینانه دوست محمد خان در جلد دوم کتاب «دو نابغه سیاسی و نظامی افغانستان» برشمرده است، نمی‌توان پذیرفت.

با وجود تسلیم شدن دوست محمد خان، مبارزات ملت مجاهد افغانستان ادامه یافت و در طی کمتر از سه سال اشغالگران انگلیسی را از بخش اعظم این سرزمین بیرون راندند.

قیام هفدهم رمضان کابل

قیام هفدهم رمضان ۱۲۵۷ (= ۲ نوامبر ۱۸۴۲)، نقطه عطفی در تاریخ مبارزات مردم افغانستان و به ویژه مردم کابل علیه متجاوزان انگلیسی به شمار می‌رود. این قیام سبب کشته شدن مکناتن نماینده و جمعی دیگر از سران سپاه انگلیس و تباهی نیروهای متجاوز انگلیس در مسیر کابل به جلال‌آباد شد؛ طوری که از مجموع ۴۵۰۰ سرباز انگلیسی و ۱۲ هزار سرباز مزدور هندی، تنها یک نفر انگلیسی به نام دکتر «برایدن» توانست جان سالم به در برده و خود را به جلال‌آباد برساند. این قیام، اعتبار امپراتوری بریتانیا را در اروپا خدشه‌دار ساخت، تا حدی که کارل مارکس در مقاله «جنگ علیه ایران» آن را به مثابه جنگ معروفی که نتایج نهایی فزاینده باری را برای انگلستان به بار آورد، ارزیابی کرده است.

رهبری قیام هفدهم رمضان را افرادی از همه اقوام و مذاهب اسلامی اعم از شیعه و سنی به عهده داشتند که عبارت بودند از: امین‌الله خان لوگری، عبدالله خان، اسکندر خان، عبدالسلام خان، میر احمد خان، محمد حسین خان عرض بیگی، حاجی علی خان، ناصر خان کوتوال، میر جنید خان، محمد خان بیات، محمد عظیم خان پیش خدمت، ناظر علی محمد خان، میر آفتاب خان، میر حاجی، میر سید خان، میر غلام قادر خان، آقا حسین خان تویچی باشی، ولی محمد خان میر آخور، اکبر خان خوابگاهی، عبدالرحمان خان عثمانلو، محمد هاشم کاه فروش، حسین کاکه، حاجی بختیار، میرزا بهاء الدین خان، خان شیر خان جوانشیر، دلاور خان، شاه

آغاسی، درویش خان، میر معصوم معروف به میر حاجی (فرزند میر واعظ)، میر مسجدی خان کوهستانی، محمد اکبر خان، نواب محمد زمان خان و...

در رابطه با قیام کابل و استفاده قدرت طلبان از این قیام به نفع شخصی‌شان و اشتباهات سران و پشتاتازان اصلی قیام، مسائلی مهمی وجود دارد که تحلیل آن برای نسل‌های امروز و فردای افغانستان، بخصوص مجاهدان و مبارزان در هر زمانی آموزنده است. عدم تحلیل درست و مطابق با واقع قیام کابل و دیگر قیام‌های تاریخی مردم افغانستان و قهرمان‌تراشی‌های دروغین طبقه حاکم، یکی از دلایل تکرار اشتباهات گذشته توسط مردم و مجاهدین در طی بیش از سه دهه اخیر به شمار می‌رود؛ اشتباهات و ناآگاهی‌هایی که سبب بربادی دستاوردهای جهاد و به قدرت رسیدن دوباره عناصر فرصت‌طلب و وابسته و عاملان رنج و درد مردم افغانستان شد.

یکی از مسائل مورد مناقشه در قیام کابل، نقش چندگانه و منفی سردار محمد اکبر خان و عدم درک و توجه سران قیام به دسیسه‌های انگلیس و خیانت دوست محمد خان است. سردار محمد اکبرخان، درست مانند پدرش دوست محمد خان بود که در اوج قیام شمالی پیدا شده و خود را در صدر مجاهدین قرار داد و سپس فرار کرد و به انگلیس تسلیم شد. او نیز در اوج قیام کابل به یکباره پیدا شد و در زمره سران قیام قرار گرفت. برای آشنایی با شخصیت سردار محمد اکبر خان و عدم آگاهی و بینش سیاسی سران قیام کابل، کافی است که به شرط نامه یا معاهده خروج قوای انگلیس از افغانستان توجه کنیم. در این معاهده که پیش‌نویس آن در ۱۶ ماده به قلم سردار محمد اکبر خان تدوین شده و متن نهایی آن در دوازده ماده به امضای ۱۸ نفر از سران قیام و نمایندگان انگلیس (یا

آن طوری که در معاهده نوشته شده است «صاحبان با وقار طایفه فرنگی انگلیسیه» رسیده است، توسط سردار محمد اکبرخان نویسنده معاهده، در لابه‌لای ماده‌هایی که به ظاهر به نفع مجاهدین و پیروزی قیام پنداشته می‌شوند، دو موضوع اصلی به نفع استعمار انگلیس گنجانده شده است. در ماده‌های دهم، یازدهم و دوازدهم پیش‌نویس معاهده و در ماده‌های هفتم، هشتم و نهم متن نهایی معاهده، موضوع اصلی، فراهم ساختن زمینه برای بازگرداندن دوست محمدخان به قدرت است. با توجه به این که دوست محمدخان حلقه غلامی انگلیس‌ها را به گردن انداخته و داوطلبانه تسلیم شد و روی کار آوردن او در آن وضعیت مطابق خواست انگلیس بود، سران قیام باید خواستار محاکمه دوست محمدخان می‌شدند، نه این که او را جانشین شاه شجاع کرده و سیطره غیرمستقیم انگلیس‌ها را بپذیرند.

موضوع مهم‌تر، استقلال افغانستان بود که قیام کابل و سایر قیام‌ها در شمالی، غزنی و مناطق دیگر به خاطر آن صورت گرفته بود. اما با کمال تعجب سردار محمداکبرخان، این به اصطلاح «نابغه سیاسی و نظامی»، در پیش‌نویس معاهده خروج نیروهای انگلیسی از افغانستان، قیومیت سیاسی انگلیس را داوطلبانه پذیرفته و در متن نهایی به امضا رسانید. در ماده چهاردهم پیش‌نویس معاهده، سردار محمداکبرخان چنین نوشته است: «بعد از حرکت انگلیس‌ها روابط دوستانه دوام خواهد یافت، یعنی این که حکومت افغانستان بدون موافقت و مشوره حکومت انگلیس هیچ عهدنامه و رابطه با کدام دولت خارجی برقرار نخواهد کرد و اگر آن‌ها کدام وقتی علیه حمله خارجی کمک بخواهند، حکومت انگلیس از ارسال کمک مضایقه نخواهد کرد.»^۱

۱ - سیستانی، محمد اعظم، دو نابغه سیاسی نظامی افغانستان، جلد دوم، چاپ دوم، پیشاور، ناشر: مرکز نشراتی میوند، ص ۲۳۰.

در متن نهایی، ماده چهاردهم پیش‌نویس، در شرط دهم چنین اصلاح شده است: « دو مرتبه صاحبان انگلیس خواهش ملک افغانستان را به هیچ وجه نکنند و نسلماً بعد نسل، فی مابین رابطه دوستی و اتحاد مربوط و مضبوط باشد و سرکار افغانستان هرگاه به جهت مدافعت اعدای بیرون، امداد بخواهد، سرکار انگلیسیه در تبلیغ آن دریغ و مضایقه نکنند. در این صورت، سرکار افغانستان به سرکار غیر بدون صلاح سرکار انگلیسیه عهد نکند و هرگاه از آن طرف به امداد قصور به وقوع برسد، بعد از آن منخیر می‌باشند.»^۱

سرانجام، سردار محمد اکبر خان همه دستاوردهای قیام را قربانی منافع خود و پدرش کرد و بر اساس معامله دوست محمد خان با انگلیس‌ها، نیروهای مدافع افغانی را از صحنه کنار کشیده شهرهای جلال‌آباد و کابل را برای ورود دوباره نیروهای متجاوز انگلیس تخلیه کرد تا انگلیس‌ها بتوانند غرور شکسته شده خود را احیا کرده و غرور افغان‌های پیروز در جنگ را بشکنند.

متأسفانه به دلیل نا آگاهی سیاسی مجاهدان و عدم رهبری و تشکیلات مناسب، بار دیگر انگلیس‌ها دوست محمد خان را که به هند انتقال داده بودند، با درخواست سران مجاهدین وارد افغانستان ساخته و در سال ۱۸۴۳ میلادی به مقام امارت افغانستان منصوب کردند.

کاپیتان نیکولسون^۲ مأمور مذاکره با امیر دوست محمد خان می‌نویسد: «همین که موضوع همکاری دوست محمد خان با دولت انگلیس مطرح شد، وی اظهار کرد از وقتی که من تسلیم شما شده‌ام، روحاً و قلباً طرفدار

۱ - غبار، میرغلام مجمد، افغانستان در مسیر تاریخ، ناشر: مرکز نشر انقلاب با همکاری جمهوری، چاپ سوم، سال ۱۳۶۶، ص ۴۵۲.

شما می‌باشم. قسم به ذات احدیت از وقتی که تسلیم دولت انگلیس شده‌ام تا امروز با کابل مکاتبه نداشته‌ام... از وقتی که به سمت شما آمدم به این امید بودم که روزی شما از وجود من استفاده کنید. اینک من آنچه حقیقت است به شما می‌گویم و هرگز هم انکار نخواهم نمود. من حاضرم جان خود را در راه خدمت به شما نثار کنم.»

دوست محمد خان به ازای کسب حمایت و همکاری انگلیس‌ها، در ۲۶ جون ۱۸۵۷ میلادی در پيشاور معاهده دوستی‌ای را که به نفع آن‌ها بود، امضا کرد.

امارت شیرعلی خان و دومین تجاوز انگلیس

سرانجام، دوست محمد خان در جون سال ۱۸۶۳ در شهر هرات وفات یافت و پسرش شیرعلی خان جانشین او شد. مخالفت پسران دوست محمد خان با یکدیگر بر سر قدرت وضع را متشنج‌تر ساخت. روس‌ها با استفاده از فرصت و زمینه‌ای که به وجود آمده بود، با اشغال آسیای مرکزی به مرزهای شمالی افغانستان نزدیک شدند، در حالی که قسمت‌های شرقی افغانستان در تصرف انگلیس قرار داشت.

همان‌طور که گفته شد، شیرعلی خان از ابتدای به قدرت رسیدن با مخالفت برادران متعددش مواجه شد. وی در سال ۱۸۶۷ میلادی در جنگ‌های داخلی با برادرانش شکست خورد و محمدافضل خان برادر بزرگ‌ترش در کابل به قدرت رسید. محمدافضل خان، بعد از یک سال امارت وفات کرد و برادرش محمداعظم خان جانشین او شد. اما امارت محمداعظم خان طولی نکشید و شیرعلی خان در سال ۱۸۶۸ دوباره کابل را فتح کرد و به قدرت رسید.

در زمان شیرعلی خان، مرزهای شمالی افغانستان با دولت وقت بخارا

توسط روس‌ها و انگلیس‌ها مشخص شد و روسیه بر مبنای پیام مورخ ۳۱ ژانویه ۱۸۷۳ پرنس گورچاکف نخست‌وزیر این کشور به حکومت انگلیس، افغانستان را به عنوان منطقه بی‌طرف و خارج از حوزه نفوذ خود پذیرفت. همچنین، در دوره شیرعلی خان منطقه سیستان در غرب افغانستان با حکمیت هیأت انگلیسی به سرپرستی فردریک گولدسمیت در نوزدهم اگست ۱۸۷۲ بین افغانستان و ایران تقسیم شد.

روابط شیرعلی خان با انگلیس به تدریج به سردی گرایید. مسائلی چون عدم حمایت و ضمانت دولت انگلیس از امارت جانشین مورد نظر او، عدم موافقت بریتانیا با امضای توافقنامه امداد متقابل با افغانستان در برابر تعرض دولت ثالث و خودداری آن کشور از پرداخت امداد پولی به طور مرتب و دائمی و حمایت حکومت انگلیسی هند از یعقوب خان پسر شیرعلی خان در مقابل او، از مهم‌ترین عوامل تیرگی روابط دو طرف به شمار می‌رود. در چنین وضعی، با ورود هیأت روسی به کابل، روابط انگلیس با شیرعلی خان به شدت متشنج شد، تا حدی که لرد لیتن فرمانده انگلیسی هند در دوم نوامبر ۱۸۷۸ به شیرعلی خان اولتیماتوم داد. شیرعلی خان با دستپاچگی برای نجات خود از دست انگلیس‌ها به روس‌ها روی آورد، اما روس‌ها به وعده‌هایی که جنرال استولیتوف رئیس هیأت روسی مبنی بر دفاع از افغانستان در برابر انگلیس‌ها داده بود، وفا نکردند.

در جریان سفر هیأت روسی به کابل، روس‌ها در کنگره صلح برلین (۱۳ جون تا ۱۳ جولای ۱۸۷۸) اختلافات‌شان را با انگلیس‌ها حل کردند. بنابراین انگلیس با استفاده از فرصت و به بهانه عدم موافقت شیرعلی خان با مسافرت هیأت انگلیسی به کابل، در مورخه ۲۰ نوامبر ۱۸۷۸ برای دومین بار به افغانستان حمله کردند و نیروهای انگلیس مناطق جلال‌آباد در شرق و جاجی و قندهار در جنوب را اشغال کردند. این دومین تجاوز

انگلیس‌ها به افغانستان، پس از ۳۵ سال از اولین تجاوزشان صورت گرفت و تا اگست ۱۸۸۰ ادامه یافت. لرد گران بروگ^۱ وزیر خارجه وقت انگلیس، بعد از تجاوز به افغانستان طی نامه‌ای در تاریخ اکتبر ۱۸۷۹ خطاب به لرد لتین حکمران هند چنین نوشت: «پس از این افغانستان نمی‌تواند به عنوان یک کل موجودیت داشته باشد». این اعلام نظر وزیر خارجه بریتانیا در واقع به مفهوم اعلام رسمی حذف افغانستان از نقشه سیاسی جهان به شمار می‌رفت. در همین رابطه، نیکسن فیلد، سیاستمدار انگلیسی گفت: «اشغال نظامی باید ابدی و جاودانه باشد تا دنیا به این مسأله عادت کند که قدرت انگلیس در افغانستان پایدار و جاودانی است.»

شیرعلی خان به جای این که در برابر تجاوز انگلیس‌ها از کشور دفاع کند، فرار نموده و به بهانه مطرح ساختن مسأله افغانستان در یک کنفرانس بین‌المللی راهی روسیه شد. او در بلخ مریض شد و در ۲۱ فبروری ۱۸۷۹ وفات یافت.

بعد از فوت شیرعلی خان پسرش محمد یعقوب خان که به ظاهر در اسارت انگلیس بود در مارچ سال ۱۸۷۹ جانشین او شد، در حالی که نیرهای متجاوز انگلیس به پیشروی خود در خاک افغانستان ادامه می‌دادند. محمد یعقوب، در اثر فشار انگلیس‌ها معاهده گندمک را در ده ماده در تاریخ ۲۶ می ۱۸۷۹ (= ۴ جمادی الثانی ۱۲۹۶ هجری قمری) با آنها امضا کرد که به موجب آن سیاست خارجی و قسمت‌های دیگری از خاک افغانستان به انگلیس واگذار شد.

بر مبنای پیمان گندمک، انگلیس‌ها به بیرون بردن نیروهایشان از افغانستان اقدام کردند، اما در عوض سفارت‌شان را در کابل فعال ساختند. مردم افغانستان که دولت دست‌نشانده انگلیس را تسلیم خواسته‌های

دشمن دیدند، بار دیگر در مقابل استعمار انگلیس به پا خواستند. یک و نیم ماه بعد از گشایش سفارت انگلیس در کابل، مردم کابل و نیروهای مسلح دولتی افغانستان، به سفارت انگلیس یورش برده و کیوناری سفیر را با همراهان و محافظانش به قتل رساندند.

انگلیس‌ها برای سومین بار، به افغانستان لشکر کشیدند و کابل را در تاریخ ۶ اکتبر ۱۸۷۹ اشغال کردند و یعقوب خان را تحت نظارت قرار داده بالا حصار کابل را ویران نمودند. مردم افغانستان، بخصوص مردم شهر کابل و اطراف آن هسته‌های مقاومت را تشکیل داده در دسامبر ۱۸۷۹ علیه اشغالگران انگلیسی قیام کردند. رهبری قیام را در مناطق مختلف محمد خان وردک، ملا مشک عالم (ملا دین محمد)، ملا عبدالغفور، میریچه خان کوهدامنی، محمد کریم خان، میر غلام قادر اوپپانی، محمد عثمان خان صافی، غلام حیدر خان چرخ‌چی و برادرش سمندر خان به عهده داشتند. در جنوب افغانستان نیز مردم قیام کردند و در جنگ مشهور «میوند» در سال ۱۸۸۰ قوای مردمی، نیروهای متجاوز انگلیس را شکست داد.

امارت عبدالرحمان و غلبه استبداد

محمد یعقوب خان پس از گرفتاری، از مقام امارت استعفا داد و توسط انگلیس‌ها به هند انتقال داده شد. بعد از یعقوب خان، عبدالرحمان خان پسرعموی وی که در بخارا بسر می‌برد وارد افغانستان شد و با حمایت انگلیس به عنوان امیر دست نشانده زمام امور را در دست گرفت.

عبدالرحمان، جهت تحکیم قدرت و ایجاد یک حکومت مرکزی قوی، به قلع و قمع مخالفین و تضعیف قدرت خوانین، سران قبایل و اشخاص با نفوذ اجتماعی و از جمله ملاها پرداخت. او مالیات کمرشکنی را وضع کرد و مردم را تحت فشار شدید قرار داد. این فشارها در نقاط مختلف

افغانستان موجبات نارضایتی همگانی را فراهم ساخت.

پیش از همه، پشتون‌های شنواری که امتیازات‌شان را از دست داده بودند، علیه عبدالرحمان قیام کردند. این قیام که از سال ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۲ ادامه یافت، به شدت سرکوب شد، طوری که از سرهای کشته شدگان، «کله منار» ساخته شد و عده‌ای نیز اسیر و به سیاه چال‌ها انداخته شدند.

بعد از شنواری‌ها، پشتون‌های غلجایی که از وضع مالیات ناراضی بودند شورش کردند. وضع مالیات از این قرار بود که باید از محصولات کشاورزی بویژه گندم، یک سوم از کشت آبی و یک پنجم از کشت دیمی (= للمی) به دولت پرداخت می‌شد. به همین ترتیب مالیاتی با عنوان مالیات ولادت، ازدواج، میراث و غیره از مردم گرفته می‌شد. شورش غلجایی‌ها از سال ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۷ ادامه یافت.

در سال ۱۸۸۸ سردار محمد اسحاق خان پسر محمد اعظم خان که حاکم سمت شمال افغانستان بود از پرداخت مالیات منطقه مذکور به دولت مرکزی خود داری ورزید و علیه عبدالرحمان شورش کرد. این شورش نیز سرکوب شد و عده زیادی از مردم آن سامان تحت شکنجه قرار گرفته به قتل رسیدند. ازبک‌ها به زور از سرزمین‌های‌شان رانده شدند و به جای آن‌ها قبایل پشتون صافی، شنواری، مهمند و نورزایی مستقر گردیدند.

در سال ۱۸۹۰ مردم هزاره‌جات علیه مظالم عمال عبدالرحمان قیام کردند. این قیام از آنجا شروع شد که افسران و سربازان دولتی مستقر در هزاره‌جات، به نوامیس مردم تجاوز کردند. اما عبدالرحمان، اصل قضیه را وارونه جلوه داده و به بهانه‌های دروغین چون سرکشی و راهزنی هزاره‌ها و احتمال همکاری آن‌ها با انگلیس‌ها و روس‌ها در صورت پیشروی نیروهای انگلیسی و روسی به سوی افغانستان، به سرکوب بی‌رحمانه شیعیان هزاره اقدام کرد؛ در حالی که او خود وابسته و دست‌نشانده انگلیس

به‌شمار می‌رفت و هزاره‌ها نه با انگلیس‌ها و روس‌ها ارتباط داشتند و نه نیروهای روس و انگلیس از طریق هزاره‌جات می‌توانستند وارد افغانستان شوند، چرا که هزاره‌جات با هیچ کشور خارجی هم مرز نیست. در طول تاریخ افغانستان، روس‌ها و انگلیس‌ها از طریق شمال و جنوب افغانستان به این سرزمین تجاوز کرده‌اند و در سال‌های اخیر، نیروهای غربی و تروریست‌های دست پرورده پاکستان و عربستان نیز از طریق شمال و جنوب وارد افغانستان می‌شوند، نه از طریق هزاره‌جات.

جنگ عبدالرحمان با مردم مظلوم هزاره از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ میلادی به مدت سه سال طول کشید و او در طی این مدت با تحریک تعصبات مذهبی اکثریت سنی‌های افغانستان، حملات وسیعی را علیه مردم بی‌دفاع هزاره‌جات به راه انداخت. عبدالرحمان، به قتل عام‌ها و کشتارهای بی‌رحمانه و تجاوز به نوامیس مردم اکتفا نکرد و زنان و دختران و پسران جوان هزاره را در بازارهای کابل، قندهار و هند به عنوان برده و کنیز به فروش رساند. این زنان و دختران حتی به هندوها و نصرانی‌ها هم فروخته شدند. سربازان و افسران دولتی هر یک دو دختر هزاره را به خود اختصاص دادند و شخص عبدالرحمان خان نیز ۵۰ دختر زیبای هزاره را برای عیاشی خود و شهزادگان در اختیار گرفت. این حاکم ستمگر حتی بر بردگان هم مالیه وضع کرد و بدین ترتیب، در طی دو سال تنها در کابل حدود ۹۰۰۰ هزاره به کنیزی و غلامی فروخته شد. به سبب مظالم بیش از حد عبدالرحمان خان، بسیاری از هزاره‌های ارزگان به ایران و کویته در پاکستان مهاجرت کردند و زمین‌ها و دارایی آن‌ها به ۱۶ هزار خانوار پشتون واگذار شد.

ممکن است خواندن و نوشتن جنایات عبدالرحمان در حق هزاره‌ها و بخصوص زنان و دختران معصوم آن‌ها آسان باشد، اما اگر انسان باوجدانی

یک لحظه آن صحنه‌های دلخراش را تصور کند، اندوه جانکاهی بر قلب او سنگینی خواهد کرد و اشک داغی در چشمانش حلقه خواهد زد. وی تنها هزاره‌ها را سرکوب نکرد، بلکه تمامی مخالفین خود در هر گوشه افغانستان را به شدت مجازات کرد؛ چنان که در سطور گذشته دیدیم که پشتون‌های پکتیا را که قیام نموده بودند بی‌رحمانه سرکوب نمود و زنان مردم منگل (یکی از اقوام پشتون) و بلوچ‌های چخانسور را اسیر گرفت. اما، شکی نیست که هزاره‌ها و شیعیان به جرم شیعه بودن مورد ظلم و ستم مضاعف قرار گرفتند و ناجوانمردانه برخلاف اخلاق انسانی و مودت اسلامی به بردگی کشیده شدند و تهمت‌های ناروا بر آن‌ها بسته شد.

زندان‌های عبدالرحمان خان مشهور به سیاه چال یا سیاه چاه بود که در آن انواع و اقسام شکنجه‌ها اعمال می‌شد. بعضی از انواع این شکنجه‌ها عبارت بودند از کنده، ولچک، زولانه، قین و فانه، تیل داغ، قطع اعضا، بیدار خوابی، کور کردن، سنگسار، به دار زدن، به توپ بستن، توسط درخت‌ها پاره کردن و غیره. عبدالرحمان تنها در زندان‌های کابل دوازده هزار مرد و هشت هزار زن را زندانی کرده بود که بعد از مرگش آزاد شدند. او همچنین، هر روز پانزده نفر از اسرایی را که بعد از سرکوبی قیام مردم بلخ به اسارت گرفته بود، در میدان مراد خانی کابل، به ضرب شمشیر افسران مزدور و خون آشام خود پارچه پارچه می‌کرد.

از ستم‌های عبدالرحمان بر مردم افغانستان که بگذریم، تثبیت مرزهای کنونی بین افغانستان و روسیه در شمال و افغانستان و انگلیس در جنوب شرق، در دوران او قابل ذکر است. خط مرزی موسوم به «دیورند» در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ بین عبدالرحمان خان و سرمارتیر دیورند (دبیر امور خارجه هند انگلیسی در کابل) به امضا رسید و به موجب آن سرحدات کنونی افغانستان با پاکستان از واخان در شرق تا مرز ایران در جنوب غرب

مشخص شد و بخش‌های وسیعی از خاک افغانستان به انگلیس‌ها واگذار شد.

عبدالرحمان خان سرانجام در اکتبر ۱۹۰۱ به عمر ۵۵ سالگی در اثر مریضی در کاخ باغ بالای کابل درگذشت و پسرش حبیب‌الله جانشین او شد. گزارشی وجود دارد مبنی بر این که عبدالرحمان توسط پسرش حبیب‌الله مسموم گردیده بود و این دور از واقعیت هم نیست.

بعد از مرگ عبدالرحمان خان، همان طوری که ذکر شد پسرش حبیب‌الله جانشین او شد. حبیب‌الله خان در ابتدای دوره حکومتش خود را مخالف انگلیس جلوه می‌داد، اما به زودی با امضای معاهده سال ۱۹۰۵ با انگلیس، تمام تعهدات پدرش عبدالرحمان را به رسمیت شناخت و در واقع از استقلال افغانستان چشم‌پوشی کرد.

در نیمه دوم قرن ۱۹ و در شرایطی که ایران مورد تجاوز روسیه قرار گرفته بود و ترکیه عثمانی نیز با ایتالیا و روسیه دست و پنجه نرم می‌کرد و هم‌زمان با آن قیام‌ها و نهضت‌های رهایی‌بخش به‌ویژه در سرزمین‌های اسلامی مستعمره انگلیس در حال گسترش بود، حبیب‌الله نه تنها خود برای آزادی افغانستان اقدامی نمی‌کرد، بلکه از قیام‌های ضد استعماری مردم نیز به نحوی جلوگیری می‌کرد. او همانند پدرش عبدالرحمان، سالانه مبلغ زیادی پول به سران قبایل سرحدی می‌پرداخت تا بر ضد انگلیس قیام نکنند و جهاد را منوط به اجازه امیر بدانند، امیری که تسلیم انگلیس و مشغول عیاشی بود و برای او آزادی مفهومی نداشت.

اصلاحات حبیب‌الله خان و شکل‌گیری حلقه‌های سیاسی

در زمان عبدالرحمان، مردم مسلمان افغانستان در سایه اختناق و استبداد داخلی به سر می‌بردند و کشور هم از نظر سیاسی تحت حمایت انگلیس

بود. بعد از مرگ عبدالرحمان، نخبگان و آزادی خواهان امیدوار بودند که بساط استبداد داخلی برچیده شده و به منظور کسب استقلال سیاسی افغانستان، جهاد علیه انگلیس اعلام شود.

حبیب‌الله خان هم در ابتدای روی کارآمدنش، کوشید که فضای سیاسی داخلی را باز نشان داده و کارهایی را در زمینه‌های فرهنگی، آموزشی و عمرانی انجام دهد. او به عنوان نخستین گام در راه اصلاحات اجتماعی و سیاسی، شخصیت‌ها و خانواده‌هایی را که توسط انگلیس‌ها و پدرش تبعید شده بودند، دوباره به وطن دعوت کرد و آن‌ها را به کارهای مهم دولتی گماشت.

خانواده سردار یحیی خان که با محمد یعقوب خان پسر شیرعلی خان توسط انگلیس‌ها تحت‌الحفظ به هند برده شده بودند، در سال ۱۳۱۹ قمری (=۱۲۷۷ شمسی) با موافقت انگلیس‌ها و دعوت حبیب‌الله به افغانستان برگشتند. حبیب‌الله خان جهت تحکیم روابطش با آل یحیی، در سال ۱۳۲۰ قمری (=۱۲۷۸ شمسی) با دختر سردار محمد یوسف خان ازدواج کرد. از آن پس سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان و همچنین نادرخان و برادران او یعنی سردار شاه‌ولی خان، سردار شاه محمود خان، سردار محمد هاشم خان و سردار محمد عزیز خان (پدر سردار داوود خان) از مقربین دربار و مشاورین حبیب‌الله به شمار می‌رفتند و به نام «مصاحبان» مشهور بودند. این‌ها هر یک به مقام‌های مهم نظامی و ملکی گماشته شدند، چنان که سردار محمد عزیز خان به مقام وزیر خارجه، سردار محمد هاشم خان به مقام نایب‌سالاری نظامی هرات رسیدند و سردار محمد نادر خان (پدر ظاهر شاه) به درجه جنرالی و بعد از آن به درجه مارشالی (سپه سالاری) و بالاخره به مقام وزارت دفاع منصوب شد.

همچنین محمود طرزی که با خانواده‌اش توسط عبدالرحمان خان به

خارج تبعید شده و در سوریه به سر می‌برد، توسط حبیب‌الله خان به افغانستان عودت داده شد و از اهل دربار گردید. تحت تأثیر افکار محمود طرزی که او خود تحت تأثیر اندیشه‌ها و مظاهر تمدن جدید اروپایی قرار داشت، گروه ناسیونالیست و لیبرال در داخل دربار شکل گرفت.

سومین خانواده‌ای که در دربار حبیب‌الله مقرب شناخته می‌شد، خانواده غلام حیدرخان چرخ‌چی بود. غلام حیدرخان چرخ‌چی قوماندان اعلا‌ی عبدالرحمان خان بود و در میان قبیله غلجایی نفوذ داشت.

خانواده‌ها و شخصیت‌های دیگر تبعیدی نیز توسط حبیب‌الله به وطن دعوت شدند که بعضی از آن‌ها برنگشتند. از آن جمله خانواده سردار کابلی (حیدرقلی خان علامه) را می‌توان نام برد که در اواخر دوران تبعید، در ایران و در کرمانشاه زندگی می‌کردند. پدر علامه حیدرقلی خان یعنی سردار نورمحمد خان که یکی از سرداران افغانستان در زمان شیر علی خان بود، بعد از قیام مردم کابل در بالاحصار و به قتل رسیدن نماینده انگلیس سرلویی کیوناری توسط مردم در زمان امارت محمد یعقوب خان، همراه با خانواده محمد یعقوب خان توسط انگلیس‌ها به هند تبعید شد. سردار نورمحمد خان از قزلباش‌های محله چنداول کابل بود.

به هر صورت، این اصلاحات جزئی به هیچ وجه خواسته‌های اصلی مردم افغانستان را که همانا به دست آوردن استقلال کشور و قطع ظلم و استبداد داخلی بود، برآورده نداشتند و از سوی دیگر، مأموران و کارمندان دولت بیشتر از پیش بازار رشوه ستانی را رونق داده و مردم را به ستوه آوردند. در همین حال، در داخل دربار میان عناصری چون محمود طرزی و سردار نادرخان دسته بندی‌های سیاسی و گرایش‌های متفاوتی به وجود آمد و مجموعه اینها سرانجام باعث قتل حبیب‌الله خان شد.

لیبرال‌های رفورم طلب دربار که در نهایت برای به قدرت رسیدن

تلاش می‌کردند، علی‌رغم مخالفت‌های پنهانی‌شان با نظریات حبیب‌الله، توان و جرأت عملی نداشتند. آن‌ها نیز از مردم جدا و خواستار بقای رژیم سلطنتی بودند، اما مردم همان طوری که در گذشته نیز در مبارزه با استعمار انگلیس پیش قدم بودند، این بار نیز بعد از این که از حبیب‌الله مأیوس شدند، خود علم مبارزه را برافراشتند.

در سال ۱۹۰۹ میلادی (= ۱۲۸۸ شمسی) ملا نجم‌الدین در مشرقی (جلال‌آباد و لغمان کنونی) فتوای جهاد علیه انگلیس را صادر کرد و مردم مسلمان افغانستان در ولایت‌های کابل، کاپیسا، پکتیا، پروان و لوگر اعلام آمادگی کردند.^۱ در این موقع، حبیب‌الله خان نه تنها با ملت و علمای مجاهد همصدا نشد، بلکه آن‌ها را محکوم نموده و جهاد را بدون اجازه و امر پادشاه اسلام (که مراد از آن خودش بود) ناجایز اعلام کرد. میر غلام محمد غبار در این باره در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» می‌نویسد: «اما، امیر حبیب‌الله خان جهاد مردم را بدون اجازه و امر پادشاه اسلام ناجایز به قلم داد و آخوندزاده موسهی ملا محمد جان صاحب را که در صدد جمع‌آوری مجاهدین و حمله علیه انگلیس بود، در کابل احضار و تحت نظر نگاه‌داشت. همچنان امیر ناظر محمد صفر خان امین‌الاطلاعات را که یکی از ارکان امور نایب‌السلطنه و تحریک‌کننده جهاد بود، محبوس کرد و حاجی عبدالرزاق خان را که بین نایب‌السلطنه و سرحدات آزاد و سیط بود، محکوم به کندن ریشش نمود.»^۲

همان طوری که قبلاً اشاره شد، حبیب‌الله خان در ابتدای امارتش خود را اصلاح طلب نشان داده و علاوه بر اصلاحات ظاهری سیاسی که از آن‌ها یاد کردیم، در پی رشد فرهنگ و معارف در افغانستان نیز بر آمد و بدین

۱ - در آن زمان ولایت‌های کابل، پروان و لوگر هر یک شامل قسمت‌هایی از هزاره جات می‌گردید که مردم آن در قیام‌های ضد استعماری شرکت داشتند.

۲ - غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۴۰

منظور مکتب حبیبیه را در کابل تأسیس کرد و استادان خارجی به خصوص هندی‌های تحت نفوذ انگلیس‌ها را جهت تعلیم و تربیت شاگردان این مدرسه استخدام کرد. عده‌ای از شاگردان و دانش‌آموزان، به واسطه همین استادان با اندیشه‌های وارداتی و استعماری اروپایی آشنا شده و به هدایت آن‌ها با خواندن نشریات خارجی به اصطلاح روشنفکر شدند. هم‌زمان، لیبرال‌های رفورم طلب در دربار نیز تحت تأثیر افکار محمود طرزی رشد کردند.

در چنین موقعیتی در سال ۱۹۰۹ میلادی (= ۱۲۸۸ شمسی)، دموکرات‌های خارج دربار (معلمین، دانش‌آموزان و کارمندان مکتب حبیبیه) و لیبرال‌های وابسته به دربار و نیز جمع معدودی از روشنفکران خارج از حلقه‌های دموکرات‌ها و لیبرال‌ها، گردهم آمده و حزبی را به نام «جمعیت سری ملی» تأسیس کردند. این حزب اهداف ذیل را دنبال می‌کرد:

- ۱- تبدیل حکومت مطلقه شاهی به حکومت مشروطه شاهی
- ۲- به دست آوردن استقلال افغانستان از انگلیس
- ۳- فراهم ساختن زمینه نشر فرهنگ و مظاهر تمدن غربی در افغانستان

اعضای جمعیت سری ملی که ظاهراً به صورت مخفی فعالیت می‌کردند، به واسطه نفوذ عناصر دولتی در زمستان ۱۹۰۹ میلادی (= ۱۲۸۷ هجری شمسی) شناسایی و به اعدام و زندان محکوم شدند. تعداد اعدام شدگان ۳۷۰ نفر بود و از جمله زندانیان که تعدادشان معلوم نیست، ۶ نفر مورد عفو قرار گرفتند که شاید همان طوری که از نام و نشان آن‌ها برمی‌آید، از وابستگان دربار و شاید عوامل نفوذی در داخل حزب بوده‌اند. اسامی آن‌ها به این شرح است:

- ۱- مولوی غلام محی‌الدین خان افغان؛ معلم مدرسه حبیبیه که از

پشتون‌های سرحدی (ایالت سرحد شمال پاکستان) تحت اشغال انگلیس در آن زمان بود.

۲- سردار حبیب‌الله خان طرزی محمد زایی؛ این همان شخصی است که در یکی از جلسات سری حزب راجع به حبیب‌الله گفته بود: «امیر حبیب‌الله نی، رئیس حبیب‌الله»^۱ از این گفته چنین بر می‌آید که نامبرده وابسته به دربار و طرفدار حبیب‌الله بوده است.

۳- حاجی میرزا محمد اکبر خان یوسفی، نویسنده ماشین خانه کابل.

۴- حاجی عبدالعزیز خان معروف به لنگر زمین.

۵- محمد اسلم خان سیغانی، میر شکار دربار حبیب‌الله.

۶- صاحب‌زاده عبدالله مجددی.

جنگ جهانی اول، مقارن اواخر امارت حبیب‌الله و بعد از سرکوبی جنبش مشروطه رخ داد و هیأت سیاسی مشترکی از آلمان و ترکیه با نامه‌های ویلهلم دوم امپراتور آلمان و محمد رشاد خامس سلطان عثمانی، به منظور شرکت دادن افغانستان در این جنگ، وارد افغانستان شده و خواستار همکاری افغانستان در جنگ علیه انگلیس شدند.

اعضای این هیأت سیاسی، اندر مایر آلمانی، کاظم بیگ ترکی، فلوکس، وان هنتیک، راجا مهند پرتاب و مولوی برکت‌الله خان بودند. درباریان و اطرافیان حبیب‌الله در رابطه با خواست هیأت ترکی و آلمانی و شرکت افغانستان در جنگ، به دو گروه تقسیم شدند. گروهی طرفدار جنگ بود و شامل لیبرال‌هایی چون محمود طرزی، عبدالهادی داوی و نیز نایب السلطنه نصرالله خان، برادر حبیب‌الله خان می‌شد و گروهی که در آن وضعیت از جنگ با انگلیس، حمایت نمی‌کرد، شامل نادر خان و برادرانش می‌شد که از همه به حبیب‌الله نزدیک‌تر بودند و به نام مصاحبان او یاد

می شدند.

حبیب‌الله که در جناح مخالفان با جنگ قرار داشت، به هیأت ترکی و آلمانی که تا ۲۲ می ۱۹۱۶ (= ۱ جوزا، ۱۲۹۵ هجری شمسی) در افغانستان مانده بود، جواب منفی داد و بی‌طرفی افغانستان را در جنگ اعلام داشت. حبیب‌الله از سوی دیگر با تشکیل جرگه فرمایشی ۵۴۰ نفری در کابل تمام شخصیت‌های برجسته و طرفداران جهاد را که به طور عمده علمای مذهبی چون پاچای اسلامپور، ملا محمد جان و غیره بودند، مشغول نگه داشت تا علیه انگلیس اقدامی نکنند و خودش در همین فرصت جزواتی به نام «اطاعت اولی الامر» چاپ و در مساجد و مراکز نظامی پخش کرد تا جهاد را موکول به اذن پادشاه سازد.

در چنین وضعی، لیبرال‌های دربار و جناح طرفدار جنگ، عین الدوله (امان‌الله خان) را که با ایشان هم مفکوره و مخالف عملکرد پدرش بود، تشویق نموده و به دور او گرد آمدند و «حزب سری دربار» را تشکیل دادند.^۱

امان‌الله خان بعد از تشکیل حزب سری دربار، به صورت مخفی با افسران اردو (= ارتش) روابط دوستانه برقرار کرد و همچنین عمومیش نصرالله خان را که دل خوشی از برادرش حبیب‌الله نداشت، وارد حزب سری دربار نموده و او را رئیس ظاهری و مرحله‌ای حزب انتخاب کرد. طرفداران امان‌الله خان را در دربار محمد ولی خان، شجاع الدوله و سایر لیبرال‌ها و در خارج دربار، فضل محمد صاحب مجددی (شمس المشایخ)، سردار عبد القدوس خان اعتماد الدوله و نیز افسران بزرگ ارتش تشکیل می‌دادند که بعداً در به قدرت رسیدن او مؤثر بودند.

۱۲۸- نخستین انگیزه اختلاف نظر امان‌الله با پدرش حبیب‌الله از عقده‌های مادرش سلطانه (علیا حضرت) سرچشمه می‌گرفت. امیر حبیب‌الله بعد از ازدواج با خواهر سردار محمد یوسف خان بیشتر به همسر جدید متمایل بود و این طبعاً باعث ناراحتی سلطانه می‌گردید. دو دستگی دربار هم که بعداً جنبه سیاسی یافت از اینجا شروع شد.

در خارج از دربار و حلقه‌های روشنفکران، قیام‌های مردمی علیه حکومت حبیب‌الله به جریان افتاد. در سال ۱۹۱۲ میلادی (= ۱۲۹۰ شمسی) مردم جنوبی (پکتیا) و قندهار که از ستمگری‌های حکام دولت حبیب‌الله به ستوه آمده بودند، قیام کردند. در پکتیا، نخست مردم منگل به پا خاستند و آن‌گاه به زودی قیام مردمی سر تا سر جنوب را فرا گرفت و مدت تقریباً پنج ماه، مردم جنوبی با نیروهای دولتی جنگیدند. در وضعیتی که قیام مردم جنوبی، درباریان و به‌ویژه شخص حبیب‌الله خان را شدیداً نگران ساخته بود، سردار نادر خان مسئولیت سرکوبی قیام را داوطلبانه به عهده گرفت. نادر خان در یک جلسه که در دربار برای بحث در مورد فرو نشانیدن آتش قیام جنوبی تشکیل شده بود، چنین گفت: «اگر اجازه اعلیحضرت باشد که من به شرف این خدمت پر مفاخرتی که از سالیان دراز آرزومند آنم، امتیاز و افتخار یابم. امید است که به فضل خدا و حسن نیت شما، در فرصت قلیل، این اشرار را خوار و ذلیل و همه امور جنوبی را حسب دلخواه اصلاح و تعدیل می‌کنم.»^۱

بالاخره نادر خان همان طوری که وعده داده بود مردم جنوبی را که نیروهای دولتی را به محاصره در آورده و به سوی لوگر و کابل پیشروی می‌کردند، سرکوب کرد و سران قیام را با وعده و وعید دستگیر ساخت و به کابل فرستاد.

روشنفکران و دموکرات‌ها که بعد از سرکوبی مشروطه خواهان (جمعیت سری ملی) به سوراخ‌ها خزیده بودند، پس از قیام‌های مردمی به خصوص قیام مردم پکتیا، بار دیگر جرأت یافتند که حلقه‌های سیاسی مخفی را به وجود آورند؛ اما مانند گذشته جدا از مردم، فرهنگ مردم و عقاید اسلامی مردم. این حلقه‌ها به گفته غبار، تحت تأثیر افکار ناسیونالیست‌های عثمانی

و نهلیست‌های روسیه قرار داشته و شب نامه‌هایی نشر می‌کردند.^۱ یکی از افراد این حلقه‌ها به نام عبدالرحمان خان لودی محرر سراج الاخبار، در سال ۱۹۱۸ میلادی (= ۱۲۹۷ شمسی) در شب جشن تولد حبیب‌الله، تصمیم به ترور او گرفت و در موقع عبور اتوموبیل حبیب‌الله از کوچه قاضی درشور بازار کابل، با تفنگچه به سوی او شلیک کرد. اما حبیب‌الله جان سالم به در برد. فردای آن شب، عبدالرحمان دستگیر شد و عده دیگری از جمله عبدالهادی داوی «پیشان»، عبدالحمید خان کمیدان، محمد اسحاق خان قزلباش پسر محمد اکبر خان چنداولی و غیره نیز بعداً به اتهام همکاری با او زندانی شدند.

قیام‌های مردمی، خطری جدی بود که منافع همه درباریان، از جمله لیبرال‌ها را تهدید می‌کرد و نشان دهنده نارضایتی عمیق مردم از رژیم سلطنتی بود که در رأس آن حبیب‌الله قرار داشت. بنابراین، حزب سری دربار مخفیانه فیصله کرد که قبل از آن که وضعیت به ضرر آن‌ها تغییر کند، پیش دستی کرده و با یک کودتای درباری حبیب‌الله خان را به قتل برسانند و با به دست گرفتن قدرت، به ظاهر رفورمی به وجود آورده، کشور را طبق نظریات خودشان به سوی پیشرفت سوق دهند. در ابتدا طرح کودتا به این شرح ریخته شده بود:

«امیر حبیب‌الله خان در جلال‌آباد توسط عسکر از بین برده شده و جایش به نایب السلطنه داده شود. نایب السلطنه هم برای تحصیل استقلال و اصلاح اداره داخلی مجاهدت کند. نایب السلطنه که از دولت انگلیس متنفر و از اداره برادر ناراضی بود، پذیرفت و ده دوازده نفر از اعضای جمعیت

۱۳۰- نهلیست (Nihilist) منسوب به نهیلیسم، پیرو مسلک نهیلیسم، فرقه سیاسی که در قرن ۱۹ میلادی به وجود آمد و هدف آن از بین بردن عقاید و شئون اجتماعی بود. این فرقه در سال‌های ۱۸۶۰-۱۹۱۷ در روسیه پیش‌آهنگ انقلاب‌های خونین بود و کشتار بسیار به واسطه آن‌ها رخ داد. فرهنگ فارسی عمید، جلد دوم ذی-ص ۱۹۲۹.

عهدنامه‌ای در قرآن تحریر و امضاء کرده به نایب السلطنه سپردند.^۱ ترور ناموفق حبیب‌الله توسط حلقه‌های خارج از دربار (شاید هم به دستور لیبرال‌های دربار)، سبب شد که در زمستان ۱۹۱۸ (= ۱۲۹۷ هجری) حزب سری دربار در پی عملی شدن طرح مذکور برآید و در مرحله اول نصرالله خان را به پادشاهی بنشانند. اما نایب‌السلطنه علی رغم این که طرح مذکور را پذیرفته بود، در موعد مقرر از عملی شدن آن اجتناب کرد. با آن هم حزب سری دربار به رهبری امان‌الله خان دست از فعالیت برداشت، تا این که کودتای دیگری را در سال ۱۹۱۹ میلادی (= ۱۲۹۷ شمسی) تدارک دید.

حبیب‌الله خان که هر سال در زمستان به جلال‌آباد و لغمان برای شکار و گردش سفر می‌کرد، این بار نیز در فبروری سال ۱۹۱۹ میلادی (= حوت ۱۲۹۷ شمسی) با تمام درباریان خود به لغمان رفته و در «کله گوش» خیمه زد. میرغلام محمد غبار جریان ترور حبیب‌الله خان را چنین شرح می‌دهد:

«خیمه امیر یک دیرکه کلان بود که در یک گوشه آن تخت خوابش با پرده‌ای از صحن خیمه جدا می‌شد. در دور خیمه دهلیزی به واسطه یک دیوار تجیری تشکیل شده بود که محل پاسبانی و استراحت غلام بچه‌ها و نوکریوال‌های حضور امیر بود. در خارج تجیر، عساکر شاهی و افسران محافظ قرار داشتند. در اطراف آن خیمه‌های درباریان افراشته بود. در دهلیز خیمه امیر، محمد خان غلام بچه و خارج دهلیز شاه علی‌رضا خان کندک مشرافسر نوکریوال بودند. شب پنجشنبه بود و ۱۸ جمادی‌الاول ۱۳۳۷ (مطابق شب ۲۱ فبروری ۱۹۱۹). در ساعت سه بعد از نصف شب مردی مسلح - شاید با معاونی - یک گوشه از دامن خیمه را بالا زده به

سرعت داخل خیمه بزرگ شد. در حالی که شاه آرام و بی صدا خفته بود، مرد دهن تفنگچه خود را در نهایت خونسردی در بن گوش چپ امیر گذاشته آتش کرد و به سرعت از راهی که آمده بود، بدر رفت. گلوله تفنگچه طرف راست پیشانی امیر را متورم ساخته بود، ولی خارج نشد. به صدای تفنگچه محمد خان غلام بچه نوکریوال از دهلیز تجیری با احتیاط داخل دروازه خیمه شده و از دور دید که شاه همچنان خفته است. مطمئن شد و برگشت، در صورتی که شاه از جهان گذشته بود. در خارج خیمه فریادی بلند بود که می گفت در نزدیک خیمه امیر صاحب شلیک اسلحه شده است. بعدها گفته می شد که این فریاد از خود ضارب بوده است و همچنین گفته شد همین که ضارب از خیمه شاه خارج گردید، فوراً از طرف شاه علیرضا خان کندک مشر گرفتار گردید، ولی دفعتاً افسر عالی رتبه تری پیدا شد و بر رخ عسکر محافظ سیلی سختی کشیده، ضارب را رها کرد و به کندک مشر گفت: آرام باشید، اعلیحضرت خواب اند.»^۱

بدین ترتیب در شب پنجشنبه ۲ حوت ۱۲۹۷ هجری شمسی، حبیب الله بعد از ۱۸ سال امارت به قتل رسید. علل قتل او را همان طوری که تا کنون گفتیم، می توان چنین خلاصه کرد:

- ۱- توطئه گروه قدرت طلب دربار به سرکردگی امان الله خان.
- ۲- نارضایتی مردم در اثر ظلم حکام و مأمورین مطلق العنان و رشوه خوار دولت حبیب الله که باعث قیام های مردمی در پکتیا و قندهار شد.
- ۳- قبول تحت الحمایگی انگلیس و جلوگیری از جهاد جهت کسب استقلال افغانستان که این امر باعث اعلان جهاد از طرف علمای مذهبی به ویژه ملا نجم الدین هده شد.
- ۴- تکبر، تکروری، عیاشی و بی باکی حبیب الله که باعث خشم درباریان

گردیده بود و برادرش نصرالله خان که با او اختلافات اصولی نداشت، تنها به خاطر رفتار و برخوردهای نامناسب او رنجیده و مخالفش شده بود.

فصل سوم

از استقلال تا ظاهر شاه

● امان الله خان و کسب استقلال

● حبیب الله کلکانی

● نادر خان

امان الله خان و کسب استقلال

حبیب الله خان، در هنگام سفر به لغمان در فیروزی ۱۹۱۹ میلادی (= دلو ۱۲۹۷)، عین الدوله (امان الله خان) را در کابل به نیابت خود گذاشته و زمام امور را به او سپرد و با خود نایب السلطنه نصرالله خان، شجاع الدوله، سردار نادر خان، معین السلطنه سردار عنایت الله خان و عضدالدوله سردار حیات الله خان را به جلال آباد و لغمان برد. حبیب الله در شب پنجشنبه (۲۱ فیروزی) کشته شد و فردای آن شب، نصرالله خان در جلال آباد و امان الله خان در کابل اعلام سلطنت کردند. سرانجام، امان الله خان با تدابیری که حزب سری دربار از قبل در نظر گرفته بود و نیز با تبلیغات و تطمیع افسران اردو توانست نصرالله خان را مجبور به استعفا نموده و سپس زندانی سازد.

امان الله خان، به خاطر این که اسرار دست داشتن خودش در قتل پدر افشا نشود، مجلسی در دربار تشکیل داد و بر اساس یک تحقیقات

ساختگی، نایب السلطنه، شاه علی رضا خان و عبدالاحد خان (یکی از درباریان) را مجرم معرفی کرد. در نتیجه عبدالاحد خان تبعید و نایب السلطنه همان طوری که گفته شد، زندانی و جنرال شاه علی رضا خان که قاتل و افسر رها کننده قاتل را می‌شناخت به واسطه شهادت ناحق و دروغین فتح علی خان جاغوری، بی‌گناه اعدام شد. این در حالی بود که در حلقه‌های سیاسی و در میان مردم به طور آشکار، شجاع الدوله خان فراشباهی، عضو حزب سری دربار، قاتل حبیب‌الله خان شناخته شده بود. افراد امان‌الله خان، بعد از اعدام شاه علی رضا خان، جسد این سید بی‌گناه را به شکل بسیار فجیعی در کوچه‌ها و بازارهای شهر کابل می‌گرداندند؛ اما قاتل اصلی حبیب‌الله که همان شجاع الدوله خان بود، از طرف امان‌الله خان به ترتیب به مقام‌های وزیر امنیت عمومی، ریاست هیأت تنظیمیه هرات و سفارت افغانستان در لندن منصوب شد. همچنین، سردار نادر خان به مقام وزارت دفاع و برادرانش شاه‌محمود خان و سردار شاه‌ولی خان، هریک به درجه لوامشری (= سرتیپی) مفتخر شدند.

امان‌الله خان بعد از کسب قدرت، جهت جلب اعتماد مردم، انگشت روی نکات حساسی گذاشت که از آن رنج می‌بردند. او می‌دانست که مردم افغانستان طالب استقلال و خواهان پایان دادن ظلم و استبداد داخلی هستند و دیر یا زود جهت برآوردن اهداف‌شان قیام خواهند کرد. بنابراین، بعد از قتل پدرش، اعلان جنگ و جهاد با انگلیس و وعده اصلاحات داخلی و اداری و برقراری عدالت را داد. امان‌الله خان، با این عمل نه تنها توجه مردم را جلب کرد، بلکه رقبای سیاسی خود را نیز مغلوب ساخت.

امان‌الله خان بعد از روی کار آمدن، در اولین اقدام سیاسی، دولت مارکسیستی شوروی را که تا آن زمان با هیچ کشور اسلامی رابطه نداشت، به رسمیت شناخت و با آن روابط سیاسی برقرار کرد. او در نامه‌ای که به

تاریخ هفت اپریل ۱۹۱۹ (= ۱۸ حمل ۱۲۹۸) به رهبران شوروی فرستاد، کمونیست‌ها را چنین تعریف کرد: «وظیفهٔ پر افتخار و شرافتمندانهٔ توجه به صلح و خیر مردم را به عهده خود گرفتند و اصل آزادی و برابری کشورها و مردمان تمام جهان را اعلام کرده اند.»^۱

به هر حال، در سال ۱۹۱۹ میلادی جنگ استقلال (جنگ سوم افغان و انگلیس) به دستور امان الله آغاز شد. در این جنگ هر چند پیشرفت‌های نظامی مهمی به دست نیامد، دولت بریتانیا حاضر به مذاکره با دولت افغانستان شد و پیمان «راولپندی» را در ۸ اگست ۱۹۱۹ امضا کرد که به موجب آن افغانستان را به عنوان یک کشور مستقل به رسمیت شناخت. در جنگ استقلال، در حالی که نیروهای افغانی قسمت‌های مهم وزیرستان از جمله شهر تل را آزاد ساخته بودند و در حال پیشروی به سوی مواضع دیگر اشغالگران انگلیسی بودند، امان الله خان از عقب‌نشینی نیروهای افغانی در جبهه شرق، شکست نیروهای افغانی را حتمی پنداشت و به همین دلیل بر مبنای عهدنامهٔ عبدالرحمان با انگلیس، به امید شناسایی استقلال افغانستان توسط انگلیس، تن به آتش‌بس داده و دستور عقب‌نشینی نیروهای افغانی را در مرزهای کنونی صادر کرد و سرزمین‌های آن سوی خط دیورند را به انگلیس‌ها واگذار نمود.

سؤال‌هایی در رابطه با جنگ استقلال و تسلیم شدن امان‌الله در برابر فشارها و پذیرش شروط تحقیرآمیز انگلیس‌ها برای آتش‌بس و به رسمیت شناختن استقلال سیاسی افغانستان توسط انگلیس، وجود دارد. شروط انگلیس برای آتش‌بس به قدری ذلت‌بار بود که محمد نادر خان در جواب نامهٔ امان‌الله خان، در رابطه با آن چنین می‌نویسد: «اگر از سیصد و شصت رگ انسان، یک رگ خون داشته باشد، این قسم شرایط را قبول

نمی‌کند.^۱

روس‌ها که در آن هنگام درگیر جنگ با مسلمانان بخارا بودند، به سرعت دولت امان‌الله را به رسمیت شناختند؛ چنان که به تاریخ ۲۲ اگست ۱۹۱۹ اولین سفیر شوروی که یک روز قبل وارد کابل شده بود، یادداشتی مبنی بر شناسایی استقلال افغانستان را به وزیر خارجه امان‌الله خان یعنی محمود طرزی تسلیم کرد. این کار روس‌ها، سبب شد که امان‌الله خان هم از حمایت مسلمانان آسیای مرکزی که علیه روس‌ها می‌جنگیدند، دست بردارد. امان‌الله بعد از استقلال در ۲۸ فبروری ۱۹۲۱ برای نخستین بار قرارداد نظامی و تجارت خارجی را با روس‌ها امضا کرد و این باعث مسرت کمونیست‌ها شد، چون زمینه سلطه نظامی، سیاسی و اقتصادی شوروی را در افغانستان فراهم می‌ساخت.

امان‌الله همچنین در سال ۱۹۲۱ قراردادی با روس‌ها منعقد کرد که به موجب آن امتیاز خط تلگراف کوشک - هرات و قندهار - کابل را در مقابل استرداد منطقه «پنجده» به افغانستان، به آن‌ها بخشید، لیکن روس‌ها از استرداد پنجده سر باز زدند.

امان‌الله خان در سال ۱۹۲۷ میلادی (= ۱۳۰۶) با همسرش ملکه ثریا به کشورهای اروپایی سفر کرد تا مظاهر تمدن جدید را از نزدیک لمس کند. متأسفانه او از تمدن غرب فقط مظاهر فرهنگی و مفاصد آن را بیشتر مورد توجه قرار داد و برای متمدن ساختن افغانستان، تغییر رسوم، سنت‌ها و ارزش‌های فرهنگی، مذهبی و ملی را ضروری می‌دانست و به همین علت دست به یک سلسله اقدامات کورکورانه و مخالف عقل و شرع زد. او برای نخستین بار کشف حجاب و پوشیدن لباس اروپایی را برای زنان و مردان

۱ - وکیلی فوفلزایی، عزیزالدین، نگاهی به تاریخ استرداد استقلال، وزارت اطلاعات و کلتور، سال ۱۳۶۸، ص ۸۲-۸۳

کارمند دولت اجباری ساخت و نیز برای پیشرفت افغانستان، روز پنجشنبه را به جای روز جمعه تعطیل قرار داده و پوشیدن کلاه شاپو (لگنی) را در شهر و بلند کردن کلاه را به جای سلام مرسوم داشت.

بالاخره در مدت تقریباً ده سال سلطنت امان‌الله خان، با وجودی که نامبرده برای پیشرفت افغانستان تلاش می‌کرد، هیچ پیشرفت علمی و صنعتی به جز اشاعه فساد و بی‌حجابی و تحقیر ارزش‌های اسلامی نصیب مردم افغانستان نشد. مردم از فساد اداری و فرنگ مآبی و اسلام ستیزی به ستوه آمده و علیه او قیام کردند.

در مارچ ۱۹۲۴ میلادی (= حوت ۱۳۰۲ شمسی) مردم خوست به رهبری ملا عبدالله (مشهور به ملای لنگ یا پیر لنگ) و ملا عبدالرشید، ضد امان‌الله خان قیام کردند. این قیام که تا جنوری ۱۹۲۵ (= قوس ۱۳۰۳) ادامه یافت، سرانجام بی‌رحمانه سرکوب شد و امان‌الله خان ملای لنگ و ملا عبدالرشید را دستگیر و با ۲۵ نفر دیگر از رهبران شورش در ۴ جوزای سال ۱۳۰۴ شمسی (= ۲۵ می ۱۹۲۵ میلادی) در کابل اعدام کرد.

همزمان با شورش مردم خوست در اواخر سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در قندهار، مردم زمین داور و در غزنی اقوام سلیمان خلیل به پا خاستند. گرچه این شورش‌ها را امان‌الله به خیال خود سرکوب می‌نمود و در برابر اعتراض‌ها این رجز را می‌خواند که «نه از دنیا غمی دارم نه از بلوا به تشویشم / جنون مسلک خویشم از این پسکوچه‌ها دورم» اما برخلاف تصور او شعله‌های قیام و شورش خاموش نشد و علمای مذهبی در ۲۴ عقرب ۱۳۰۷ در سنگوخیل شنوار در شرق افغانستان، در کنرها و خوگیانی و نیز ملاحای نواحی اطراف کابل به رهبری قاضی عبدالرحمان پغمانی، پرچم مخالفت را برافراشتند.

قاضی عبدالرحمان توسط نظامیان دولت امان‌الله دستگیر و به شکل

فجیعی به شهادت رسید، اما مرگ او باعث بیداری بیشتر مردم شد و در نتیجه مسلمانان در کاپیسا و پروان به فرماندهی حبیب‌الله کلکانی مشهور به «بچه سقا» به پا خاستند.

امان‌الله خان که در ابتدای قیام‌های مردمی، علمای مخالف خود را اعدام می‌نمود و مغرورانه می‌گفت: «من این پروگرام (= برنامه) خودم را به آن عزم خویش که مانند کوه‌های افغانستان مستحکم و متین است به قوه سرنیزه خودم پیش می‌برم و هر شخص و هر قومی را که در قبولیت این اصلاحات مطلوبه ام اندکی تردید داشته باشد، به قوه شمشیر تأدیب می‌دهم»^۱ به زودی متوجه شد که شهر کابل توسط مردم محاصره شده و نمی‌تواند مقاومت کند. اوبه ناچار فرار را بر قرار ترجیح داد و به قندهار رفت و از آنجا بالاخره با اشک و آه، عازم ایتالیا شد. سلطنت امان‌الله که در سال ۱۹۱۹ میلادی آغاز شده بود، در ۱۹۲۹ عملاً سقوط کرد و موصوف سرانجام در کنج غربت جان سپرد.

روس‌ها برای نجات امان‌الله خان که هنوز در قندهار بود و برادر خود عنایت‌الله را در کابل جانشین خود گذاشته بود، غلام نبی چرخ‌چی پسر غلام حیدر چرخ‌چی را در ماه ثور سال ۱۳۰۸ هجری شمسی با عده‌ای از سربازان ارتش سرخ به سوی مزارشریف فرستادند، اما دیگر دیر شده بود و حبیب‌الله کلکانی (بچه سقا) زمام امور را در کابل به دست گرفته بود. بنابراین، امان‌الله به غلام نبی چرخ‌چی اطلاع داد که سلطنت از دستش رفته و هیچ مقاومتی سودی ندارد.

از مجموع عملکردهای امان‌الله خان چنین بر می‌آید که او در درجه اول برای بقای سلطنت خودش و در قدم دوم برای پیشرفت افغانستان، گاهی به روس و گاهی به کشورهای غربی رو می‌آورد و با عدم درک ماهیت

نظام استکباری حاکم بر شرق و غرب، ناآگاهانه مظاهر فاسد و روبنایی تمدن غرب را الگوی ترقی و پیشرفت قرار می‌داد. آنانی که معتقدند اگر امان‌الله خان را می‌گذاشتند، افغانستان را مانند جاپان صنعتی می‌ساخت، فراموش کرده‌اند که همفکران او در ترکیه و ایران یعنی آتا ترک و رضا شاه در حالی که امکانات بیشتر از امان‌الله در اختیار داشتند، نه تنها آن کشورها را مترقی نساختند، بلکه بیشتر از پیش وابسته به استعمار نوین نگه داشتند.

حبیب‌الله کلکانی

بعد از فرار امان‌الله خان، حبیب‌الله کلکانی، مشهور به «بچه سقا» مدت ۹ ماه در افغانستان حکومت کرد. حبیب‌الله که به گفته خودش جهت خدمت به دین رسول‌الله قیام کرده بود، به علت بی‌سوادی و ناآگاهی و تحجر مذهبی نتوانست مردم را رهبری کرده و قیام را به پیروزی نهایی برساند. حبیب‌الله گرچه از ترفندهای استعمار و شناخت و درک مسائل ملی عاجز بود، به خاطر اتحاد کلیه اقشار و اقوام افغانستان و استفاده از نیروهای با تجربه در امور سیاسی و اجتماعی، افرادی چون شاه محمود برادر نادر خان را در حکومت و دولت خود به کار گماشت و از شخص سردار نادر خان که در آن زمان در فرانسه به سر می‌برد، دعوت کرد که به وطن برگردد و در اداره مملکت سهیم شود. اما نادر خان این دعوت را نپذیرفت.

از سوی دیگر، حکومت حبیب‌الله کلکانی مورد پسند روس‌ها و انگلیس‌ها نیز نبود و آن‌ها هر یک به نحوی برای براندازی آن تلاش می‌کردند. روس‌ها در پی احیای سلطنت امان‌الله خان بودند و انگلیس‌ها در جستجوی جانشین دیگری، تا این که نادر خان با حمایت ضمنی

انگلیس‌ها به هند آمد و از آنجا با برادرانش هاشم خان و شاه‌ولی خان در ۸ مارچ ۱۹۲۹ وارد متون خوست در ولایت پکتیا شدند. نادر خان بعد از ورودش به جنوبی نیروهایی از اقوام پشتون منگل، جاجی، جدران، احمدزی، طوطاخیل وزیری و همچنین از درویش خیل وزیری - که در آن سوی مرز دیورند در تحت سلطه انگلیس‌ها بودند - جمع آوری کرده و با تکیه بر مسائل قومی، آن‌ها را ضد حکومت حبیب‌الله کلکانی وارد جنگ ساخت.

سرانجام قوای قومی نادر خان پس از تحمل چندین شکست موفق شد که به فرماندهی شاه‌ولی خان از طریق کوتل دوبندی، کابل را در ۱۰ اکتبر ۱۹۲۹ اشغال کند و حکومت حبیب‌الله را سرنگون سازد.

نادر خان

نادرخان، پس از تسلط بر کابل در سپتامبر ۱۹۳۰ میلادی جرگه فرمایشی تشکیل داده و خود را پادشاه افغانستان اعلام کرد. در زمان سلطنت نادر خان کشورهای استعمارگر اروپایی از جمله انگلستان به بحران‌های اقتصادی و اجتماعی گرفتار بودند و روس‌ها نیز با مشکلات زیاد اقتصادی و اجتماعی دست و پنجه نرم می‌کردند. بنابراین، افغانستان به شکل یک کشور حایل و بی‌طرف، گرفتاری خارجی چندانی نداشت و انگلیس‌ها که هنوز در شبه قاره هند و در مرزهای افغانستان حضور داشتند، از طرف نادر خان خاطر جمع بودند.

نادر خان با فرصتی که به او دست داده بود، جهت تحکیم قدرت خود، مخالفین را به اتهام طرفداری از امان‌الله به شیوه‌های مختلف به زندان، اعدام، شکنجه و تبعید محکوم می‌کرد. او در سال ۱۹۳۱ میلادی قانون اساسی را ترتیب داد که در آن برای نخستین بار تبعیض مذهبی را رسمیت

بخشید و به گرایش‌های قومی و زبانی نیز دامن زد. نادر خان سرانجام، بعد از چهار سال سلطنت در ۸ نوامبر ۱۹۳۳ میلادی توسط توسط نوجوان دانش‌آموزی به نام عبدالخالق، به ضرب گلوله از پای درآمد. خانواده عبدالخالق از خدمتگذاران خانواده غلام نبی چرخ‌چی به شمار می‌رفت که توسط نادر خان اعدام شده بود. عبدالخالق به تحریک زن غلام نبی چرخ‌چی و با اسلحه‌ای که او برایش داده بود نادر خان را کشت.

ظاهرشاه و عمویش هاشم خان به انتقام نادرخان، نه تنها برخلاف اصول انسانی و شریعت اسلامی بدن عبدالخاق نوجوان را زنده قطعه قطعه کردند، بلکه تمام مردان خانواده‌اش از پدر گرفته تا عمو و مامانش را کشتند.

فصل چهارم

از ظاهرشاه تا کودتای ۲۶ سرطان

- حکومت سردار محمدهاشم خان
- حکومت سردار شاه محمود خان
- حکومت سردار محمد داوود خان
- حکومت دکتر یوسف
- حکومت محمد هاشم میوندوال
- حکومت سردار نور احمد اعتمادی
- حکومت دکتر عبدالظاهر
- حکومت موسی شفیق و پایان کار رژیم سلطنتی

حکومت سردار محمدهاشم خان

ظاهر شاه در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ هجری شمسی (= ۸ نوامبر ۱۹۳۳ میلادی) جانشین پدرش نادر شاه شد، در حالی که قدرت اصلی در دست عمویش هاشم خان صدراعظم بود. در دوران صدارت هاشم خان همان طوری که در رابطه با نادر شاه اشاره شد، اروپاییان گرفتار مسایل داخلی بودند و افغانستان همچنان بین شوروی و انگلیس نقش کشور حایل را داشت. هاشم خان که از جانب انگلیس‌ها و روس‌ها خاطر جمع بود، به تحکیم پایه‌های قدرت خانواده خود در داخل کشور ادامه داد و با اعمال تبعیض نژادی و مذهبی، مردم را در فقر و گرسنگی نگه‌داشت. دوره حکومت هاشم خان یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ افغانستان به شمار می‌رود. در سال‌های آخر حکومت هاشم خان، به علاوه نارضایتی شدید مردم، در صحنه بین‌المللی نیز تغییراتی بوجود آمد. استالین، دیکتاتور شوروی بعد از جنگ جهانی دوم، با قتل عام مردم و کشتارهای وحشیانه بر مشکلات

داخلی غلبه کرد و متوجه مسائل خارجی از جمله افغانستان شد. امپریالیزم انگلیس دیگر آن قدرت گذشته را از دست داد و ابر قدرت نوپای امریکا جایگاه سیاسی و اقتصادی او را یکی پس از دیگری در دست می‌گرفت. در رابطه با وضعیت آن روز، این نظریه وجود دارد که خانوادهٔ سلطنتی از ترس دخالت و مزاحمت روس‌ها، بقای خود را در نزدیک شدن به امریکا و تمایل به غرب تشخیص می‌داد. بنابراین، در پی تحرک بخشیدن نسبی به سیاست خارجی و داخلی برآمد و این کار به ظاهر مستلزم استعفای هاشم خان بود تا هم در داخل صدای معترضین خفه شود و هم در سیاست خارجی زمینهٔ تحرک مساعدتر شود. از این‌رو هاشم خان در سال ۱۹۴۴ میلادی استعفا داد و سردار شاه محمود به عنوان صدراعظم جانشین او شد. نظریهٔ دیگر این است که علاوه بر آنچه گفته شد، اختلاف‌ها و رقابت‌های عموها و عموزادگان ظاهرشاه بر سرکسب قدرت و اختیارات بیشتر، دلیل مهم کنار رفتن هاشم خان بوده است.

حکومت سردار شاه محمود خان

شاه محمود، بعد از در دست گرفتن زمام حکومت در سال ۱۹۹۴ میلادی، سخن از دموکراسی و عدالت اجتماعی به میان آورد و به دلیل گرایشی که به غرب داشت، با امضای نخستین قرارداد با شرکت امریکایی «موریسون نادسون کالیفرنیا»^۱، راه نفوذ امریکا را در افغانستان گشود. شاه محمود برای این که گرایش خود را به دموکراسی نشان دهد، در سال ۱۹۴۹ پارلمانی را به وجود آورد که چهل نفر آن انتصابی و اکثرهشتاد نفر با قی ماندهٔ آن اشخاص بی‌سواد و عادی بودند. لویس دوپری در این رابطه می‌نویسد: «این پارلمان، قوانین آزادی مطبوعات و نشریات را

تصویب کرد. به محض تصویب این قانون، یکباره چندین روزنامه، همه در مخالفت با رژیم حاکم منتشر شدند. (این خود قابل سؤال است که چگونه بدون آمادگی قبلی چنین نشریاتی بوجود آمدند، در صورتی که دولت در آن‌ها دستی نداشته است؟) سه روزنامه عمده عبارت بودند از «وطن»، «انگار» و «ندای خلق». وطن، به سردبیری میر غلام محمد غبار و به معاونت عبدالحی عزیز (وزیر پلان در سال ۱۹۶۰ در زمان داوود) و میر محمد صدیق فرهنگ (معاون سابق وزارت پلان و نماینده مجلس نمایندگان یا ولسی جرگه، از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹) در هر دو هفته یک بار به زبان فارسی نشر می‌شد. همچنین نشریه انگار توسط فیض محمد انگار قندهاری - که یکی از ادعایان شناخته‌شده مسأله پشتونستان بود - به زبان فارسی و پشتو در هر دو هفته یک بار منتشر می‌شد.

ندای خلق - که یک نشریه دو هفته‌ای بود و به زبان فارسی نشر می‌شد - نیز به طور عموم از سیاست‌های خارجی دولت حمایت می‌کرد و نظام استبدادی شاهی را در شرایط آن روز می‌پذیرفت، اما با آن هم بی‌طرفی حقیقی در سیاست خارجی و آزادی بیشتر مطبوعات را تقاضا می‌کرد. تیراژ هر سه نشریه فوق‌الذکر روزانه تقریباً به ۱۵۰۰ شماره می‌رسید.

در سایه [به اصطلاح] جنبش آزادیخواهی که از پارلمان نیرو می‌گرفت، برخی دسته‌ها و گروه‌های سیاسی، بویژه دانشجویان دانشگاه کابل که در آن زمان اتحادیه محصلین را تشکیل داده بودند، مخالفت‌شان با رژیم را آغاز کردند. گروه کوچک اتحادیه محصلین که بیشتر از ۲۰ یا ۳۰ نفر نبودند، علیه نقش مذهب در یک کشور اسلامی بحث و گفتگو می‌کردند و در تمام مباحثات و مناظرات‌شان از مارکسیزم و الحاد الهام می‌گرفتند. در حقیقت فعالیت آن‌ها بر محور زیر سؤال قرار دادن مذهب بود. چندین معلم اروپایی و امریکایی که در مدارس عالی کابل در آن وقت تدریس

می‌کردند، این مباحث و مناظرات الحادی را تشویق و حتی بعضی از آنها مستقیماً در این مباحثات شرکت داشتند.^۱

بدین ترتیب، در مطبوعات آزاد شاه محمود، آن چیزی که بیشتر مورد حملات سکولارها و کمونیست‌ها قرار می‌گرفت، مذهب بود و مذهب به عنوان عمده‌ترین مانع پیشرفت و عامل عقب‌ماندگی افغانستان مطرح می‌شد. بخصوص اعضای اتحادیه دانشجویان که بیرک کارمل نیز از جمله آنها بود، بیشتر از همه در نوشته‌ها و گفتگوهای شان اسلام را مورد اهانت و استهزاء قرار می‌دادند.

دولت شاه محمود که از خطرات آزادی بیان و رشد جنبش‌های مخالف با دولت از قبل می‌ترسید، به منظور مقابله با جریان‌های سیاسی و جنبش‌های احتمالی مردمی، در پی ایجاد سازمانی وابسته به دولت برآمد که بتواند با جریان‌های مخالف رقابت کند و با وعده‌های گوناگون حتی مردم عادی را دعوت می‌کرد که در تشکیلات ساخته دولت شرکت جویند.

در وضعیتی که ستم و انحراف، فریب و نیرنگ، می‌رفت که سالیان دیگر مردم را به غفلت نگه دارد و تهاجم فکری و فرهنگی استعمار و رشد الحاد و غرب زدگی، سرمایه‌های مادی و معنوی آنان را به تاراج ببرد، مردی از تبار ابراهیم خلیل (ع) یعنی علامه سیداسماعیل بلخی با درک ماهیت ناکارآمد رژیم سلطنتی در پی مقابله با جرثومه فساد برآمد و قیامی را تدارک دید که در اثر خیانت عمال نفوذی دولت و یادی استعمار از یک سو، و ضعف‌های سیاسی، اجتماعی و تشکیلاتی قیام کنندگان از سوی دیگر، سرکوب شد. سران قیام در سال ۱۳۲۹ هجری شمسی (= ۱۹۴۹ میلادی) دستگیر و زندانی شدند. بلخی مدت چهارده سال در زندان ماند و چند سال بعد از آزادی وفات کرد، اما فریادهای جاودانه‌اش در قالب

اشعار انقلابی و شورانگیز همیشه جاوید خواهند ماند.

بعد از قیام بلخی - که تحول سیاسی و فکری در جامعه در حال تکوین بود - دولت به هراس افتاد و از فعالیت کلیه گروه‌های سیاسی و سازمان‌های اجتماعی جلوگیری کرد، چنان که در سال ۱۹۵۱ اتحادیهٔ محصلین را منحل ساخت و در سال ۱۹۵۲ تمام نشریات غیر دولتی را توقیف کرد و رهبران «ویش زلمیان» (= جوانان بیدار) را هم دستگیر کرد.

سرانجام، شاه محمود به دلایل مختلف، از جمله عدم توفیق در حل مشکلات اجتماعی و اقتصادی، مطرح شدن مسأله پشتونستان و خودداری غرب از فروش اسلحه به افغانستان، رقابت‌های درونی سرداران خانواده سلطنتی و نارضایتی مردم، بخصوص در مورد مسأله زندانیان سیاسی و ناکامی سیاست غرب گرایانه رژیم، در سال ۱۹۵۳ میلادی (= ۱۳۳۲ شمسی) از قدرت کنار رفت و سردار محمد داوود خان که برای دست یافتن به قدرت و پیروزی بر رقبای خود تلاش می‌کرد و از طرف دیگر طرفدار شوروی شناخته می‌شد، جانشین او شد.

حکومت سردار محمد داوود خان

داوود خان به محض به قدرت رسیدن در سال ۱۳۳۲ هجری شمسی، با توجه به نارسایی‌های دولت شاه محمود، روی چهار مسأله عمده انگشت گذاشت و شعار پر طمطراق اصلاحات سریع اجتماعی و اقتصادی را عنوان کرد. این چهار مسأله عبارت بودند از:

۱- عدم پیشرفت و سودمندی پروژه وادی هلمند که امریکایی‌ها در آن مسؤلیت داشتند.

۲- تمایل سیاسی و اقتصادی دولت شاه محمود به غرب که موجبات

ناخشنودی شوروی سابق را فراهم می‌ساخت.

۳- برخورد سازشکارانه و ملایم دولت شاه محمود با پاکستان در رابطه با مسأله پشتونستان.

۴- کندی حرکت به سوی اصلاحات اجتماعی و اقتصادی.

داوود خان با وجود ادعای بی‌طرفی در روابط بین‌المللی، برای عملی کردن شعارهایش خود را نیازمند کمک‌های نظامی و اقتصادی از خارج می‌دید و به هر کشور و بلوکی که خواسته‌های او را برآورده می‌ساخت رو می‌آورد. برخی تحلیل‌گران، به این باوراند که عوامل مهمی چون عدم همکاری نظامی غرب به خصوص امریکا در مورد مسأله پشتونستان، شکست پروژه هلمند و باز نشدن راه تجارت افغانستان از طریق ایران در شرایطی که مدت پنج ماه پاکستان راه تجارتي افغانستان را از طریق آن کشور مسدود ساخت، سبب شد که داوود به روس‌ها روی آورد. اما، به نظر می‌رسد که داوود صرف نظر از این مسایل، با روس‌ها و عوامل داخلی آن‌ها روابطی داشته است.

برخی دیگر از کارشناسان، بر این باورند که روس‌ها از قبل با استفاده از رقابت سرداران محمدزایی، داوود جاه‌طلب را به عنوان کارت ذخیره بازی‌شان در دستگاه سلطنت تشویق و نگهداری می‌کردند تا در فرصت مناسب از او استفاده کنند.

با صدراعظم شدن داوود در دهه ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ میلادی (= ۱۳۳۲-۱۳۴۱ شمسی)، روس‌ها جهت گسترش نفوذشان در افغانستان همکاری‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی را با دولت او افزایش دادند. روس‌ها در سال ۱۹۵۴ میلادی وامی به مبلغ ۳/۵ میلیون دالر در اختیار داوود قرار دادند و در ۱۵ دسامبر سال ۱۹۵۵ (= ۲۲ قوس ۱۳۳۴) بولگانین صدراعظم و خروشچف رئیس‌جمهور وقت شوروی ضمن بازدید از کابل حمایت‌شان را از

افغانستان در مورد مسأله پشتونستان ابراز داشتند و نیز در سال ۱۹۵۶ به ارزش ۲۵ میلیون دالر اسلحه به داوود فروختند و به این ترتیب افغانستان را از لحاظ سیاسی، نظامی و اقتصادی به خود وابسته کردند.

طراحان سیاست در کاخ کرملین، مسأله پشتونستان را یکی از راه‌های نفوذ در افغانستان به منظور عملی ساختن نقشه‌های آینده‌شان تشخیص دادند. سردار داوود در سفری که در مارچ ۱۹۶۰ به مسکو داشت، از طرف روس‌ها تحریک شد تا باری دیگر موضوع پشتونستان را مطرح سازد. در نتیجه روابط افغانستان و پاکستان برای سومین بار بر سر مسأله پشتونستان تیره شد و اوضاع در مرزهای دو کشور به شدت به تشنج گرایید، تا حدی که هواپیماهای پاکستان نوار مرزی افغانستان را بمباران کردند.

این بمباران، فرصتی بود برای روس‌ها که دست به کار شوند و به همین دلیل خروشچف پیام عاجلی به داوود فرستاد. داوود بعد از این پیام سرسختی بیشتری در مقابل پاکستان نشان داد، تا این که در ۱۵ سنبه ۱۳۴۰ (= سپتامبر ۱۹۶۱ میلادی) قنصلگری‌های افغانستان در شهرهای کویت، چمن و پیشاور پاکستان بسته شد. امریکا در قبال اختلاف افغانستان با پاکستان موضع بی‌طرفی اتخاذ کرد، چنان که جان اف کندی رئیس جمهور آن کشور، به میوندوال، سفیر افغانستان در واشنگتن، اطمینان داده بود که دولتش بی‌طرفی خود را در مورد مسأله پشتونستان حفظ خواهد کرد.

امریکا و متحدین غربی آن کشور برای تعدیل موضع گیری‌های داوود اقداماتی کردند، چنان که انگلیس و آلمان در ۲۴ جون ۱۹۶۱ میلادی (= سوم سرطان ۱۳۴۰) از داوود دعوت کردند که از آن کشورها دیدن کند تا شاید بتواند از تشنج اوضاع میان پاکستان و افغانستان بکاهد. اما داوود در مصاحبه مطبوعاتی‌اش در لندن بر مسأله پشتونستان تأکید کرد. این عمل

داوود منابع غربی را ناخوش آیند بود، اما داوود در اصل منافع غربی‌ها را هم چندان نادیده نمی‌گرفت.

عملکرد سردار داوود در داخل کشور و بلاهایی که به نام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بر سر مردم افغانستان آورد، سبب شد که منابع غربی او را عبدالرحمان ثانی افغانستان بنامند و از او تمجید کنند. در حالی که با روی کار آمدن داوود و با شعارهای اصلاح طلبانه‌ای که عنوان کرده بود انتظار آن می‌رفت که زندانیان سیاسی دوره شاه محمود آزاد شوند، او فقط لیبرال‌ها و اعضای سازمان ویش زلمیان و اتحادیه دانشجویان را نه تنها آزاد ساخت بلکه عده‌ای از آن‌ها را در پست‌های حساس دولتی گماشت و تنها کسانی در زندان ماندند که توبه نکردند و با رژیم مخالفت اساسی داشتند.

آزادی لیبرال‌ها و کمونیست‌ها و گماشتن آن‌ها در پست‌های دولتی توسط داوود، به خوبی نشان می‌دهد که این افراد و گروه‌ها از قبل با داوود در تماس بوده‌اند و تحت فرمان او عمل می‌کرده‌اند و داوود آن‌ها را به عنوان اهرم فشاری علیه شاه محمود و سایر سرداران مخالف خود به کار می‌برده است.

در زمان صدارت سردار داوود خان، اعمال و ترویج بی‌حجابی (به گفته خودش نهضت نسوان)، فساد، رشوه خواری، اختناق و ده‌ها مشکل دیگر که مردم را تحت فشار قرار داده بود، بیشتر از پیش رونق یافت و شبکه‌های جاسوسی او به نام «ریاست ضبط احوالات» هر صدای مخالفی را در گلو خفه می‌کرد. دکتر حق‌شناس در این رابطه می‌نویسد: «بسیاری از علما و روحانیون که از دیدن صحنه‌های ظلم و فساد عصبانی می‌شدند و گاهگاهی در مساجد از آن انتقاد می‌کردند، یا کشته می‌شدند و یا متواری

و تبعید و زندانی می‌گردیدند.^۱

داوود در مقابل اشخاص مذهبی مبارز و آگاه، حساسیت بیشتری داشت؛ چنان که در جزوه تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان در این مورد آمده است: «پس از قیام بلخی، مراکز تجمع شیعیان به شدت تحت تعقیب و نظارت قرار داشت و شخصیت‌های مذهبی و ملی آن مورد پیگرد و نظارت دولت بود... میر علی اصغر شعاع متفکر بزرگ شیعه را در همین زمان به زندان افکندند و در آنجا به شهادت رساندند و جنازه‌اش را شامگاهان به خانه‌اش سپرده، با تهدید و ارباب امر به دفن کردن جنازه در شب نمودند... حتی کسانی که هیچ گونه موضع‌گیری سیاسی نداشتند، نظیر یوسف بینش و مهدی ظفر (گوینده رادیو در زمان ظاهر شاه و سردار داوود) و غیره نیز از حبس و زندان بی‌بهره نماندند.»^۲

همچنین، آیت‌الله سید سرور واعظ، یکی از شخصیت‌های بانفوذ روحانی شیعه که موضع‌گیری سیاسی هم نداشت، توسط داوود زندانی شد. علی ربانی در رابطه با علت دستگیری آقای واعظ می‌نویسد: «طوری که نقل می‌کنند یک روز ایشان که تازه از نجف آمده بود، در حسینیه عمومی کابل منبر می‌رفت و زمان صدارت داوود ظالم بود. کثرت جمعیت به حدی بود که خیابان عمومی مسدود گردیده بود. از قضا، ماشین داوود خان از منطقه عبور می‌کند و با سیل جمعیت روبه‌رو می‌شود. داوود خان که قبلاً نیز آوازه و شهرت ایشان را شنیده بود، متعجب می‌شود و سؤال می‌کند که چه خبر است. می‌گویند که آقای واعظ به منبر می‌رود. داوود از همان روز در فکر دستگیری ایشان می‌افتد تا آن که به واسطه عمالش در سال ۱۳۴۰ آیت‌الله واعظ را به مدت سه سال در سلول زندان در غزنی و

۱ - دسایس و جنایات روس در افغانستان، دکتر حق شناس، ص ۱۳۲

۲ - تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان، ص ۸۳-۸۴

محبس دهمزنگ کابل در بند نگه می‌دارد.^۱

در سال ۱۳۳۸ هجری شمسی، داوود خان فرمان رفع حجاب را صادر کرد که این امر سبب اعتراض مردم مسلمان افغانستان شد. در قندهار، مردم علیه این فرمان قیام کردند، اما این قیام توسط نیروهای ارتش به فرماندهی خان محمد خان، با استفاده از تانک، سرکوب شد و صدها تن از مردم به خاک و خون غلتیدند. خان محمد خان در برابر این خدمت به مقام وزارت دفاع و درجه استر جنرالی مفتخر شد.

همان طوری که گفته شد، داوود خان، مانند عبدالرحمان خان در سرکوبی مخالفین از هر فرقه و طائفه‌ای اعم از شیعه و سنی، پشتون، هزاره و غیره از هیچ‌گونه شدت عمل و قساوت و بی‌رحمی دریغ نورزیده است.

شورش مردم منگل در سپتامبر ۱۹۵۹ (= میزان ۱۳۳۸) در زمان صدارت داوود و سلطنت ظاهر شاه که به جنگ میان قبایل منگل و جدران بر سر مالکیت جنگل‌ها صورت گرفت، در حقیقت علیه ظلم و ستم و اسلام زدایی داوود خان نیز بود. به همین علت نیروهای نظامی وارد عمل شدند و باعث مهاجرت و فرار بیش از چهار هزار نفر از قوم منگل به پاکستان گردیدند. گفته‌های حبیب الله یکی از رهبران قوم منگل در پیشاور که در مجله پاکستانی «Civil and Military Gazette» در لاهور به تاریخ اول جنوری ۱۹۶۰ میلادی به چاپ رسیده است، ماهیت این شورش را که متأسفانه جنبه برتری جویی قومی نیز داشت، واضح می‌سازد و اینک ترجمه متن آن را از نظر می‌گذرانیم:

«من از طریق منطقه پوشیده از برف کرم اجنسی آمدم تا از وجدان ملت‌های عدالتخواه جهان بخواهم که توجه‌شان را به ستم‌هایی که دولت

۱ - شهدای روحانیت شیعه در یکصد سال اخیر، علی ربانی خلخالی، ج ۱، ص ۳۵۵

افغانستان بر قبایل پتان (= پشتون) در کشور خودشان بر آن‌ها روا داشته است، مبذول دارند.

ما هیچ جرمی مرتکب نشده ایم و همه وفادار به حکومت خود بودیم. قضیه خروج تقریباً ۴۰۰۰ منگلی از سرزمین‌شان که در آزادی آن از سلطهٔ بچه سقا نقش مهمی داشتند و سهم عمده‌ای گرفتند، سزاوار و مستلزم آن است که باید توسط تمام کسانی که به حقوق اساسی بشر عقیده دارند مورد توجه جدی قرار گیرد.

هموطنان ما در افغانستان و برادران دینی ما در پاکستان شاید بدانند که شاه سابق محمد نادر شاه به واسطه یک فرمان شاهی امتیازات و اختیارات مخصوص ما را تضمین کرد، حقوقی که رژیم فعلی کابل، بدون این که جرمی را مرتکب شده باشیم، می‌خواهد آن را از ما سلب کند.

مهم‌ترین و غامض‌ترین مسأله این است که حکومت افغانستان به هشدارها و اعتراضات ما دربارهٔ نفوذ و اثرگذاری فزایندهٔ روس‌ها در افغانستان که کشور را در چنگال خبیث و قبضه آهنین کمونیست‌ها، آن‌هایی که عقاید الحادی‌شان را به اشکال گوناگون تن پوش عده‌ای می‌کنند، قرار داده، سخت بی‌توجه بوده و نادیده می‌گیرد. به عنوان یک مسلمان حقیقی ما نمی‌توانیم خاموشانه شاهد ترویج ایدئولوژی کمونیستی در سرزمین کفرشکن محمود غزنوی و سید جمال الدین افغانی باشیم.

بنابراین، من از تمام ملت‌های جهان تقاضا دارم که این دخالت صریح و عمدی یک کشور به کشور دیگر را مورد توجه جدی قرار دهند و همچنان از سازمان ملل می‌خواهم که افراد بی‌طرفی را جهت مشاهده و بررسی وضع در منطقه بفرستد.^۱

دلایل استعفای داوود

سردار داوود به سبب عملکردهای خودسرانه در طول حکومتش و تنش در روابط او با ظاهرشاه و سایر سرداران، بالاخره به نحوی مجبور به استعفا شد و در ماه حوت (= اسفند) سال ۱۳۴۱ با کراهت از مقام صدارت استعفا داد. علل استعفای او را مسائل زیر دانسته‌اند:

- ۱- نارضایتی مردم از ظلم و اختناق.
- ۲- رشد جنبش‌های آزادی طلب در جهان و کشورهای اسلامی که در ایجاد و رشد جنبش‌های اسلامی و مردمی در داخل افغانستان تأثیر می‌گذاشتند.

در آن زمان نفوذ بیش از حد شوروی در افغانستان سبب ناخشنودی غرب و جناح طرفدار غرب در دربار شده بود. در چنین حالتی از یک طرف جنبش‌های طرفدار غرب و از طرف دیگر عمال کرملین و سایر نیروهای چپ به‌خصوص مائوئیست‌ها در تلاش کسب امتیازات و نفوذ در ارگان‌های دولتی بودند. این وضعیت را خود داوود در نامه‌ای که به تاریخ ۹ سرطان (= تیر) ۱۳۴۱ به ظاهر شاه نوشته است، چنین بیان می‌کند: «در خفا اقسام افکار و عقاید و ذهنیت‌ها موجود است. دست اجانب برای مقاصد سیاسی خود مشغول فعالیت‌اند.»^۱

از سوی دیگر، حرکت‌های مذهبی، رژیم سلطنتی و بویژه داوود را که با عناصر مذهبی و ملی مستقل سازگاری نداشت، تهدید می‌کرد و همه این‌ها در مجموع حکومت داوود را زیر فشار قرار داده بودند.

مسئلهٔ پشتونستان که مهم‌ترین شعار داوود در به دست آوردن قدرت بود، نه تنها حل نشد، بلکه یک بار در سال ۱۹۵۵ و بار دیگر در سال ۱۹۶۳، روابط افغانستان و پاکستان را متشنج ساخت و باعث بسته شدن

۱ - دسایس و جنایات روس در افغانستان، ص ۱۳۵

مرزهای مشترک دو کشور گردید؛ مرزهایی که از لحاظ اقتصادی برای افغانستان بیشتر از مرزهای شمالی اهمیت داشت و هنوز هم دارد. بسته شدن مرز، هم تجار افغانی را متضرر ساخت و هم قبایل مرزی را ناراضی نمود و مجموع این‌ها داوودخان را گرفتار بن بست سیاسی‌ای کرد که خود آن را به وجود آورده بود.

داوود خان، برای تحکیم قدرت و خروج از قیوداتی که برایش ایجاد شده بود، می‌خواست با یک حرکت سیاسی برای ادامه حکومت خود زمینه سیاسی و قانونی را جست‌وجو کند. بدین منظور در نامه‌ای که به ظاهر شاه نوشته بود، یک سلسله اصلاحات را پیشنهاد کرد، ولی برای تحقق آن‌ها از طرف ظاهر شاه اقدامات عملی صورت نگرفت. از جمله پیشنهادات داوود یکی برگزاری رفراندم برای تعیین نوع حکومت بود. در واقع مردم در آن نقشی نداشتند، بلکه به نام آن‌ها رفراندم قلابی بر پا می‌شد، چنان که خود او صریحاً می‌نویسد: «درجه فهم و تطبیق و عملی ساختن همچو یک رأی‌گیری نظر به سویه فعلی مردم ما چه خواهد بود، خیلی مجهول و در ظاهر غیر عملی به نظر می‌رسد. از طرف دیگر چون در همچو یک رفراندم طبیعتاً حرف از سیستم‌های مختلف به میان خواهد آمد، لذا فیصله و قرارآخیرین آن‌ها تنها و تنها به شخص اعلیحضرت شما به حیث پادشاه افغانستان مربوط است و بس.»^۱

پیشنهاد دیگر داوود، تجدید نظر در قانون اساسی و برگزاری انتخابات پارلمانی بود. در صورت عملی شدن این پیشنهادها، داوود قدرت خود را بیشتر از پیش تحکیم بخشیده و اختیارات شاه را محدود می‌ساخت و از طرف دیگر شکست‌های سیاسی و ناتوانی‌های اجتماعی و اقتصادی خود را پوشانده و تداوم حکومت را جنبه قانونی می‌داد.

۳- کوتاهی روس‌ها در بر آوردن خواسته‌های بلندپروازانه داوود. در آن زمان کمونیست‌های وابسته به کرملین هنوز در افغانستان به رشد لازم نرسیده بودند و نمی‌توانستند منافع روس‌ها را تأمین کنند. از طرفی شرایط اجتماعی افغانستان و اوضاع جهان هم مناسب نبود. روس‌ها نمی‌خواستند که در افغانستان آن چنان سرمایه‌گذاری کنند که در صورت شکست قابل جبران نباشد. آن‌ها طبق برنامه، مرحله به مرحله طرح‌های شان را عملی می‌کردند.

۴- اختلاف‌های داوود با ظاهر خان و اعضای دیگر خانواده سلطنتی، یکی از مهم‌ترین علل استعفای داوود به حساب می‌رود. داوود خان این اختلافات را نیز در نامه خود به ظاهر شاه آشکار ساخته و به عنوان گله و شکایت مطرح نموده و می‌نویسد: «مسأله‌ای که بارها به حضور شما عرض نموده‌ام، از صمیم قلب یک بار دیگر عرض می‌کنم که این طرز اداری مملکت و این فضای خاندانی با ذهنیتی که آن‌ها تربیت شده اند، بعد از این با هر تعبیری که به آن کرده شود چه از نگاه مسؤولیت و وظیفه و چه از نقطه نظر عقیده شخصی برای من قابل تحمل نیست.»^۱

سرانجام استعفای داوود برخلاف انتظارش از طرف ظاهر شاه پذیرفته شد و شب ۱۹ حوت ۱۳۴۱ (= هفتم مارچ ۱۹۶۲) رسماً اعلام شد و به جای او دکتر یوسف وزیر معادن و صنایع در دولت داوود مأمور تشکیل دولت جدید گردید.

بعد از کنار رفتن داوود، ظاهر شاه به طور غیرمستقیم قدرت را در دست گرفت، هر چند در گذشته نیز اومسؤول همه کارها از نظر حقوقی بوده است. در حقیقت نمی‌توان بی‌عدالتی‌ها، اختناق، فقر، عقب ماندگی، نفوذ و رشد عوامل خارجی در افغانستان، رواج فساد و فحشا، جلوگیری

از رشد و تبلیغ فرهنگ و ارزش‌های اسلامی، ترویج فرهنگ مبتذل بیگانه و نشر عقاید انحرافی و الحادی را تنها به عهده داوود و یا دولت‌های آینده گذاشت.

حکومت دکتر یوسف

ظاهرشاه بلافاصله بعد از استعفای داوود، دکتر یوسف را که از خانواده سلطنتی نبود به مقام صدارت گماشت تا نشان دهد که دوران ظلم و اختناق داوودی به سر رسیده و اینک اوست که به عنوان یک شاه آزادیخواه و دموکرات عمل خواهد کرد.

دکتر یوسف در ۱۳ مارچ ۱۹۶۳ (= ۲۵ حوت ۱۳۴۱) اعضای کابینه خود را که در آن شش نفر از وزرای کابینه داوود عضویت داشتند، به شاه معرفی کرد. از لحاظ ترکیب اجتماعی، تمام اعضای این کابینه به جز دو نفر را پشتون‌ها تشکیل می‌دادند.

ظاهرشاه بعد از استقرار دولت دکتر یوسف، فرمان تجدید قانون اساسی را صادر کرد و به تاریخ هفتم حمل ۱۳۴۲ (= ۱۹۶۴ میلادی) کمیسیونی را به منظور طرح و تدوین قانون اساسی جدید تشکیل داد.

تغییر دولت و سیاست در افغانستان، واکنش‌هایی در داخل و خارج داشت. جهان غرب و هواداران آن‌ها در منطقه، چون رضا شاه پهلوی تحول جدید را استقبال کردند. اما روس‌ها و اقمارشان در ابتدا از این تغییرات خرسند نبودند و به همین دلیل شوروی مأمورین عالی رتبه سفارت خود را جهت مشاوره به مسکو فرا خواند. با آن هم رهبران شوروی پیام تبریکی به دکتر یوسف فرستادند و تلاش کردند که به صدراعظم جدید هم نزدیک شوند و در تحولات افغانستان نقش داشته باشند. روس‌ها در اولین اقدام، حروف چاپخانه را به عنوان تحفه به رئیس مطبوعات افغانستان اهدا

کردند.

تحول جدید، افغانستان را صحنه رقابت دو بلوک استکباری شرق و غرب قرار داد و هر یک برای نفوذ بیشتر در این کشور همکاری‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی‌شان را با دولت افغانستان گسترش دادند. امریکا، در تاریخ ۲۶ مارچ ۱۹۶۲ (= ۶ حمل ۱۳۴۲) قرضه یک میلیون دلاری را برای به پایان رساندن کار دانشگاه کابل در اختیار دولت افغانستان گذاشت. هم زمان، روس‌ها مقداری گندم به کابل فرستادند و در تاریخ ۱۱ حمل ۱۳۴۲ برنامه پژوهشی و تحقیقی کمپانی «تخنو اکسپرت» روسی را در مورد معادن افغانستان اعلام کردند.

در تاریخ ۶ جوزا ۱۳۴۲ (= ۲۸ می سال ۱۹۶۲) مناسبات افغانستان و پاکستان در نتیجه وساطت ایران بهبود یافت و ظاهر شاه بلافاصله برای راضی نگه داشتن روس‌ها و بیان این مطلب که روابطش با پاکستان در دوستی او با کرملین خللی وارد نخواهد کرد، در تاریخ ۲۵ جوزای سال ۱۳۴۲ (= ۱۵ جون ۱۹۶۳) از لیونید برژنف رهبر شوروی دعوت کرد تا از افغانستان دیدن نماید. پس از سفر برژنف به کابل در بیست و هفتم جون، هیأتی از زنان افغانی جهت شرکت در کنگره جهانی زنان به مسکو فرستاده شد. همچنین، در سرطان همان سال سه هیأت روسی به عناوین مختلف به کابل سفر کردند.

امریکا که بیشتر در پی نفوذ فرهنگی در افغانستان بود، در تاریخ ۲۸ اسد سال ۱۳۴۲ (= ۲۱ اگست ۱۹۶۳) قرارداد «فولبرایت» را که یک قرارداد فرهنگی بود، در کابل با افغانستان امضا کرد و به تعقیب آن رئیس جمهور وقت امریکا از ظاهر شاه دعوت کرد تا به آن کشور سفر کند. بر اساس این دعوت، ظاهرشاه و ملکه حمیرا به تاریخ دهم سنبله سال ۱۳۴۲ به امریکا سفر کردند.

روس‌ها، زمانی که ظاهر شاه در امریکا بود، در تاریخ ۱۳ سنبله قرارداد بلندپروازانه اعمار یک ریاکتور اتمی را با دولت افغانستان امضا کردند تا اثرات سفر شاه و ملکه به امریکا را تحت الشعاع قرار دهند. پس از آن، از قرارداد پیش‌گفته دیگر هرگز سخنی به میان نیامد.

در ادامه فعالیت‌های سلسله‌ای و حساب شده روس‌ها، بار دیگر برژنف در تاریخ ۱۹میزان سال ۱۳۴۲ (= ۱۲ اکتبر ۱۹۶۳) برای افتتاح «پولی تخنیک» کابل وارد افغانستان شد، در حالی که بیشتر از چهار ماه از سفر قبلی‌اش به کابل نگذشته بود.

امریکا به منظور کاهش دادن اثرات سفر برژنف، به تاریخ ۷ قوس سال ۱۳۴۲ (= ۲۹ نوامبر ۱۹۶۳) قرارداد ارسال یکصد هزار تن گندم را به افغانستان با دولت افغانستان امضا کرد. بعد از انعقاد این قرارداد، دکتر یوسف جهت معالجه بیماری‌اش به مسکو رفت و در طول اقامتش در شوروی، دو قرارداد را با روس‌ها امضا کرد. یکی قرارداد تجدید مبادلات فرهنگی بین افغانستان و شوروی در جنوری ۱۹۶۴ بود و دیگری قرارداد صدور گاز طبیعی افغانستان به شوروی در ۲۵ حمل سال ۱۳۴۳ که برای نخستین بار توسط دکتر یوسف امضا شد و به مدت هجده سال تثبیت گردید.

صدراعظم افغانستان بعد از دو و نیم ماه توقف در شوروی در ماه جوزای سال ۱۳۴۳ به کابل برگشت و بیست روز بعد از آن وزیر خارجه شوروی به افغانستان سفر کرد. بعد از بازگشت او، یک هیأت نظامی به ریاست جنرال خان محمد خان، وزیر دفاع افغانستان عازم شوروی شد و با مقام‌های آن کشور مذاکره کرد.

در جریان انتخاباتی که برای تشکیل لویه جرگه به منظور تصویب قانون اساسی جدید در سنبله سال ۱۳۴۳ برگزار شده بود، الکسی کاسگین

معاون صدراعظم شوروی برای افتتاح جادهٔ سالنگ وارد افغانستان شد. همان طوری که دیده می‌شود در آن زمان، این شوروی بود که با حرص و ولع بیش از حد، متوجه افغانستان شده و قراردادهای متوالی را منعقد می‌کرد و رهبران آن، دید و بازدیدهای پی هم از افغانستان می‌کردند و می‌کوشیدند که این کشور را از لحاظ اقتصادی و نظامی وابسته به خود سازند. در همین زمان کاسگین در شوروی به مقام صدارت آن کشور گماشته شد. ظاهر خان با استفاده از فرصت در پی گسترش روابط با غرب و سایر کشورها برآمد تا نشان دهد که وابسته به شوروی نیست، در حالی که تا زانو در باتلاق بدیهی شوروی فرو رفته بود و روس‌ها با اشتیاق تمام به سرمایه‌گذاری دراز مدت در افغانستان ادامه می‌دادند.

با این طرز تفکر، ظاهر شاه در میزان ۱۳۴۳ سفری به چین کرد و امریکا هم جهت تشویق بیشتر او بر اساس قرار داد امضا شده یکصد هزار تن گندم به افغانستان فرستاد. ولی این وضعیت بیشتر دوام نیافت و امریکا بعد از قتل کندی، گرفتارمسائل داخلی شد و شاید هم مسئولین جدید آن کشور سرمایه‌گذاری در افغانستان را که در همان زمان به کام شوروی فرو رفته بود، بیهوده تشخیص می‌دادند و بنابراین، توجه بیشتری به افغانستان نکردند.

بار دیگر، سر و کلهٔ روس‌ها پیدا شد و آنها بدون از دست دادن فرصت، نقشهٔ ۲۵ ساله شهر کابل را که توسط مهندسين روسی طراحی شده بود، در دلو ۱۳۴۳ به ظاهر شاه تقدیم کردند و در حوت همان سال هیأت فرهنگی روسی با مسئولین افغانی مذاکراتی به عمل آورد. همچنین، در بیست و دوم حوت صدراعظم شوروی پروژهٔ کانال ننگرهار را افتتاح کرد و به تعقیب آن در حمل سال ۱۳۴۴ قرارداد استفادهٔ مشترک از رودخانه پنج و آمو میان روسیه و افغانستان به امضا رسید.

در آن موقع، چینی‌ها هم در افغانستان برای نفوذشان جایی دست و پا می‌کردند و از نفوذ همه‌جانبه شوروی در هراس بودند، چنان که مارشال چویی، معاون صدراعظم چین به تاریخ ۳ حمل ۱۳۴۴ (= ۲۳ مارچ ۱۹۶۵) به دعوت ظاهر شاه وارد کابل شد. اما فعالیت‌های چینی‌ها و روابط آن‌ها با افغانستان از تشریفات و اجرای چند پروژه کوچک پا فراتر نهد.

به هر صورت، هدف از یادآوری دید و بازدیدها و انعقاد قراردادها این بود که توجه داشته باشیم تنها داوود نبود که در بازی‌های سیاسی به روسیه می‌باخت، بلکه بیشتر از او، این خود ظاهر شاه بود که با عقد قراردادهایی که ذکر آن‌ها رفت، بویژه قرارداد نفت و گاز و همکاری نظامی، افغانستان را به کام روس‌ها فرو برد؛ چنان‌که تا هفتم اسد ۱۳۴۳ (= ۲۸ جولای ۱۹۶۵) افغانستان تنها بابت مفاد بدهکاری‌ها، بیش از سیصد و پنجاه هزار دالر از شوروی قرض‌دار بود. ولی او علی‌رغم این بدهکاری که بر دوش ملت ناتوان افغانستان گذاشته شده بود، در ۱۲ اسد (= ۱۳ اگست ۱۹۶۵) با ملکه خود جهت تفریح و خوشگذرانی به روسیه رفت.

سرانجام، انتخابات پارلمانی بعد از تحولاتی که ذکر شد در نوزدهم سنبله سال ۱۳۴۳ آغاز شد. در این دوره چهار نفر با حمایت دولت به پارلمان راه یافتند که ببرک کارمل و اناهیتا راتب‌زاد از آن جمله بودند. جهت اثبات این مطلب، عین نوشته دکتر حق‌شناس را که خودش در آن انتخابات شرکت داشته است، ذکر می‌کنم: «در روز سوم انتخابات جوانی به نام «ادهم» پسر غبار که نماینده پدر خویش در حوزه انتخابی مکتب استقلال بود، به من نزدیک شد و گفت: همین امشب از درون ارگ شاهی برای ما راپور موقت رسیده است که میر محمد صدیق فرهنگ، ببرک، اناهیتا و میرمن رقیه ابوبکر به حیث وکلای کابل قبول شده‌اند و این فیصله را در

رای‌گیری عملی خواهند کرد.»^۱

ببرک کارمل برای سپاس‌گذاری از راه یافتن خود به پارلمان، طی سخنانی در شورا به تعریف و تمجید ظاهر خان پرداخته و چنین گفت: «شاغلی [= محترم] رئیس مجلس و اعضای محترم! در این شکی نیست که به استناد قانون اساسی، پادشاه غیر مسؤول و واجب الاحترام است. هر فردی از اتباع افغانستان وظیفه دارد که باید احترام چنین پادشاه را که به جرأت می‌توان گفت در بین همه ممالک پادشاهی آسیایی، مترقی‌ترین پادشاه می‌باشد به جا آوریم. این حقی است که ما بر آن معتقد هستیم و به آن احترام می‌گذاریم و هیچ کس نمی‌تواند این حق را که عبارت از احترام چنین پادشاهی است از ما بگیرد.»^۲

یک ماه بعد از آغاز به کار شورای ملی، دکتر یوسف که بار دیگر از طرف شاه موظف به تشکیل کابینه شده بود، در دوم ماه عقرب ۱۳۴۳ اعضای کابینه خود را جهت رأی اعتماد به مجلس معرفی کرد. در همان روز درائتای بحث مجلس شورای ملی، تظاهراتی توسط دانشجویان دانشگاه کابل صورت گرفت و عده‌ای از آن‌ها به مجلس حمله بردند که در نتیجه مجلس تعطیل شد. فردای آن روز یعنی در سوم ماه عقرب، بار دیگر تظاهرات ادامه یافت و آن طوری که برخی مدعی اند، در این تظاهرات عمال شوروی و حتی کارمندان سفارت روس در کابل نقش عمده‌ای داشتند. اما این بار قوای امنیتی مداخله کرد و از ورود تظاهرکنندگان به مجلس جلوگیری کردند و در نتیجه سه نفر کشته شدند.

چون خواست شاه بود، علی‌رغم این ناآرامی‌ها دکتر یوسف رأی اعتماد ضعیفی به دست آورد، اما به واسطهٔ تداوم تشنجات مجبور شد به

۱ - دسایس و جنایات روس در افغانستان، ص ۱۶۰

۲ - نقل از جریده ولسی جرگه (مجلس شورا)

تاریخ هفتم عقرب سال ۱۳۳۴ استعفا بدهد. او به دو علت استعفا داد؛ یکی ادامه تظاهرات و نا آرامی‌ها که روز به روز اوج می‌گرفت و کارها را مختل می‌کرد و دیگر این که هواداران غرب از همکاری‌های نزدیک او با مسکو ناراضی بودند و مردم هم با وجود این که در جریان امور قرار نمی‌گرفتند، چون او را دنباله رو همان سیاست‌های دولت‌های قبل و شخص ظاهر شاه می‌دانستند، امیدی به او نداشتند.

بنابراین، ظاهر شاه برای نجات رژیم از این گرفتاری‌ها، استعفا ی دکتر یوسف را پذیرفت و محمد هاشم میوندوال را در هفتم عقرب ۱۳۳۴ به تشکیل کابینه موظف کرد.

حکومت محمد هاشم میوندوال

میوندوال که یک لیبرال طرفدار غرب محسوب می‌شد، با در دست گرفتن زمام حکومت در عقرب سال ۱۳۳۴، با طرح شعار سوسیالیزم و ترقی و وعده اصلاحات توانست از شدت نا آرامی‌ها بکاهد. میوندوال، در اولین فرصت با سفیر آمریکا ملاقات کرد و سفیر مذکور در ضمن دیدارش با او وعده همکاری اقتصادی دولت متبوعش را اعلام کرد. همچنین، مناسبات افغانستان با پاکستان بهبود یافت و جاده کابل - قندهار توسط امریکایی‌ها اعمار شد و نیز لیوشاوچی صدراعظم وقت چین از افغانستان دیدار کرد.

روس‌ها باز هم مأیوس نشده و دست از تلاش‌های‌شان برنداشتند. معاون صدراعظم شوروی با میوندوال ملاقات کرد و از او دعوت کرد که به روسیه سفر کند. همچنین جاده شیرخان - دوشی نیز در این دوره توسط روس‌ها ساخته شد، اما علی‌رغم این امتیازها، روس‌ها از میوندوال ناراضی بودند.

بار دیگر نا آرامی‌ها در کابل شدت یافت و تظاهراتی علیه میوندوال صورت گرفت، تا این که دولت مجبور شد به تاریخ ۱۴ دسامبر طی اعلامیه‌ای هر نوع تظاهرات را ممنوع اعلان کند.

میوندوال در تاریخ سوم حمل ۱۳۴۶ (= ۲۳ مارچ ۱۹۶۷) بنا به دعوت امریکا به آن کشور رفت و به تعقیب آن سفرهایی به سایر ممالک غربی انجام داد. میوندوال بار دیگر جهت شرکت در جلسه اضطراری ملل متحد در مورد جنگ سال ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل عازم امریکا شد و در این سفر برای قابل کشت ساختن زمین‌های هلمند و ارغنداب مبلغ ۴/۶ میلیون دالرکمک از امریکا به دست آورد.

میوندوال، بعد از حدود دو سال حکومت به علت بیماری به تاریخ ۱۸ میزان سال ۱۳۴۶ استعفا داد، اما تحلیل گران علل استعفای او را چیزهای دیگری برمی‌شمارند که برخی از آنها از این قرارند:

۱- تخریب جناح به ظاهر مخالف غرب در دربار، به رهبری سردار داوود خان و ایجاد تشنج و ناآرامی و به راه انداختن تظاهرات به کوشش عناصر طرفدار شوروی چون بیرک و تره‌کی.

۲- نارضایتی جناح طرفدار غرب در دربار از افزایش نفوذ سیاسی او در میان کشورهای غربی و هواداران داخلی آنها.

۳- عدم اعتماد نیروهای مسلمان به بازی‌های سیاسی و اجتماعی او به خصوص که «حزب سوسیال دموکرات» او نه پایه اسلامی محکم داشت و نه خصلت مردمی قابل ملاحظه، بلکه همانند مارکسیست‌ها ناشر اندیشه‌های وارداتی بود.

حکومت سردار نور احمد اعتمادی

پس از میوندوال، سردار نور احمد اعتمادی که از اهل دربار بود، در

میزان سال ۱۳۴۶ به ریاست دولت برگزیده شد. ولی او هم مانند میوندوال، کاری از پیش نبرد و هر روز بیشتر از پیش رشد حرکت‌های سیاسی و از جمله نضج گرفتن جنبش اسلامی، منافع دربار را تهدید می‌کرد. ادامه تظاهرات بیانگر گسترش حرکت‌های سیاسی ملی و غیر ملی بود.

اعتمادی در مقابل حرکت‌های مردمی و تظاهرات دانشجویان و دانش آموزان خشونت بیشتری نشان داد، اما با آن هم جهت بقای رژیم سلطنتی در پی تعادل روابط با شرق و غرب برآمد تا با رضایت آن‌ها عمال داخلی‌شان را راضی نگه دارد. بنابراین، اعتمادی در حالی که از اکتبر سال ۱۹۶۷ تا نوامبر همان سال بیست و پنج میلیون متر مکعب گاز به قیمت بسیار ناچیز به روس‌ها اعطا کرد، امتیاز ساختن بند برق «کجکی» و دستگاه ساختمانی هلمند را با استفاده از قرضه ۱۶ میلیون دلاری امریکا به آن کشور داد.

در زمان اعتمادی در حالی که یک نشریه آزاد اسلامی به چاپ نمی‌رسید، نشریه «پرچم» ارگان حزب دموکراتیک خلق وابسته به جناح کارمل و نشریه «شعله جاوید»، ارگان نشراتی مائوئیست‌ها در سال ۱۳۴۶ آزادانه منتشر می‌شد.

ظاهر شاه با روی کار آوردن اعتمادی هم نتوانست به اصطلاح تعادل بین شرق و غرب را در روابطش حفظ کند و امنیت داخلی را برقرار سازد؛ بلکه نا آرامی‌ها بیشتر از پیش افزایش یافت. دکتر حق‌شناس در این رابطه می‌نویسد: «آشوب طلبان، مخصوصاً مزدوران روس دست به تحریکات زدند و در مدت کمتر از ۳ ماه یعنی از اپریل تا جون همین سال، بیست و یک اعتصاب را در بخش پروژه‌های ساختمانی، کارخانه‌ها و معادن و حمل و نقل به راه انداختند و دانشجویان معارف را در همین مدت بیش از ده بار به خیابان‌ها کشیدند. در شورای ملی نیز آتش افروختند و در حالی که آثار خشکسالی مردم را رنج می‌داد و صدها مشکل اقتصادی و اجتماعی

و فقر و بیکاری هستی ملت افغانستان را تهدید می‌کرد و هیچ کس نه در پارلمان و نه در دربار و سنا و کابینه، حرفی در این زمینه‌ها بر لب نمی‌آورد، یگانه موضوعی که به حیث یک مسأله حاد و اضطراری در شورا مطرح می‌شد و از صبح تا شام وکلای ملت باید درباره آن می‌اندیشیدند و تدابیر عاجل و فوری اتخاذ می‌کردند، مسأله زبان بود.^۱

تحولات عمده و وقایعی که در دوره سردار نور احمد اعتمادی رخ داده است مانند دوره‌های قبل از او، از جنبه‌های مختلف قابل بررسی است و در این جا به طور مختصر به برخی از آنها می‌پردازیم.

در زمان اعتمادی، تظاهرات و نا آرامی‌های دانشجویی در شهر کابل با شدت بیشتر ادامه یافت، اما این بار نیروهای مسلمان نیز نقش داشتند. تظاهرات به خصوص بعد از انتخابات مجلس شورای ملی در اوایل ماه ثور تشدید یافت. در اثر برخورد پولیس با دانشجویان چندین تن مجروح شدند و به تاریخ ۹ می ۱۹۶۹ دانشگاه کابل برای مدتی تعطیل اعلام گردید.

مشکلات اقتصادی به حدی رسید که عده زیادی از مردم بینوا از گرسنگی رنج می‌بردند و دولت اعتمادی برای حل مشکلات، به اصطلاح «جهاد ملی اقتصادی» را اعلام کرد و یک شورای عالی اقتصادی را به وجود آورد، ولی باز هم مشکلات حل نشد.

در چنان شرایطی، ظاهر شاه در ۱۴ عقرب ۱۳۴۷ (= پنجم نوامبر ۱۹۶۸) به مسکو رفت. به تاریخ چهارم جوزا (= ۲۵ می) همان سال وزیر خارجه آمریکا به کابل آمد و یک روز بعد از عودت وی الکسی کاسگین صدراعظم شوروی، وارد افغانستان شد و بعد از کاسگین خانم اندرا گاندی صدراعظم هند وارد کابل گردید. همزمان با این مسافرت‌ها مسأله امنیت آسیایی و دفاع از آن مطرح شد که بیشتر از طرف طرفداران شوروی دنبال می‌گردید.

قبل از این طرح، تغییراتی در کشور همسایه پاکستان رخ داده بود و آن استعفای ایوب خان و به قدرت رسیدن جنرال یحیی خان بود. عواملی که در پاکستان باعث تغییر دولت و نا آرامی می‌شد، همانند عواملی بود که در افغانستان اثر داشت و از آن میان رقابت دو ابر قدرت به منظور نفوذ در منطقه و بخصوص تلاش‌های بی‌وقفه روس‌ها و عمال داخلی آن‌ها را می‌توان نام برد.

در ۶ جنوری ۱۹۷۰ معاون رئیس جمهور امریکا در ضمن سفر به سایرکشورهای آسیایی وارد کابل شد و تظاهراتی علیه او به‌خصوص از طرف چپی‌ها صورت گرفت که با تخم مرغ اتومبیل حامل او را مورد حمله قرار دادند.

در سال ۱۳۴۹ روس‌ها از به کار انداختن پالایشگاه نفت در افغانستان توسط متخصصین غربی جلوگیری کردند و در عوض مطالعات هایدرو بیولوژیکی تمام ولایت‌های افغانستان را به عهده گرفتند و در حدود بیست سال به این کار ادامه دادند.

در ۲۳ جوزای ۱۳۴۹ ملک فیصل پادشاه عربستان سعودی به کابل آمد و به دنبال آن روس‌ها پروژه جاده بندر حیرتان را که در دوران تجاوز برای خود آنها مفید بود، پیشنهاد کردند. همچنان در ماه سنبله همان سال سیستم مخابراتی مستقیم بین کابل و مسکو برقرار شد.

در قسمت فرهنگی و نظامی، روس‌ها بیشتر از پیش در ارتش افغانستان نفوذ یافتند و تعداد زیادی افسران و دانشجویان افغانی را در شوروی شست‌وشوی مغزی داده، مارکسیست و منحرف ساختند. روابط نظامی دوکشور آن قدر نزدیک شده بود که جنرال خان محمد خان وزیر دفاع افغانستان هر دو ماه یک بار به شوروی می‌رفت و مشاورین روسی هم به افغانستان می‌آمدند.

در حمل ۱۳۵۰ (۲۶ مارچ ۱۹۷۱) هیأتی اقتصادی روسی وارد کابل شد تا در ترتیب و تنظیم برنامه پنج ساله چهارم با دولت افغانستان همکاری کند.

با اندک توجه به آمد و رفت‌ها و بستن قراردادها و تحولات اجتماعی و سیاسی در دوران صدارت اعتمادی دیده می‌شود که شوروی بیشتر از پیش در رقابت با غرب موفق بوده و تلاش کرده است که فعالیت‌های نفوذی غرب و عمالش را به سرعت خنثی سازد. شوروی از یک طرف به واسطهٔ عمال داخلی خود چون گروه‌های خلق و پرچم با ایجاد نا آرامی‌ها دولت را تحت فشار قرار می‌داد و از طرف دیگر، از اختلافات درونی و سلیقه‌ای دربار و عوامل آن چون میوندوال، داوود و اعتمادی با زیرکی چنان استفاده می‌کرد که اعتمادی در رقابت با میوندوال، به ببرک کارمل و سایر عوامل روس نزدیک می‌شد و آن‌ها را میدان می‌داد و به نفع عوامل شوروی عمل می‌کرد. در کتاب «تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان» آمده است: «کمونیست‌ها هم که چنین فرصتی را غنیمت می‌دانستند، با اطمینان خاطر از حمایت اعتمادی هر چه دل‌شان می‌خواست انجام می‌دادند و به هر کاری که لازم می‌دیدند، اقدام می‌کردند. اولین کاری که اعتمادی به صورت علنی به نفع پرچمیان انجام داد، اجازهٔ نشر جریدهٔ «پرچم» بود که توسط ببرک کارمل و باندش انتشار می‌یافت. جریدهٔ پرچم در حوت ۱۳۴۶ در اثر سفارش شاه و اجازهٔ اعتمادی به نشرات آغاز کرد و افکار و اندیشهٔ کمونیسم را به نشر می‌رسانید. همچنین، در همین سال که سال لنین اعلام گردیده بود، مضمونی تحت عنوان «زندگی لنین» از طرف تره‌کی و به نام مستعار «سورگل» در جریدهٔ «پیام وجدان» انتشار یافت و در همین ایام اولین بار شعار «از هر کس به اندازهٔ استعداد و به هر کس به اندازهٔ کار او و به هر کس به قدر احتیاج او» از طرف حفیظ‌الله امین در

شورا مطرح گردید که همه نشان دهنده اطمینان کمونیست‌ها از اوضاع و بیانگر فعالیت‌های آزاد و بدون ترس آن‌ها محسوب می‌شد. اما اعتمادی به این جریانها ابرو خم نکرد و دربار هم در برابر خاطر داشت روس بر این جریان‌ها چشم پوشی می‌کرد و سالگرد لنین آشکارا در افغانستان تجلیل می‌شد. کمونیست‌ها به این هم اکتفا نکرده و با فرصتی که برای‌شان فراهم شده بود، به تاریخ ۲۲ اپریل ۱۹۷۱ مطابق ۲ ثور ۱۳۴۹ شماره فوق العاده جریده پرچم را در دوازده صفحه منتشر کردند که در آن سالگرد لنین را تجلیل نمودند و عکس‌ها و تصاویری از زندگی او را به نشر رسانیدند و اولین بار شعار «درود بر لنین» به صورت آشکار در جریده مذکور چاپ و توزیع گردید. این عمل بی‌سابقه در مطبوعات افغانستان، از طرف دربار و اعتمادی با بی‌اعتنایی مواجه شد، ولی موجی از خشم و نفرت را در میان مردم برانگیخت و برای مدت چهل و سه روز تظاهرات عظیم و دامنه داری توسط علما و روحانیون و جوانان مسلمان در همه جا به مشاهده می‌رسید...»^۱

رژیم سلطنتی به نخست‌وزیری اعتمادی، با حساسیتی که نسبت به حرکت‌های اسلامی داشت، با خشونت تمام در پی سرکوبی علما بر آمد و در هنگام شب به تاریخ چهارم جوزا ۱۳۴۹ نظامیان و پلیس امنیتی مسجد پل خستی را محاصره و ملاها را لت و کوب نموده و از کابل اخراج کردند. این عمل دولت، باعث بر افروختن خشم مردم شد و تظاهرات شدت یافت. بین مردم از یک طرف و نیروهای امنیتی دولت و کمونیست‌ها از طرف دیگر، درگیری‌های خیابانی صورت گرفت.

رفتار نا مناسب دولت با اعتراض‌های مردم و علما از یک سو و بیداد فساد، رشوه و کم کاری در دستگاه اداری و طغیان فقر و مشکلات اقتصادی

از سوی دیگر، سبب آن شد که شورای ملی از اعتمادی سلب اعتماد کند، اما به طور رسمی اعلام شد که اعتمادی استعفا داده است.

حکومت دکتر عبدالظاهر

بعد از اعتمادی، ظاهر شاه به تاریخ ۸ جون ۱۹۷۱ (= ۱۸ جوزا ۱۳۵۰) دکتر عبدالظاهر را مأمور تشکیل کابینه‌ای جدید ساخت. چون دکتر ظاهر، تحصیل کرده در امریکا بود و گرایش غربی داشت، روی کار آمدن وی چندان مطابق میل روس‌ها نبود. بر این اساس دو ماه بعد از تشکیل دولت جدید، ظاهر خان شخصاً به مسکو رفت تا به روس‌ها اطمینان دهد که هیچ تغییر اساسی در سیاست افغانستان در روابط با آن‌ها رخ نداده و نخواهد داد.

با آن هم چنین به نظر می‌رسید که ظاهر شاه و دولت جدید در تلاش نزدیک شدن به غرب هستند تا از یک طرف به واسطه جلب کمک‌های آنان بر مشکلات اقتصادی و بویژه قحطی فایق آیند و از طرف دیگر بی‌طرفی افغانستان در سیاست خارجی را نشان دهند. اما وزن این بی‌طرفی بسوی روس‌ها سنگینی می‌کرد، چرا که بعد از هر معامله و مذاکره با غرب؛ دولت افغانستان خود را مجبور می‌دید که هیأت یا شخصیتی به مسکو فرستاده و از روس‌ها دلجویی کند.

همزمان با تحولات سیاسی در افغانستان، در منطقه جنگ شدیدی بین پاکستان و هندوستان جریان داشت و نیروهای طرفدار شوروی در پاکستان شرقی (بنگلادش فعلی) به کمک ارتش هند در جهت تجزیه پاکستان نیز می‌جنگیدند. در چنین شرایطی ظاهر شاه که در دسامبر ۱۹۷۱ به لندن سفر نموده بود، در آنجا مسأله پشتونستان را به منظور تحت فشار قرار دادن پاکستان مطرح کرد. شاه در برگشت از لندن وارد مسکو شد تا به اطلاع

روس‌ها برساند که او نیز به نوبه خود از اوضاع بحرانی منطقه می‌خواهد استفاده کند.

سرانجام، به کمک شوروی و هند و تأیید حکومت افغانستان، بنگلادش از پاکستان جدا شد و جنرال یحیی خان بعد از این شکست از مقام ریاست جمهوری استعفا داد و ذوالفقار علی بوتو جانشین او شد. بوتو به منظور ترمیم خسارات و رفع مشکلات پاکستان به تاریخ ۱۱ جنوری ۱۹۷۲ (= ۲۱ جدی ۱۳۵۱) به کابل آمد تا روابط دو کشور بهبود یابد.

به تعقیب سفر بوتو، روس‌ها اعلان کردند که مقدار ششصد تن آرد به قحطی زدگان «درواز» در ولایت بدخشان توزیع خواهند کرد و همچنین، پلی بر روی رود آمو به طول ۶۶۵ متر و ارتفاع شش متر خواهند ساخت. این پل در زمان اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ، بعد از دوازده سال به بهره‌برداری رسید و به تاریخ ۲۱ ثور ۱۳۶۱ در «ترمز» واقع در خاک شوروی توسط ببرک کارمل و سلطانی کشتمند، افتتاح شد.

در مارچ ۱۹۷۲، دکتر ظاهر، همانند اسلاف خود برای کسب رضایت روس‌ها به مسکو رفت ولی با آن هم، او در پی کاستن اتکا به روسیه و نزدیکی به جهان غرب بود. تلاش‌هایی برای گسترش روابط افغانستان با چین نیز به عمل آمد. هیأت تجاری چین در اپریل ۱۹۷۲ وارد کابل شد و بعد از آن موسی شفیق، وزیر امور خارجه در ۱۸ اپریل همان سال اعزام چین شد. در نتیجه این مسافرت‌ها، چین و عده کمک‌چهل میلیون دلری به افغانستان داد و قرارداد آن را به امضا رساند.

ایالات متحده آمریکا در تاریخ ۱۵ جون ۱۹۷۲ قرار داد کمک بلاعوض به ارزش یکصد و هشت هزار دالر به افغانستان را امضا نمود و دولت انگلیس نیز بعد از دیدار وزیر خارجه آن کشور از افغانستان که بنا به دعوت موسی شفیق صورت گرفته بود، در هفتم اسد همان سال اعلام کرد

که مبلغ دوصد و چهل هزار پوند استرلینگ به افغانستان کمک خواهد کرد و مبلغ صد هزار پوند دیگر را جهت سروی هایدرو جیالوژی، در ولایت هلمند در اختیار حکومت افغانستان قرار خواهد داد.

همزمان با سفر وزیر خارجه انگلیس به کابل، معاون صدراعظم افغانستان در رأس هیاتی وارد مسکو شد و همچنان در اوایل سنبله ۱۳۵۱ سردار عبدالولی بنا به دعوت وزیر دفاع شوروی به روسیه رفت.

در اوایل دسامبر ۱۹۷۲، یک هیأت اقتصادی جاپان به کابل آمد و قرارداد مبلغ ۳۵ هزار دالر کمک بلاعوض آن کشور به افغانستان را به امضا رساند. در اکتبر همان سال دولت استرالیا کمکی به مبلغ ۳۲ میلیون دالر وعده داد و به تعقیب آن در یازدهم نوامبر (= ۲۰ عقرب) معاهده قرضه سه میلیون دالری امریکا در پروژه‌های اقتصادی و فنی با دولت افغانستان به امضا رسید.

همان طوری که مشاهده می‌شود در دوره دکتر ظاهر، میزان قراردادهای و کمک‌های اقتصادی غرب به افغانستان، نسبت به دوره‌های قبل افزایش یافت و روس‌ها پروژه جدیدی را مطرح نساختند. چنین وضعی برای روس‌ها مطلوب نبود و بنابراین، نیروهای چپ طرفدار مسکو در پی متشنج ساختن اوضاع در افغانستان برآمدند.

تظاهرات دردانشگاه کابل و مکاتب این شهر بخصوص بعد از سفر موسی شفیق به جمهوری خلق چین، شدت یافت و حتی به سایر ولایت‌ها و شهرهای افغانستان گسترش پیدا کرد. این تظاهرات غالباً منجر به برخورد میان دانشجویان و جوانان مسلمان با کمونیست‌های طرفدار شوروی و چین می‌گردید.

از طرف دیگر، خشکسالی که از سال ۱۳۴۸ شروع شده بود، در سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ آن چنان وضع اسفناکی را بوجود آورد که خیلی از مردم

بدخشان، غور و بادغیس آواره شدند و عده‌ای از گرسنگی جان دادند و بعضی‌ها حتی فرزندان‌شان را با مقداری آرد مبادله می‌کردند و یا به پول نقد می‌فروختند. آن طوری که برآورد کرده‌اند در حدود چهل فی صد دام‌ها در افغانستان در اثر خشکسالی آن زمان تلف گردید.

در حالی که مردم افغانستان از شدت گرسنگی با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند، قبیله سالاران، در مجلس شورای ملی فقط برای بر اندازی زبان فارسی بحث می‌کردند و جنگ شدید تبلیغاتی را بر سر این مسأله به راه انداخته بودند.

دکتر عبد الظاهر، نیز بعد از تقریباً یک سال و پنج ماه، از مقام صدارت استعفا داد و ظاهر شاه استعفای او را پذیرفت. عواملی را که منجر به استعفای دکتر ظاهر شد می‌توان چنین برشمرد:

۱- تضادهای درونی اعضای کابینه و دربار بر سرگرایش به شرق و غرب که در این مورد طرفدارن نفوذ شوروی مخالفت بیشتر با دکتر ظاهر نشان می‌دادند.

۲- اختلال در ارگان‌های دولتی و تظاهرات وسیع و دامنه‌دار دانشجویان و دانش آموزان و تعطیلی دانشگاه کابل. قابل ذکر است که رشد جنبش اسلامی و پیوستن توده‌های وسیع مردم به جمع دانشجویان مسلمان مورد پسند رژیم سلطنتی و نیروهای وابسته به شوروی و چین نبود.

۳- وضع نامطلوب مجلس شورای ملی و مشاجرات کاذب نمایندگان.

۴- وضع ناهنجار اقتصادی و خشکسالی. جنگ هند و پاکستان و تجزیه پاکستان نیز اثر منفی بر روی وضعیت اقتصادی افغانستان به جا گذاشت، زیرا که مقدار زیاد مواد اولیه خوراکی از قبیل آرد و برنج از پاکستان وارد می‌شد.

حکومت موسی شفیق و پایان کار رژیم سلطنتی

بعد از استعفای دکتر عبدالظاهر، محمد موسی شفیق، در ۷ دسامبر سال ۱۹۷۲ میلادی (= ۱۶ قوس ۱۳۵۱)، از طرف ظاهر شاه به مقام صدارت گماشته شد. موسی شفیق، نخستین صدراعظم افغانستان بود که یک مقام بلند پایه آمریکایی یعنی نیکسون، رئیس جمهور وقت امریکا، پیام تبریکی به او فرستاد و این برای روس‌ها بیانگر گرایش بیشتر دولت افغانستان به غرب بود.

انتصاب موسی شفیق که یک تحصیل کرده رشته حقوق اسلامی در مصر و طرفدار غرب شناخته می‌شد و همچنین متعلق به یک خانواده روحانی بود، از نظر ظاهر شاه با شرایط آن زمان افغانستان مناسبت داشت. زیرا که بیداری اسلامی به سرعت در تمام کشور گسترش می‌یافت و مردم از کمونیست‌ها و جریان‌های سیاسی وابسته به آن‌ها به شدت نفرت داشتند و از نفوذ شوروی و اهداف آن کشورنگران بودند. رژیم هم بیشتر از این نمی‌توانست افغانستان را در کام روس‌ها فرو ببرد. بنابراین، موسی شفیق را که می‌توانست با تکیه بر مذهب تا اندازه‌ای از خشم مردم بکاهد و از طرف دیگر توجه غرب را جلب نماید، روی کار آوردند.

موسی شفیق، بلافاصله بعد از احراز قدرت در داخل کشور اصلاحاتی را آغاز کرد و در نخستین اقدام، یکی از مراکز فحشا را به نام «شهر غلغه» که در مقابل مسجد حاجی یعقوب در منطقه «شهر نو» کابل قرار داشت، مسدود کرد و آن‌گاه در داخل اتوبوس‌های شهری، میان جایگاه مردان و زنان توسط میله‌های آهنی فاصله ایجاد کرد تا زن و مرد با هم مخلوط نشوند. او همچنین، کلیسایی را که در جوار سفارت شوروی در دارالامان، قرار داشت و فعالیت‌های جاسوسی برای غرب از آن‌جا صورت می‌گرفت،

منهدم کرد.

آن چنان که از مطالب گذشته بر می آید، ظاهر شاه، از زمان صدارت دکتر ظاهر احتمالاً تصمیم گرفته بود که خود را به غرب بیشتر نزدیک کند و مجری این سیاست در آن زمان هم موسی شفیق که وزیر خارجه بود، به نظر می رسید. روس ها، با وجود این که از نیت موسی شفیق، مبنی بر دوری از شوروی و پیوستن به غرب آگاهی داشتند، ولی مانند گذشته با خونسردی به فعالیت های شان ادامه می دادند. چنان که، چند روز بعد از تقرر موسی شفیق، در ۱۸ دسامبر، اعلام کردند که از هشتاد میلیون روبل اعتبارپولی روسیه، علاوه بر یک تعداد پروژه ها، یک پالایشگاه نفت نیز در افغانستان ساخته خواهد شد.

موسی شفیق، برای کاهش وابستگی تجاری و اقتصادی افغانستان از روس ها، متوجه ایران گردید. در همین رابطه، در ۸ فروری ۱۹۷۳ (= ۱۸ دلو ۱۳۵۱) اعلام شد که راه حمل و نقل تجارتی افغانستان از بندرعباس و لشکرگاه تا قندهار مطالعه و نقشه برداری می شود و کار آن تا سال ۱۳۵۴ به اتمام می رسد. بعد از این خبر در ۳ مارچ ۱۹۷۳ (= ۱۲۳ حوت ۱۳۵۱) وزیر تعلیمات روسیه، برای افتتاح «تخنیکم نفت و معادن» در مزارشریف، وارد افغانستان شد.

دولت جدید و دربار ظاهرشاه با توجه به این که روس ها تا آن زمان از مسأله پشتونستان و آب هیرمند در جهت وابسته کردن افغانستان به خود استفاده نموده بودند، در پی آن شدند که این دو مسأله را حل کنند. به همین منظور به تاریخ ۳ دلو ۱۳۵۱ هیأتی برای مذاکره با مقامات ایرانی در مورد آب هیرمند به تهران فرستاده شد و به تاریخ ۳ مارچ ۱۹۷۳ (= ۲۲ حوت ۱۳۵۱) موافقت نامه استفاده از آب هیرمند در کابل توسط عباس هویدا صدراعظم ایران و موسی شفیق صدراعظم افغانستان به امضا رسید که

شورای ملی دوره چهاردهم افغانستان، در اول جوزای ۱۳۵۲ با ۱۲۷ رأی موافق از مجموع ۱۵۳ رأی حاضر آن را به تصویب رسانید.

هم‌چنین، در مورد مسأله پشتونستان، موضع افغانستان نرم ترشد و موسی شفیق در مصاحبه‌ای اظهار داشت که آن را نیز مانند آب هیرمند دوستانه حل خواهد کرد. در صحنه بین‌المللی نیز، دایر شدن جلسه مقدماتی کشورهای غیر متعهد در ۱۳ می ۱۹۷۳ (= ۲۳ ثور ۱۳۵۲) در کابل تأکیدی بود بر غیر وابستگی افغانستان.

تمام این تحولات، در مجموع رهبران کاخ کرملین را ناراحت می‌کرد، اما ظاهرشاه برای راضی نگهداشتن روس‌ها، در ۲۱ می ۱۹۷۳ (= ۳۱ ثور ۱۳۵۲) از پادگورنی، صدر هیأت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی، دعوت نمود که از کابل دیدن نماید و پادگورنی به تاریخ مذکور وارد کابل شد. این دید و باز دیدها برای روس‌ها سودی نداشت، آن‌ها منافع‌شان را در خطر می‌دیدند. لذا، از تلاش داوود برای سرنگونی رژیم سلطنتی حمایت کردند.

بدین ترتیب، بعد از سفر پادگورنی و یک هفته قبل از کودتای محمد داوود یعنی به تاریخ ۱۸ سرطان ۱۳۵۲ یکصد و بیست تانکیست روسی وارد کابل شدند و در میان قوای زرهی شایع کردند که این تانکیست‌ها، جهت آموزش تانک‌های «۲۶» برای افسران افغانی آمده‌اند. همین تانکیست‌ها در کودتای ۲۶ سرطان، تانک‌ها را به سوی ارگ (کاخ سلطنتی) و رادیو کابل هدایت می‌کردند.^۱

سرانجام، در شب ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ تانک‌های روسی به حرکت افتادند و در مدت کوتاهی همه جا بدون مقاومت به تصرف کودتاچیان افتاد و در فردای آن شب نابودی و برچیده شدن نظام سلطنتی را اعلام کردند.

۱ - حق شناس، دسایس و جنایات روس در افغانستان، چاپ دوم ثور ۱۳۶۸، پاکستان، ص ۳۷۹.

طوری که در گذشته بطور مکرر یاد آوری شد، رژیم سلطنتی ظاهرشاه، در طی چهل سال حاکمیت عام و تام، در فراهم ساختن زمینه‌های بحران خانمانسوزی که افغانستان را به آتش کشید، بی‌تقصیر نمی‌باشد. در دوران رژیم سلطنتی، از لحاظ اقتصادی نه تنها پیشرفت صنعتی و کشاورزی نصیب افغانستان نشد، بلکه همان کشاورزی سنتی و صنایع دستی که تا حدی احتیاجات داخلی را رفع می‌کرد رشد کافی داده نشد و شهرگ‌های حیات اقتصادی افغانستان با بستن قراردادهای کم‌ثمر و قرضه‌های کم‌شکن در اختیار خارجی‌ها، بخصوص روس‌ها، قرار گرفت.

از نگاه فرهنگی؛ فساد، فحشا، بی‌بند و باری، افکار و عقاید الحادی و استحمار، به عنوان فرهنگ و تمدن جدید عرضه گردید و با تضعیف فرهنگ و ارزش‌های دینی و بومی، دانشجویان، دانش‌آموزان و مؤسسات فرهنگی و علمی را آن چنان قشری و سطحی به بارآوردند که در هیچ رشته‌ای از علوم انسانی و صنعتی، مؤسسات صنعتی و فرهنگی خودکفا نگردیدند و وابسته به متخصصین خارجی نگه داشته شدند.

از لحاظ سیاسی و اجتماعی نیز گروه‌ها و دسته‌های وابسته به مکاتب فکری غیراسلامی، رشد داده شد و از پیشرفت طبیعی بیداری اسلامی جلوگیری به عمل آمد. به خصوص در دهه اخیر سلطنت ظاهر شاه، انحرافات سیاسی و فکری رشد داده شد و ارزش‌ها و باورهای اسلامی مورد هجوم قرار گرفت. در این دهه گروه‌های سیاسی، به‌ویژه متحدان مسکو و پکن و شیفتگان غرب اظهار وجود کردند. گروه‌ها و سازمان‌های عمده‌ای که در دهه اخیر سلطنت ظاهر شاه، به وجود آمدند از این قراراند:

۱- افغان ملت (افغان سوسیال دموکرات)

۲- حزب دموکراتیک خلق (پرچم و خلق)

۳- جمعیت دموکراتیک مترقی (مساوات)

۴- صدای عوام

۵- سازمان دموکراتیک نوین (شعله جاوید)

۶- اتحاد ملی

۷- دسته‌ها و گروه‌های غیر متشکل و نیمه متشکل اسلامی.

فصل پنجم

جمهوری استبدادی داوود

- کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲
- نقش شوروی در کودتای ۲۶ سرطان
- گرایش داوود به غرب
- اقدامات داوود برای رهایی از چنگال از شوروی
- زمینه‌سازی روس‌ها برای سرنگونی داوود

کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲

در فصل گذشته، علل استعفای داوود از مقام صدارت، در آخر سال ۱۳۴۱ مورد بررسی مختصر قرار گرفت، اما همان طوری که می‌دانیم علی‌رغم شکست‌ها و ناتوانی‌ها و عدم مساعدت شرایط آن روز، سردار داوود در حقیقت مایل نبود استعفا دهد و از اریکه قدرت به زیر آید، بلکه می‌خواست ترفندی را به کار بندد تا بر مسند قدرت بیشتر باقی بماند. این ترفند داوود، برخلاف میل او گریبان گیر خودش گردید و زمینه برای به قدرت رسیدن دیگران فراهم شد.

داوود خان، از ۱۹ حوت ۱۳۴۱ تا ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ خانه نشین گردید و در طول این مدت برای به دست گرفتن دوباره قدرت درآتش حرص و حرمان می‌سوخت و از هیچ کوششی به هر قیمتی دریغ نمی‌ورزید. او جهت نیل به این هدف، طرفداران کرملین بویژه جناح ببرک کارمل را تحت‌الحمایه خود قرار داد و با روس‌ها و عوامل آن‌ها، همچنان که

در گذشته روابط نزدیک داشت، نزدیک تر شد.

گرچه داوود، با بعضی از افراد قدرتمند خانواده سلطنتی مخالفت هایی داشت و رقابت او را با سرداران دیگر در به دست گرفتن قدرت، عمده ترین انگیزه کودتای ۲۶ سرطان می دانند، اما نحوه مسافرت ظاهر شاه و برخورد داوود بعد از به دست گرفتن قدرت با خانواده سلطنتی و مخالفتش در دربار و به رسمیت شناختن کودتای داوود توسط ظاهر شاه در حالی که چند روزی از کودتا نگذشته بود و تأمین مخارج ظاهر شاه و سایر اعضای دربار در خارج از افغانستان، گویای یک مطلب دیگر نیز می تواند باشد و آن این که رژیم شاهی و خانواده سلطنتی در معرض خطر سقوط قرار داشت. بنابراین، بعید نیست که خانواده سلطنتی علی رغم اختلافات درونی و با امتیاز دادن به همدیگر جهت حفظ منافع خانواده شان توافق کرده باشند که با تغییر دادن شکل رژیم، محتوای آن را حفظ کنند و حاکمیت شان را تداوم بخشند، اما همان طوری که شاهد هستیم و در آینده خواهیم دید، اگرچنین ترفندی هم بوده، این ترفند برای بقای خانواده سلطنتی بیشتر از پنج سال کارگر نیافتاد و سرانجام تومار سلطنت توسط پرورش یافتگان دربار و عمال استکبار درهم پیچیده شد.

عامل وانگیزه اصلی کودتا در رابطه با عوامل خارجی، اقدام مرحله ای شوروی برای اشغال افغانستان و در نتیجه دست یافتن به اهداف استراتژیکی و اقتصادی محسوب می گردد. روس ها که هم زمان با استقلال افغانستان در سال ۱۹۱۹ میلادی، فعالیت های اقتصادی و سیاسی شان را در افغانستان جهت وابسته کردن این کشور به خود آغاز کرده بودند، در زمان سلطنت ظاهر شاه و بخصوص در دوران صدارت داوود، از سال ۱۹۵۳ میلادی به بعد نفوذ بیشتری در حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی افغانستان به دست آوردند، طوری که تا سال ۱۳۵۲ افغانستان مبلغ ۶۶۱/۴ میلیون

دالراز روسیه مقروض بود. از طرف دیگر، روسیه به منظور دست یافتن به اهداف سیاسی، نظامی و اقتصادی خود در منطقه برنامه‌های دراز مدت را در بخش‌های پروژه‌های صنعتی، سیاسی و نظامی در دست اجرا داشت و در وابسته کردن اقتصاد و ارتش افغانستان، قدم‌های مهمی برداشته بود. در چنین حالتی، تلاش رژیم شاهی در رهایی از بند شوروی سابق و به دام افتادن غرب از یک طرف و تحولات اجتماعی و رشد بیداری اسلامی و شکست‌های اجتماعی و سیاسی عمال مسکو از طرف دیگر، تمام خواب و خیال و برنامه‌های روس‌ها را نقش بر آب می‌ساخت و تلاش‌های تقریباً پنجاه ساله‌شان را به هدر می‌داد.

تحولاتی که دست روس‌ها را از افغانستان در صورت تداوم کوتاه و منافع آن‌ها را تهدید می‌کرد، به طور کلی این‌ها بودند:

۱- بستن قراردادهای اقتصادی و فرهنگی با غرب و افزایش نفوذ غرب بویژه بعد از سال ۱۹۷۱ یعنی از زمان دولت دکتر ظاهر تا سقوط ظاهر شاه.

۲- نزدیکی افغانستان به ایران و حل مسأله آب رود هیرمند در زمان موسی شفیق و بهبود مناسبات افغانستان با پاکستان و کم رنگ شدن مسأله پشتونستان. در حالی که این‌ها از جمله مسائل مهمی بودند که روس‌ها می‌توانستند تحت تأثیر آن‌ها، افغانستان را به حمایت خودشان وابسته سازند.

۳- رشد بیداری اسلامی، بخصوص در جمع دانشجویان و فرهنگیان و افزایش نفرت مردم از مارکسیزم و باندهای مارکسیستی. این مهمترین خطری بود که روس‌ها را تهدید می‌کرد. چون در دو مورد اولی روس‌ها با دولت مقابل بودند و با نفوذی که در دستگاه دولت، اردو و نظام اقتصادی افغانستان داشتند، می‌توانستند حرکت‌های سیاسی و هرگونه اقدامات ضد

روسی رژیم را مهار کنند. اما در مورد سومی که با مردم طرف بودند و رشد گرایش‌های اسلامی که پایه مردمی هم داشت و مانع رشد الحاد و عقاید وارداتی و استعماری شده بود، منافع دراز مدت‌شان را در خطر می‌دیدند.

نقش شوروی در کودتای ۲۶ سرطان

نقش غیر مستقیم شوروی در به ثمر رساندن کودتای ۲۶ سرطان سردار داوود خان، برکسی پوشیده نیست. با در نظر داشت اهداف بلند مدت روسیه در منطقه، دیدیم که روس‌ها از بدو استقلال افغانستان متوجه ارتش و پروژه‌های اقتصادی افغانستان شدند و با تربیت افسران نظامی و مزدوران کاجی‌بی در ارتش نفوذ کردند. وجود مستشاران نظامی شوروی در اردوی افغانستان خود دلیل بر این است که طرح کودتا نمی‌توانست از چشم آن‌ها پنهان بماند. اگر چنین نمی‌بود روس‌ها به هیچ وجه کودتای غربی و یا تغییرات به نفع مردم افغانستان را به آسانی به رسمیت نمی‌شناختند. برای اثبات دخالت شوروی در این کودتا کفایت که به دو نمونه از شواهد در آن زمان سری، اشاره شود:

۱- ورود یکصد و بیست تانکیست (راننده تانک) روسی به تاریخ ۱۱ سرطان ۱۳۵۲ و جابجایی آن‌ها در میان قوای زرهی به بهانه آموزش دادن افراد افغانی.

۲- عضویت اعضای نظامی و غیرنظامی جناح پرچم از حزب دموکراتیک خلق، در کابینه و شرکت فعال افسران نظامی حزب مذکور در کودتا. چنان‌که، اسلم وطن‌جار رانندگی تانک فرماندهی را در کودتا به عهده داشت، که همه این‌ها بیانگر دست داشتن شوروی در کودتای ۲۶ سرطان می‌باشد. اعضای پرچمی کابینه داوود عبارت بودند از:

- ۱- فیض محمد، وزیر سرحدات بعد از پاچاگل.
- ۲- جنرال عبدالقادر، فرمانده نیروی هوایی.
- ۳- پاچاگل، وزیر سرحدات و قبایل.
- ۴- حسن شرق، معاون صدراعظم.
- ۵- ضیا، فرمانده گارد ریاست جمهوری.
- ۶- جیلانی باختری، وزیر زراعت.
- ۷- عبدالحمید محتاط، وزیر مخابرات.

اظهارات برژنف، در بیست و پنجمین کنگره حزب کمونیست شوروی که پیروزی کودتای ۲۶ سرطان را پیروزی حزب کمونیست شوروی خواند، استقبال حزب توده ایران و سایر احزاب کمونیست وابسته به روس در جهان از کودتای هفتم ثور و همچنان تلاش داوود در معرفی کردن شوروی به عنوان «دوست خلق‌های افغانستان» و متحد طبیعی افغانستان، درست همان شعاری که بعداً رژیم کمونیستی در کابل تکرار کرد، همه مبین دخالت شوروی در کودتا می‌باشند.

برنامه‌ها و عملکردهای داوود تا قبل از گرایش به غرب، خود نشان دهنده تقرب او به شوروی و حتی گرایش کمونیستی او است، گرچه داوود به هیچ مسلک و مکتبی متعهد نبود و گرایش‌ها او به این طرف و آن طرف، برای کسب قدرت و حفظ آن بود. فرصت طلبی و منفعت حویی، سنت همیشگی قلدران و ستمگران است.

داوود، شخصاً روز دوشنبه ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (= ژوئیه ۱۹۷۳) سرنگونی رژیم شاهی و استقرار جمهوریت را از طریق رادیو اعلام کرد و تمام خرابی‌ها و عقب ماندگی‌های کشور را به گردن رژیم گذشته که خود نیز گرداننده آن بود، انداخت و برنامه‌های جدیدی را جهت پیشرفت و انکشاف اقتصادی و اجتماعی افغانستان وعده داد. برنامه‌های جمهوریت

سردار داوود که در بیانیه «خطاب به مردم» او اعلام گردید، در حقیقت همان مرامنامه حزب خلق بود که با به وجود آوردن تغییراتی در آن، شرایط زمان را به زعم خود در نظر گرفته بود.

داوود برنامه‌های پنج سالهٔ انکشافی را به اعتبار مالی روس‌ها و به کمک متخصصین آن‌ها روی دست گرفت و مسألهٔ اصلاحات ارضی را پیش کشید تا خود را مترقی جلوه دهد. اصلاحات ارضی داوود که در جهت وابسته کردن افغانستان صورت می‌گرفت با شکست مواجه شد. داوود بعداً به اصطلاح «مالیات مترقی» نیز وضع کرد که موجبات نارضایتی کشاورزان و روستائیان را فراهم ساخت و باعث مهاجرت آن‌ها به شهرها گردید.

داوود پس از کودتا در نخستین سخنرانی‌اش بار دیگر بر مسألهٔ پشتونستان مهر تأکید نهاد و از دوستی با اتحاد شوروی سخن گفت. شبکه‌های جاسوسی را به نام «مصونیت ملی» گسترش داد و در رأس آن «سلیمان لایق» پرچمی و کمونیست طرفدار شوروی را قرار داد.

داوود، در اولین اقدام پس از کودتا، به سرکوبی هواداران غرب و مخالفین شوروی بویژه مسلمانان پرداخت. کودتای میوندوال صدراعظم سابق و دستگیری ۴۵ نفر از همکارانش آغاز و بهانه‌ای بود برای از بین بردن مخالفان و رقیبان، به اتهام کودتا و همبستگی با غرب که کمونیست‌های اطراف داوود از آن استفاده می‌کردند. در همین زمان بود که مهندس حبیب الرحمان، یکی از دانشجویان مبارز و مسلمان مؤسسه پلی تکنیک کابل را به شهادت رساندند و غلام محمد نیازی استاد دانشگاه کابل و یکی از اعضای برجستهٔ جنبش اسلامی را زندانی ساختند تا این که او نیز در ۸ جوزای ۱۳۵۸ توسط کمونیست‌ها شهید شد.

بعد از استقرار رژیم داوود، فعالیت‌های وسیع تخریبی بر ضد اسلام و ارزش‌های اسلامی جامعه توسط عمال مسکو آغاز شد که اینک به بعضی

از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- چندین هزار نسخه مجله «پیام حق» که در نوشته هایش بعد از کلمه «جمهوریت»، کلمه «اسلامی» اضافه شده بود، سانسور شد و پخش نگردید.

۲- مجله «شرعیات» به جرم چاپ مقاله‌ای با عنوان «اتحاد اسلامی» که آن هم دو ماه قبل از کودتا نوشته شده بود، توقیف شده و از نشر بازماند و سردبیر آن مجازات گردید.

۳- مدیر روزنامه «ورانگه» به جرم این که «جمهوریت اسلامی» نوشته بود، مورد تهدید قرار گرفت.

۴- تغییر آرم اسلامی پرچم افغانستان با حذف محراب و منبر از آن و جاگزینی آن با عقاب.

۵- محدود شدن پخش برنامه‌های مذهبی به‌ویژه پخش اذان از رادیو و سانسور مقالات مذهبی.

۶- کاهش تعداد حجاج بیت‌الله الحرام از هفده هزار نفر در سال به چهار هزار نفر.

۷- تدوین برنامه برای خطبا و ائمه مساجد از طرف ریاست اوقاف جهت جلوگیری از «امر به معروف و نهی از منکر» و تبلیغات علیه الحاد و مارکسیزم.

۸- اشاعه فحشاء و سایر منکرات.

۹- تبلیغ از نظام سوسیالیستی و جانبداری علنی از ایده سوسیالیزم .

۱۰- آزاد گذاشتن غیر مستقیم کمونیست‌ها در نشر عقاید الحادی و نظریات سیاسی؛ چنان‌که به تاریخ ۱۳۵۴/۳/۱۰ مقاله‌ای با عنوان «انقلاب اجتماعی» که نویسنده آن یک کمونیست بود، در روزنامه «جمهوریت» با اسم مستعار به چاپ رسید. در این نوشته نقش زیربنایی و تعیین کننده

اقتصاد و روبنا بودن علم و فرهنگ و دین و ارزش‌های معنوی مورد تأکید قرار گرفته بود.

مخالفت داوود با نیروهای اسلامی و گماشتن کمونیست‌های هوادار شوروی در پست‌های دولتی موجب خشنودی روس‌ها و طرفداران آن‌ها در سایر کشورها شد، تا حدی که مجله روسی «اخبار» در شماره‌های ۱۱ و ۱۲ سال ۱۹۷۴ خود با عنوان «شخصیت‌های برجسته شرق»، از داوود خان به نام بانی افکار مارکسیزم - لنینزم در افغانستان یاد کرد.

تاخت و تاز کمونیست‌ها، برنامه‌های ضد اسلامی و غیر مفید دولت، ظلم و خفقان و حتی کشتارهای دسته جمعی مسلمانان و سایر مخالفین سیاست‌های روسیه در افغانستان باعث نارضایتی روزافزون مردم شد، تا این که قیام‌هایی به منظور سرنگونی رژیم دیکتاتوری او صورت گرفت. این قیام‌ها به پیروزی نرسید، اما پایه‌های رژیم داوود را به لرزه در آورد و کرملین را به هراس افکند.

چندین کودتا علیه داوود قبل از آن که آغاز شود، به کمک کا. جی. بی‌کشف و خنتی شد. ولی مهم‌ترین اقدام ضد رژیم، قیام مسلحانه نیروهای اسلامی مشهور به اخوانی به فرماندهی حکمتیار با حمایت پاکستان، در پنجشیر و لغمان بود. این قیام در ۲۹ سرطان ۱۳۵۴ آغاز شد و قرار بود که در سرتا سرافغانستان صورت بگیرد، اما چنین نشد و فقط در پنجشیر و لغمان محدود ماند و به طرزی بی‌رحمانه توسط قوای هوایی و زمینی سرکوب شد و بسیاری از مردم بی‌گناه مناطق مذکور کشته و آواره شدند. قیام مسلحانه دیگری توسط جنرال سید میر احمد شاه که یک افسر مسلمان بود، تدارک دیده شده بود که قبل از وقوع توسط عمال نفوذی داوود وکا. جی. بی‌کشف و سرکوب شد و جنرال موصوف در پنجم ماه قوس ۱۳۵۵ (= ۲۶ نومبر ۱۹۷۶) زندانی شد که بعد از کودتای هفتم ثور

توسط کمونیست‌ها به شهادت رسید. همچنین قیام مسالمت آمیز و غیر مسلحانه مردم خان آباد با شدت عمل قوای امنیتی داوود به خاک و خون کشیده شد.

هواداران کرملین، به خصوص پرچمی‌ها جهت سرکوبی هر چه بیشتر مسلمانان بی‌دفاع و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم، با جعل اخبار و دسیسه‌سازی داوود را تحریک می‌کردند تا مخالفین شوروی و مردم بی‌دفاع را هر چه بیشتر با نیروی نظامی نابود سازد؛ چنان‌که بر اساس گزارش‌های نادرست عوامل روس، داوود با گسیل داشتن نیروی نظامی به دهکده «مرور» واقع در ولایت کنر، این قریه و کوه‌های اطراف و مردم بی‌دفاع آن را یک روز تمام با توپ و تانک زیر آتش گرفت. همچنین در سال ۱۳۵۵، دولت داوود مردم بی‌دفاع دره سنگلاخ (منطقه‌ای واقع در ولایت میدان و غرب کابل) را که از تجاوز کوچی‌ها به چراگاه‌هایشان جلوگیری می‌کردند، به اتهام شورش علیه دولت با فرستادن قوای امنیتی سرکوب کرد و چراگاه‌هایشان را به زور سر نیزه در اختیار کوچی‌ها گذاشت.

گرایش داوود به غرب

سردار داوود همان طوری که می‌دانیم به کمک عمال شوروی و در جهت تأمین منافع آن‌ها در سال ۱۳۵۲ هجری شمسی (= ۱۹۷۸ میلادی) به قدرت رسید و در طول همین سال به وضوح دیده می‌شد که تمام تحولات و تغییرات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به نفع روس‌ها در جریان است؛ چنان‌که بعد از کودتا، در نخستین فرصت سردار محمد نعیم برادر داوود به عنوان نماینده فوق العاده وی به تاریخ ۱۹ سنبله ۱۳۵۲ عازم مسکو شد تا با اظهار امتنان، روس‌ها را خشنود سازد. دستگیری محمد هاشم میوندوال، جنرال عبد الرزاق و جنرال خان محمد خان را به تاریخ ۳۱ سنبله همان

سال، در رابطه با این سفر دانسته اند. به طور کلی، اکثر تحرکات سیاسی و قراردادهای اقتصادی در این سال، در رابطه با شوروی و کشورهای اروپای شرقی صورت می‌گرفت.

در سال ۱۳۵۳ از مجموع حرکت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت داوود چنین بر می‌آید که او در پی تعدیل روابطش با شرق و غرب بوده و حتی عواملی که از آن‌ها یاد خواهیم کرد، بعداً او را بیشتر متمایل به غرب ساخته بود.

همچنین، در قسمت رفت و آمد هیأت‌های سیاسی و اقتصادی افغانستان به سایر کشورها و از کشورهای دیگر به افغانستان، موازنه‌ای در رابطه با شرق و غرب به چشم می‌خورد. به طور کلی در سال ۱۳۵۳ پنج سفر سیاسی و اقتصادی دو جانبه با کشورهای تحت نفوذ غرب و جهان سوم انجام یافت و پنج سفر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دو جانبه با شوروی صورت گرفت. این سفرها را می‌توان چنین ترتیب کرد:

الف: در رابطه با کشورهای تحت نفوذ غرب

۱. سفر محمد نعیم خان، نماینده ویژه داوود خان به کشورهای مصر، لیبیا، عراق، الجزایر و عربستان سعودی در پنجم حمل ۱۳۵۳ (= مارچ ۱۹۷۴ میلادی).

۲. سفر محمد نعیم به ایران در ثور ۱۳۵۳ (= می ۱۹۷۴).

۳. سفر هیأت اقتصادی کویت به افغانستان در جوزای ۱۳۵۳ (= جون ۱۹۷۴).

۴. سفر هیأت اقتصادی ایران به افغانستان در سرطان ۱۳۵۳ (= جولای ۱۹۷۴).

۵. سفر وزیر خارجه ایران به افغانستان در ۵ سنبله ۱۳۵۲ (= ۲۷ اگست ۱۹۷۴).

ب: در رابطه با کشور شوروی

۱. سفر هیأت فرهنگی شوروی به افغانستان در حمل ۱۳۵۳ (= مارچ ۱۹۷۴).
۲. سفر هیأت اقتصادی شوروی به افغانستان در ۱۷ ثور ۱۳۵۳ (= می ۱۹۷۴).
۳. سفر محمد نعیم به مسکو در سرطان ۱۳۵۳ (= ۳۰ جولای ۱۹۷۴).
۴. سفر داوود خان به مسکو در ۱۴ جوزا ۱۳۵۳ (= جون ۱۹۷۴).
۵. سفر سفیر سیار شوروی به کابل در ۲۰ اسد ۱۳۵۳ (= اگست ۱۹۷۴).

در سال ۱۳۵۳ عمال شوروی در صوبهٔ سرحد شمالی و بلوچستان پاکستان برای تیره ساختن روابط افغانستان و پاکستان و تحت فشار قرار گرفتن داوود، علیه دولت پاکستان شورش‌هایی سامان دادند. پاکستان نیز مجبور بود شورشیان را سرکوب کرده و تا مرز افغانستان تعقیب کند. هم‌زمان با این گرفتاری‌های پاکستان، شوروی سفیر سیار خود را جهت اظهار نگرانی از نزدیکی داوود به غرب و کمک‌ها و قرضه‌های امریکا، آلمان، عربستان و ایران به کابل فرستاد و داوود را تحریک کرد که به دفاع از مخالفان دولت پاکستان برخیزد.

داوود به بهانهٔ تجاوز هواپیماهای پاکستان به حریم هوایی افغانستان به پاکستان رسماً اعتراض کرد و جنگ تبلیغاتی بین دو کشور شدت گرفت. روس‌ها بلافاصله با استفاده از فرصت، قراردادهای قرضه‌های دیگری به دولت داوود تحمیل کردند تا دست و پای او را محکم‌تر ببندند، اما به نظر می‌رسد که دستورهای بیش از حد شوروی چندان به طبع داوود جاه طلب جور نمی‌آمد. از طرف دیگر، علاوه بر فشارهای خارجی، فشارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی داخلی نیز رژیم او را تهدید می‌کرد.

در حقیقت داوود، هم از طرف شرق (شوروی) تحت فشار بود و هم از طرف غرب. از طرف شرق بار سنگین قراردادهای اقتصادی، سیاسی و نظامی و قرضه‌های شوروی بر دوش رژیم وابسته او سنگینی می‌کرد و از طرف دیگر فشارهای سیاسی و اقتصادی غرب، به ویژه متحد منطقه‌ای آن‌ها پاکستان، قابل تحمل نبود. بنابراین داوود جهت بقای رژیم خود آن طوری که گفته شد در پی برقراری موازنه با شرق و غرب بر آمد که این به معنای دورتر شدن از شوروی و نزدیک‌تر شدن به غرب بود و برای شوروی که احتمالاً در پی تسخیر افغانستان بود، غیر قابل قبول می‌نمود. بنابراین، عمال مسکو در کابینه و سایر ارگان‌های دولتی مانع از آن می‌شدند که داوود افغانستان را از زیر نفوذ یک جانبه روسیه بیرون آورد و از آن طرف برای داوود هم اعمال نفوذ یک جانبه شوروی، به معنای حاکمیت هواداران اصلی کرملین و تضعیف قدرت او به شمار می‌رفت.

با در نظر داشت این مطلب، داوود برای نجات خود بر آن شد که به تدریج رفقای پرچمی خود را از صحنه خارج سازد و قبل از همه در حمل سال ۱۳۵۳ پاچاگل وزیر سرحدات را به عنوان سفیر به خارج از افغانستان فرستاد. علی احمد خرم معاون وزارت برنامه و بودجه که غرب‌گرا و مخالف شوروی شناخته می‌شد، به مقام وزارت رسید و نیز تدوین قانون اساسی جدید وعده داده شد و در نوزدهم ماه ثور (= نهم می) همان سال پرچم جمهوری با آرم جدید بر افراشته شد.

در سنبله ۱۳۵۳ در اثر حملات قوای امنیتی پاکستان، عده‌ای از بلوچ‌های پاکستان به قندهار مهاجرت کردند و داوود به پشتیبانی از آن‌ها به تاریخ ۱۶ سنبله برابر ۷ سپتامبر ۱۹۷۴ پیامی به عنوانی دبیرکل سازمان ملل فرستاد و پاکستان را سرزنش کرد. به دنبال آن ذوالفقارعلی بوتو صدراعظم پاکستان، دولت افغانستان را به مداخله در امور داخلی پاکستان و ایجاد

تشنج متهم کرد. بدین ترتیب، جنگ تبلیغاتی بین دو کشور بار دیگر شدت یافت، تا حدی که وزیر خارجه افغانستان در یک کنفرانس مطبوعاتی مرزهای افغانستان و پاکستان را مصنوعی اعلام کرد.

بالا گرفتن تشنج بین کابل و اسلام آباد قبل از آن که به پاکستان ضربه‌ای وارد کند، داوود را منفعل ساخت، چون شورش بلوچ‌ها سرکوب شد و این بار پاکستان به کمک عوامل غرب و سایر مخالفین داوود، علیه دولت او دست به تحریکات زد.

دولت ذوالفقارعلی بوتو برای تحریک مردم هزاره افغانستان، یک برنامه رادیویی در اختیار مردم هزاره کوئته قرار داد، علاوه بر آن چند کودتا به کمک دولت پاکستان علیه داوود، کشف و خنثی شد و حتی قیام ۲۹ سرطان ۱۳۵۴ در پنجشیر و لغمان در رابطه با پاکستان صورت گرفت.

درعین زمان، امریکا و متحدین غربی‌اش با توجه به سر دو راهی قرار گرفتن داوود، تلاشی هرچند اندک، برای کشاندن افغانستان به سوی غرب و رهانیدن از چنگال شوروی به خرج دادند و این کار از طریق دولت‌های ایران، پاکستان و عربستان سعودی صورت می‌گرفت. بر اساس همین فعالیت‌ها دولت ایران به عنوان پیش قدم این تلاش‌ها در سال ۱۳۵۴ هجری شمسی (= ۱۹۷۵ میلادی) اعتباری به مبلغ دو میلیارد دالر وام به دولت داوود خان اختصاص داد و داوود هم در بدل آن از شدت جنگ تبلیغاتی با پاکستان جلوگیری کرد. این در حالی بود که دولت داوود بر سر راه اندازی بیش از هفتاد پروژه جدید با روس‌ها در پایان سال ۱۹۷۵ موافقت کرده بود.

غرب که با وعده قرضه‌های بزرگ، داوود را حریص ساخته بود، پرداخت این قرضه‌ها را به تعویق انداخت تا داوود جهت به دست آوردن آن عملاً زیر نفوذ بیشتر غرب قرار گیرد. همچنین بازرگانان عمده با امتناع

از پرداخت مالیات اموال شان، درآمد دولت را کاهش دادند و همه این‌ها در مجموع داوود را وادار می‌ساخت که به سوی غرب رو آورد.

گرایش داوود به سوی غرب به ویژه بعد از امضای موافقتنامه اعتبار دو میلیارد دلاری ایران و کاهش تنشج میان پاکستان و افغانستان، کمونیست‌های وابسته به مسکو را بر آن داشت تا به انتقاد از روش داوود بپردازند. سفر داوود به کشورهای ایران، عراق و عربستان سعودی در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) و طرح ایدئولوژی ملی برخلاف میل رفقای پرچمی و همچنین امضای قرارداد تمدید راه آهن از کابل به هرات و مرز ایران با فرانسه، امضای قرار داد مطالعات تکنیکی و اقتصادی پروژه رشد دامداری با کشور استرالیا و کمک‌های امریکا به پروژه‌های تعلیمی افغانستان در همین سال، مخالفت‌های اعضای پرچمی کابینه داوود را برانگیخت. در نتیجه عبدالحمید محتاط وزیر مخابرات و جیلانی باختری وزیر کشاورزی که هر دو پرچمی بودند، از وظیفه سبکدوش شدند.

اکنون که تحولات سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ تا اندازه‌ای روشن شد، در یک جمع بندی کلی عوامل فاصله گرفتن داوود از شوروی و گرایش او به غرب را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱- نفرت مردم از نفوذ شوروی و عملکردهای شخص داوود. داوود که قبلاً به عنوان یک دیکتاتورخشن و جاه‌طلب شناخته شده بود، با تطبیق برنامه‌های غیراسلامی و اعمال ظلم و اختناق و کشتار بی‌رحمانه مخالفین و باز گذاشتن دست روس‌ها و عمال داخلی‌شان در افغانستان، نارضایتی فزاینده‌ای را در میان مردم به وجود آورده بود که می‌توانست خطر بزرگی برای رژیم او باشد.

۲- فعالیت‌های همه جانبه متحدان غرب در منطقه. همان طوری که یادآوری شد، متحدان غرب با پیشکش کردن قرضه‌ها و وام‌های بزرگ از

یک سو و از سوی دیگر با تدارک دیدن کودتاها و دسیسه‌ها علیه رژیم از داخل کشور، داوود را تحت فشار می‌گذاشتند تا از روسیه فاصله بگیرد.

۳- اعمال فشار سیاسی و اقتصادی شوروی به منظور وابسته کردن کامل افغانستان. روس‌ها با تحمیل قراردادهای سنگین و بی‌ثمر و طرح پروژه‌های دراز مدت که فقط برای خودشان در نظر گرفته بودند، افغانستان را تا گلو در دریای وام‌های خود غرق کرده بودند. رژیم حاکم نیز نمی‌توانست از زیر این بار بزرگ بیرون آید. بنابراین باید همیشه فرمان‌بردار روس‌ها باقی می‌ماند و کشور را به آن‌ها تسلیم می‌کرد. این امر، هم برای ملت مسلمان افغانستان گران بود و هم برای رژیم داوود - که به تدریج حاکمیت خود را از دست می‌داد و متحدان سوگند خورده کرملین جانشین آن می‌شدند - قابل قبول نبود. دیگر روشن شده بود که روس‌ها داوود را به عنوان پل گذر در یکی از مراحل اهداف استراتژیکی‌شان حمایت کرده بودند و از این به بعد کار او را تمام یافته می‌دانستند.

۴- عدم توفیق رژیم داوود در حل مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور به کمک روس‌ها. چنان‌که در گذشته خاطر نشان شد، قراردادهای و پروژه‌های روسی جز مقروض ساختن بیشتر کشور بازدهی و ثمر دیگری نداشت. پروژه‌های نفت و گاز که به مصرف افغانستان به جریان افتاد، تولیدات آن از بدو بهره‌برداری توسط روس‌ها به یغما برده شد و ملت محروم و فقیر افغانستان بهره‌ای از آن نداشت. مطرح ساختن مسأله پشتونستان کاری از پیش نبرد و داوود را سر افکنده ساخت.

اقدامات داوود برای رهایی از چنگال از شوروی

با توجه به عواملی که داوود را به فاصله گرفتن از شوروی مجبور می‌ساخت، او نیز دست به یک سلسله اقدامات زد تا از زیر فشار روس‌ها

جان سالم بدر ببرد. اهم این اقدامات را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱- بیرون‌راندن پرچمی‌ها از کابینه و سایر ارگان‌های مهم دولتی. بعد از برکناری پاچاگل در سال ۱۳۵۳ و برکناری عبد الحمید محتاط و جیلانی باختری در سال ۱۳۵۴، حسن شریقی معاون اول صدراعظم و فیض محمد وزیر سرحدات نیز به عنوان سفیر به خارج فرستاده شدند.

۲- انتشار پیش‌نویس قانون اساسی جدید و برگزاری انتخابات فرمایشی لویه جرگه از سال ۱۳۵۵ و تأسیس «حزب انقلاب ملی». همه این اقدامات به منظور مردمی‌نشان دادن رژیم و تضمین حاکمیت داوود و پر کردن خلاء سیاسی که از راندن پرچم (شاخه‌ای از حزب دموکراتیک خلق) به وجود می‌آمد، صورت می‌گرفت. اما همان طوری که تاریخ نشان داد هیچ‌یک از این طرفندها کارگر نیافتاد و کمونیست‌ها او را با شقاوت از پای در آوردند.

۳- گرفتن قرضه از ایران و جلب کمک‌های غرب و کشورهای عربی خلیج فارس. علاوه بر قراردادها، کمک‌ها و قرضه‌هایی که تا حال از آنها سخن گفتیم رژیم داوود به منظور تربیت مهندسين و متخصصان بیشتر و کاهش متخصصان روسی، در اخير سال ۱۳۵۵ در حدود یک هزار دانشجوی را در دانشکده مهندسی دانشگاه کابل جذب کرد که امریکایی‌ها در آنجا نفوذ داشتند. همچنین موافقتنامه کمک بلا عوض ۱۹ میلیون دلاری امریکا و قرارداد انتقال برق کجکی با آن کشور در سال ۱۳۵۶ به امضا رسید. روس‌ها علی‌رغم نارضایتی‌شان از رفتار داوود خان با اطمینان خاطر وارد معامله می‌شدند، اما این بار پروژه‌هایی را که خود در آینده ضرورت داشتند با سرعت تکمیل می‌کردند و در مقایسه به غرب، در قراردادهای اقتصادی کفه ترازو به نفع آنها سنگین بود.

روس‌ها در سال ۱۳۵۵ بیمارستان چهارصد بستر را در کابل به سرعت

تکمیل و افتتاح کردند که بعد از اشغال افغانستان از آن برای تداوی مجروحین جنگی خود استفاده کردند و در سال ۱۳۰۶ قرارداد مطالعات تکنیکی و اقتصادی شش میدان هوایی را در فیض آباد مرکز ولایت بدخشان، واخان، شغنان، خواهان و درواز با دولت داوود امضا کردند و در مدت شش ماه بخشی از آن‌ها را به پایان رساندند. از فرودگاه‌های یاد شده در دوران جهاد، بمب افکن‌های روسی استفاده می‌کردند.

۴- رفع کشیدگی با پاکستان و ایران و برقراری تماس‌های دیپلماتیک با غرب و کشورهای وابسته به آن. داوود در سال ۱۳۵۴ به عراق، عربستان سعودی و ایران سفر کرد و با زمامداران آن کشورها گفت‌وگو کرد. این سفرها و قراردادهای اقتصادی رژیم داوود با غرب، شوروی را به هراس افکند و در همین سال پادگورنی صدر هیأت رئیسه شورای عالی وزیران شوروی برای اظهار نگرانی و جلب داوود به کابل آمد.

در سال ۱۳۵۵ سردار محمد نعیم به امریکا و فرانسه سفر کرد و نیز وزیر خارجه امریکا از کابل دیدن نمود. همچنین داوود از ذوالفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان دعوت کرد که به کابل سفر کند و بوتو هم به اساس این دعوت به کابل آمد و با داوود مذاکره کرد. داوود نیز بر اساس دعوت قبلی بوتو در برگشت از کنفرانس کشورهای غیر متعهد که در ۱۵ اگست ۱۹۷۶ (= ۲۴ اسد ۱۳۵۵) در کولمبو دایر شده بود، وارد پاکستان شد و با صدراعظم آن کشور گفت‌وگو کرد. داوود، دیگر پشتونستان را به باد فراموشی سپرد و در سخنرانی‌اش در لاهور، بدون ذکری از مسئله پشتونستان، گفت «آرزومند برقراری روابط برادرانه‌ای می‌باشد که به طور جاودان و بر پایه حسن نیت استوار بماند.»^۱

در ادامه این گونه فعالیت‌ها، به تاریخ ۱۷ ثور ۱۳۵۶ سردار نعیم به

عنوان نماینده ویژه داوود جهت جلب کمک‌های ایران وارد تهران شد و در نتیجه این سفر اسناد آب هلمند که بین موسی شفیق صدراعظم افغانستان و هویدا صدراعظم ایران به امضا رسیده بود، به تاریخ ۱۵ جوزا ۱۳۵۶ (= ۵ جون ۱۹۷۷) بین خلعت بری وزیر خارجه ایران و سفیر افغانستان در آن کشور مبادله شد.

زمینه‌سازی روس‌ها برای سرنگونی داوود

روس‌ها از سال ۱۳۵۳ به بعد که داوود در حال چرخیدن به سوی غرب و یا حداقل ایجادتوازن در روابط اقتصادی و سیاسی افغانستان با روسیه و غرب بود، نگران بودند. تحولات سال ۱۳۵۴ علی‌رغم تلاش‌های بی‌وقفه شوروی نشان می‌داد که داوود از چنگ کرملین در حال فرار است. به همین دلیل پادگورنی صدر هیأت رئیسه شورای عالی وزیران اتحاد شوروی در تاریخ ۱۸ قوس ۱۳۵۴ (= ۹ دسامبر ۱۹۷۵) وارد کابل شد. «هدف پادگورنی از این سفر آن طور که بعداً آشکار گردید، آن بود تا اولاً محمد داوود را از آنچه بر خلاف میل روس‌ها انجام می‌دهد بر حذر دارند و در صورتی که امکان آن نباشد، وی را اغفال نمایند و به فکر از بین بردن او شوند.»^۱ چنان‌که بعداً دیده شد، پادگورنی در این سفر با تمديد معاهده بی‌طرفی و عدم تجاوز بین دو کشور شوروی و افغانستان برای مدت ده سال دیگر داوود را از هر گونه دخالت روس‌ها در افغانستان مطمئن ساخت، در حالی که او را اغفال کرده بود. از این تاریخ به بعد روس‌ها اقدامات براندازی‌شان را مرحله به مرحله مورد تطبیق قرار دادند که به هر یک از آن‌ها مختصراً اشاره می‌کنم:

۱- متحدساختن دو جناح حزب دموکراتیک خلق (جناح خلق و جناح

پرچم). پرچمی‌ها و خلقی‌ها در سال ۱۳۵۴ از نزدیکی داوود به ایران و از کاستن تبلیغات علیه پاکستان که به نفع روس‌ها نبود، اظهار نارضایتی کرده و به انتقاد از رژیم پرداختند. آن‌گاه به دستور کرملین هر دو گروه مذکور که تا آن زمان یکدیگر را به مزدوری سازمان جاسوسی «سیا» و صدها جنایت دیگر متهم می‌کردند، طی اعلامیه‌ای در جولای ۱۹۷۷ (= سرطان ۱۳۵۶) اتحادشان را اعلام کردند.

۲- به تعلیق در آوردن قراردادها و موافقتنامه‌های اقتصادی میان افغانستان و روسیه. روس‌ها که با متحد ساختن دو گروه افغانی طرفدارشان می‌خواستند از لحاظ سیاسی داوود را تحت فشار قرار دهند، با به تعلیق در آوردن قراردادهای اقتصادی کوشیدند که او را از جنبه اقتصادی هم نگران سازند تا مجبور شود تحت فشار اقتصادی و سیاسی دوباره به دامن آن‌ها بیافتد.

۳- ترور علی احمد خرم وزیر برنامه و بودجه (پلان). برخی از مورخان افغان معتقدند که روس‌ها علی احمد خرم را که یکی از عوامل غرب و جهت دهنده داوود می‌شناختند، توسط یکی از مزدوران خود به نام مرجان که یک معلم و وابسته به حزب دموکراتیک خلق بود، در بعد از ظهر ۲۵ عقرب ۱۳۵۶ (= ۱۶ نوامبر ۱۹۷۷) به قتل رسانده و گناه آن را به گردن نیروهای مسلمان انداختند. مرجان هم در اعترافات ساختگی، خود را وابسته به جنبش اخوان المسلمین معرفی کرد و عده‌ای دیگری از اعضای این جنبش را نیز شریک جرم خود دانست. هدف روس‌ها از این عمل باز هم اغفال داوود و از بین بردن مخالفان بود. روس‌ها می‌کوشیدند که داوود را از جانب عمال خود مطمئن سازند که علیه او اقدام نظامی نخواهند کرد.

۴- هم‌آهنگ کردن افسران کمونیست با حزب دموکراتیک خلق.

۵- ترور میر اکبر خیبر، از تئوریسین‌های جناح پرچم. تفصیل زمینه‌سازی روس‌ها برای سرنگونی داوود و چگونگی کودتای کمونیستی هفتم ثور، در بخش بعدی این کتاب به صورت تحلیلی آورده شده است. در این جا بطور مختصر یاد آوری می‌شود که سرانجام، کمونیست‌ها بعد از دستگیری رهبران‌شان توسط داوود، در هفتم ثور سال ۱۳۵۷ کودتا کردند و داوود را به طرز فجیعی همراه با خانواده‌اش از بین بردند.

بخش چهارم

● از کودتا تا تجاوز

فصل اول

عوامل و زمینه ها

- انگیزه‌های کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷
- چگونه روس‌ها در افغانستان نفوذ کردند؟
- عوامل تهدید کنندهٔ منافع روس‌ها در افغانستان
- زمینه‌سازی برای کودتای هفتم ثور

انگیزه‌های کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷

کودتای هفت ثور سال ۱۳۵۷ هجری شمسی (=۲۷ اپریل ۱۹۸۷ میلادی) را نمی‌توان به تنهایی و جدا از کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ و تجاوز ارتش سرخ شوروی به افغانستان در ششم جدی سال ۱۳۵۸، بررسی کرد؛ چون این سه فاجعه که حساس‌ترین و غم‌انگیزترین فرازهای تاریخ معاصر افغانستان بعد از استقلال این کشورند، با هم پیوندی زنجیری دارند. بنابراین، برای آشنایی با عوامل و انگیزه‌های کودتای هفت ثور، باید تحولات سیاسی و نظامی منطقه و جهان و ترفندهای قدرت‌های استعماری و به ویژه شوروی سابق را از اواخر قرن هجده تا زمان کودتا و از کودتا تا اشغال افغانستان توسط روس‌ها در نظر داشته باشیم.

قبل از همه ذکر این نکته ضروری است که کودتای هفت ثور یک کودتای متکی به روسیه بوده و اثبات آن برای مردم ستم‌دیده افغانستان و آگاهان مسائل سیاسی ضرورتی به برهان ندارد. حتی اگر برای اثبات

این مطلب، حرکات سوء روس‌ها را در رابطه با افغانستان (از زمان تزارها تا سلطه کمونیست‌ها بر روسیه و دوران چهل ساله سلطنت ظاهرشاه در افغانستان و به خصوص از کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ تا کودتای هفتم ثور) نادیده بگیریم، حضور بیش از ششصد مشاور نظامی شوروی قبل از کودتای کمونیست‌ها در ارتش ۸۶ هزار نفری آن روز افغانستان و روی کار آمدن کمونیست‌های شناخته شده و وابسته به مسکو مانند نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل و حفیظ الله امین کافی است که عمق نقش تجاوزکارانه شوروی سابق در کودتای هفت ثور را نشان دهد.

ناظران و محققان خارجی هم دخالت شوروی‌ها را در کودتای هفت ثور تأیید کرده‌اند. از جمله آن‌ها افشاگری یکی از مأموران سابق کا. جی. بی در خور توجه است. ولادیم کازبچگین یکی از جاسوسان روسی پناهنده به امریکا طی مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۲ اظهار داشت: «چون محمد داوود خان به دنبال قتل میراکبر خیبر به دستگیری رهبران حزب دموکراتیک خلق مبادرت ورزید، آن‌ها با سفارت شوروی در کابل ارتباط گرفته و کسب تکلیف کردند. سفارت به آن‌ها اطمینان داد در صورتی که اقدام به کودتا نمایند، مسکو از کودتا حمایت خواهد کرد.»^۱

و اما عوامل و انگیزه‌های کودتای هفت ثور را به دلیل این که کودتای مذکور به تحریک روس‌ها و با پشتیبانی آن‌ها صورت گرفته است، می‌توان در اهداف استراتژیکی و منطقه‌ای شوروی سابق جست‌وجو کرد. کودتای هفت ثور در رابطه با منافع روس‌ها، به طور کلی دو عامل و انگیزه عمده داشته است:

۱- پیشروی تدریجی روس‌ها به سوی جنوب برای دست یابی به اهداف استراتژیکی در منطقه.

۲- در معرض خطر قرار گرفتن اهداف و منافع تجاوزگرانه شوروی سابق در افغانستان.

اینک باید دید که روسیه شوروی چه منافی در افغانستان داشت که پس از چندین کودتا بالاخره این کشور را اشغال کرد و مردم بی دفاع آن را با کشتارهای وحشیانه به خاک و خون کشید و آواره بیابان‌ها و سرانجام کشورهای بیگانه ساخت.

در اواخر قرن هجدهم میلادی یکی از دانشمندان جغرافیای سیاسی انگلیس به نام «مکیندر» نظریه‌ای را ارائه داد که بر مبنای آن قاره‌های اروپا، آسیا و شمال آفریقا مجموعاً خشکی بزرگی را به نام «جزیره بزرگ جهانی» تشکیل می‌دهد. مرکز این جزیره که به نام ناحیه محور (هارتلند) یاد می‌شود، منطقه‌ای است که حدود آن از طرف شمال به اقیانوس منجمد شمالی، از طرف جنوب به کوه‌های هیمالیا، از طرف مغرب به دره رود ولگا و از جانب مشرق به سیبری می‌رسد و شامل بخش اعظم روسیه، بخش غربی چین و بخش‌هایی از مغولستان، افغانستان و ایران می‌شود. مکیندر براساس این نظریه پیش‌بینی می‌کرد که «هرکس بر اروپای شرقی تسلط یابد، بر ناحیه هارتلند نیز مسلط خواهد شد و هرکس بر هارتلند تسلط یابد، بر جزیره جهانی نیز مسلط خواهد شد. هر کس که بر جزیره جهانی تسلط یابد، حکومت دنیا را به دست خواهد گرفت»^۱

قابل ذکر است که بر اساس نظریه مکیندر اطراف ناحیه محور به نام هلال داخلی یا حاشیه‌ای یاد می‌شود و خارج از حاشیه، آن طرف دریاها به نام هلال جزیره‌ای. نظریه مذکور استعمارگران اروپایی از جمله روس‌ها را بیشتر از پیش به حرکت‌های تجاوزکارانه تشویق کرد و به خصوص نظریه «ماینک» دانشمند دیگر جغرافیای سیاسی می‌توانست آتش

۱ - مهاجرانی، دکتر دره میرحیدر، اصول و مبانی جغرافیای سیاسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۵۷، ص ۲۸.

توسعه طلبی روس‌ها را برافروزد و جهت تجاوزآن‌ها را هم مشخص سازد. ماینک نظریه داده بود که شوروی، زمانی یک کشور به تمام معنی هارتلند خواهد بود که مرکز ثقل آن به طرف مشرق یعنی مناطق سیبری و آسیای مرکزی توسعه یابد.

سیاست دست‌یابی به آب‌های گرم که در قرن نوزدهم میلادی توسط روسیه دنبال می‌شد و تا اواخر دوران برژنف در قرن بیستم دنبال شد، در حقیقت همان سیاست تکمیل ناحیه محور و دست‌یابی به هلال حاشیه به منظور تسلط بر جزیره جهانی بود. افغانستان نه تنها جزء هلال حاشیه به شمار می‌رفت، بلکه کلید فتح ناحیه محور نیز شناخته می‌شد. به همین دلیل در نیمه دوم قرن هجده یعنی از سال ۱۸۰۳ میلادی و دوران حکومت زمان شاه به این طرف، افغانستان هدف توطئه‌های استعماری روس و انگلیس قرار گرفت. پتر بزرگ، تزار روسیه در بند نهم وصیت‌نامه خود در رابطه با پیشروی به سوی هلال حاشیه چنین نوشته است: «هدف، باید نزدیک شدن هر چه بیشتر به قسطنطنیه و هند باشد. کسی که این منطقه را در دست داشته باشد، مالک تمام جهان خواهد بود. پس برای رسیدن به این مقصود باید به جنگ‌های دایمی دامن زد، نه فقط در ترکیه بلکه هم‌چنین در ایران.»^۱

تزارهای روس با توجه به نظریه مکیندر سرزمین‌های مسلمان نشین آسیای مرکزی و قفقاز را یکی پس از دیگری اشغال کرده و متوجه افغانستان شدند. روس‌ها همواره افغانستان را پلی برای رسیدن به آب‌های گرم و اهداف استعماری‌شان در خاورمیانه و هند می‌پنداشتند. چنین پنداری را پس از تزارها، کمونیست‌ها نیز تحت پوشش شعارهای انقلابی پی‌گیری

۱ - کالوتر نزیو، دکتر پیو، رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ترجمه دکتر عباس آذرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۲.

کردند و در جهت تحقق آن با تمام قدرت کوشیدند.

از مجموعه عملکردها و دسیسه‌های روسیه از دوران تزارها تا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چنین بر می‌آید که روس‌ها از تسلط بر افغانستان سه هدف عمده استراتژیک، سیاسی و اقتصادی داشتند.

از لحاظ استراتژیک و نظامی هدف کلی روس‌ها دسترسی به اقیانوس هند و به تعبیر برژنسکی «قوس بحران» و مسلط شدن بر جنوب آسیا و خاورمیانه بود. تملک بنادر آبی و دست یافتن به خلیج فارس و دریای عمان، تحت نظر داشتن تحركات امریکا و سایر کشورهای غربی در منطقه و کسب امتیازات نظامی و سیاسی را می‌توان از اهداف مشخص تر روس‌ها محسوب کرد.

هدف سیاسی روس‌ها از تسلط بر افغانستان، ایجاد پایگاه محکمی برای نفوذ سیاسی در آسیا و خاورمیانه، حاکم ساختن رژیم‌های وابسته در منطقه و حفظ آن‌ها و اخیراً مقابله با تنها نهضت رهایی‌بخش ضد استکباری یعنی نهضت اسلامی بود که پس از آغاز جهاد در افغانستان و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران احیا شد. گفتنی است که در حال حاضر امریکایی‌ها تجربه ناموفق روس‌ها را در افغانستان و منطقه تکرار می‌کنند و قربانی این تجربه نیز ملت‌های مسلمان هستند.

اهداف اقتصادی روس‌ها را در افغانستان، بهره‌گیری از منابع طبیعی و ذخایر زیرزمینی چون نفت، گاز، یورانیوم، طلا، نقره، سرب، روی، لعل، یاقوت، ابرک، سنگ‌های رادیو اکتیف و غیره تشکیل می‌داد. به علاوه افغانستان به دلیل عقب ماندگی مفرط، بازار مناسبی برای کالاهای بی کیفیت روسی به شمار می‌رفت. مهم تر از همه، دست یافتن به میدان‌های نفتی خاورمیانه و بازارهای تجارتي منطقه، به ویژه بازار بزرگ هند از طریق

افغانستان، از اهداف اقتصادی روس‌ها بود.

روس‌ها برای نیل به اهداف فوق، در زمان تزارها بیشتر به تجاوز نظامی دست می‌زدند، اما بعد از روی کار آمدن کمونیست‌ها و روی نمودن تحولات جدید در سطح جهان و به خصوص پس از شکست نیروهای متجاوز انگلیس در افغانستان و ظهور استعمار نوین، شیوه‌های جدیدی را برای نفوذ در افغانستان به کار بردند که به طور مختصر آن‌ها را مطالعه می‌کنیم.

چگونه روس‌ها در افغانستان نفوذ کردند؟

از بدو به قدرت رسیدن امان‌الله خان در چهارم حوت سال ۱۲۹۷ (= ۲۳ فروری ۱۹۱۹ میلادی) روس‌ها در پی حضور سیاسی و اقتصادی نیرومند در افغانستان برآمدند. امان‌الله خان در ماه حمل ۱۲۹۸ (= ۲۱ اپریل ۱۹۱۹ میلادی) پیامی برای لنین رهبر حزب کمونیست شوروی فرستاد که در آن نوشته بود: «[رهبران شوروی] وظیفه پر افتخار و شرافتمند توجه به صلح و خیر مردم را به عهده خود گرفته‌اند و اصل آزادی و برابری کشورها و مردمان تمام جهان را اعلام کرده‌اند.»^۱

کمونیست‌های روسیه که در اندیشه نفوذ در افغانستان بودند، از پیام امان‌الله خان شادمان شدند و با توجه به تعریف و تمجیدی که پادشاه افغانستان با به کار بردن کلمات و عبارات انقلابی و شبه‌کمونیستی از آنان کرده بود، جرأت یافتند که دولت افغانستان را به پیروی از روسیه دعوت کنند. لنین در پاسخ به پیام امان‌الله خان، به تاریخ ۲۷ می ۱۹۱۹ نامه‌ای برای وی فرستاد که در آن ضمن ابراز علاقه برای برقراری مناسبات دیپلماتیک میان روسیه و افغانستان چنین آمده است: «این یک حقیقت مسلم است که

۱ - سکویف، رسلان، ۶۰ سال دوستی خلل‌ناپذیر، ژانرس مطبوعاتی نویستی، مسکو، ۱۹۷۹، ص ۱۰.

حکومت کارگران و دهقانان برای تمام خلق هایی که در ساحهٔ جمهوری روسیه شامل هستند، حقوق مساوی و آزادی اعطا نموده است. این کلمات شما که زحمت‌کشان بر ضد استثمارگران متحد شوند، یک پایهٔ محکم انترناسیونالیستی را ایجاد کرده است. آزادی مردم افغانستان و پیروی آنان از نمونهٔ روسیه بهترین ضامن استقلال دولت افغانستان می‌باشد.^۱

نامهٔ لنین به امان‌الله خان نقطهٔ عطفی در برقراری روابط میان افغانستان و روسیهٔ شوروی و نفوذ روس‌ها در افغانستان به شمار می‌رود. به همین دلیل کمونیست‌های وابسته به مسکو در افغانستان روز ۲۷ می ۱۹۱۹ میلادی را روز برقراری مناسبات دوستانه بین افغانستان و شوروی سابق خوانده و آن را گرامی می‌داشتند.

امان‌الله خان در ماه ثور سال ۱۲۹۹ (= می ۱۹۲۰ میلادی) به دولت روسیه پیشنهاد انعقاد قرارداد نظامی و تجارتي کرد. این پیشنهاد از جانب روس‌ها با خرسندی پذیرفته شد و پس از مذاکرات مقدماتی در کابل، سرانجام متن قرار داد دوستی و همکاری بین افغانستان و شوروی به تاریخ دهم حوت ۱۲۹۹ (= ۲۸ فبروری ۱۹۲۱) در مسکو به امضاء رسید. به موجب این قرارداد، مستشاران روسی راهی افغانستان شدند، چنان‌که در اوایل، خلبانان چند هواپیمایی که روس‌ها در سال ۱۹۲۷ میلادی به دولت افغانستان تحویل دادند، روسی بودند. ۲۸ فبروری، روزی که قرارداد دوستی و همکاری بین افغانستان و شوروی امضا شد، به دلیل اهمیتی که این قرارداد در نفوذ اقتصادی و نظامی شوروی در افغانستان داشت، از جانب روس‌ها و کمونیست‌های بومی وابسته به آن‌ها، روز خاصی در تاریخ برقراری مناسبات دو کشور تلقی می‌شد.

بعد از قرارداد ۲۸ فبروری، روس‌ها قدم جلوتر نهادند و به منظور

۱ - تاریخ نوین افغانستان، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه کابل، میزان ۱۳۶۱، ص ۱۱.

وابسته کردن افغانستان، در سال ۱۳۰۵ (= ۳۱ اگست ۱۹۲۶) در پغمان با امان الله خان معاهده بی طرفی و عدم تعرض متقابل را امضا کردند که به نام قرارداد پغمان یاد می شود. آن طوری که جریانهای بعدی نشان داد، هدف روس ها از بستن این قرارداد، زمینه سازی برای سرکوب کردن مقاومت مسلمانان بخارا و قرار دادن افغانستان در مدار سیاسی روسیه بود. در آن زمان، بی طرفی افغانستان از نظر روس ها به معنای عدم پشتیبانی این کشور از مجاهدان بخارا و دوری از رقبای قدرتمند غربی شوروی ارزیابی می شد. بر همین اساس بود که روس ها هرگونه حرکت سیاسی متمایل به غرب و حتی استقلال طلبانه افغانستان را تا زمان اشغال این کشور تحت فشار می گذاشتند و حکومت های افغانستان هم متأسفانه زیر این فشارها شانه خم می کردند و عملاً در خط سیاسی روسیه بودند. مطالعه جریانهای چهل ساله سلطنت ظاهرشاه و جمهوریت کمتر از شش ساله داوود خان، به وضوح این مطلب را ثابت می سازد.

قرارداد پغمان از لحاظ سیاسی به حدی برای روس ها اهمیت داشت که لنین درباره آن چنین نوشت: «قرارداد پغمان توسط مردمان اتحاد شوروی به حیث عاملی مقتدر در راه استحکام دوستی شوروی و افغانستان به نفع صلح در آسیای میانه به صفت مظهر جدید دوستی دایمی که مردمان اتحاد شوروی را با خلق های شرق مربوط می سازد، ارزیابی می گردد.»^۱

واضح است که در آن زمان از دیدگاه لنین، صلح در آسیای میانه از یک سو ضمیمه کردن سرزمین های آسیای مرکزی به امپراتوری روسیه و عدم مخالفت و مقاومت در برابر اشغال دایمی این سرزمین ها و از سوی دیگر گسترش سلطه اقتصادی، سیاسی و در نهایت نظامی شوروی در افغانستان

و سایر کشورهای منطقه بود. در آن زمان تعهد افغانستان با روسیه مبنی بر بی‌طرفی، به معنای سرکوبی جنبش مقاومت مسلمانان آسیای مرکزی و همچنین حایل واقع شدن این کشور میان روسیه و امپریالیسم کهن انگلیس بود؛ آن هم تا زمانی که روس‌ها بتوانند زمینه‌های تهاجم بیشتر را فراهم سازند. دیدیم که آنها بعد از مساعد شدن زمینه، هیچ قید و شرط و تعهدی را نشناختند و برخلاف معاهدهٔ یغمان، بخارا را اشغال کردند و سرانجام افغانستان را هم مورد تاخت و تاز قرار دادند.

بعد از سقوط سلطنت امان‌الله خان، روس‌ها روابطشان را با نادرخان — که نزدیک به انگلیس‌ها پنداشته می‌شد — بهبود بخشیدند و با او قرارداد جدید عدم تعرض متقابل و بی‌طرفی را امضا کردند. قرارداد مذکور در سرطان سال ۱۳۱۰ (= ۲۴ جون ۱۹۳۱ میلادی) به پیشنهاد دولت شوروی منعقد شد.

در دوران ظاهرشاه، روس‌ها فرصت یافتند که فعالیت‌های نفوذی‌شان برای تسلط بر افغانستان را در ابعاد گسترده‌تر سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی آغاز کنند. آن‌ها با توجه به نفوذناپذیری اجتماعی و فرهنگی مردم مسلمان افغانستان در آن زمان، دستگاه حاکمه و خانوادهٔ سلطنتی را بهترین راه نفوذ در صحنهٔ سیاسی و به تبع آن اقتصادی، فرهنگی و نظامی تشخیص دادند و با به دام انداختن سردار جاه‌طلب، محمد داوود خان، اهرم فشاری علیه دستگاه سلطنت ایجاد کردند.

روس‌ها با استفاده از احساسات خانوادهٔ سلطنتی و به خصوص سردار محمد داوودخان در رابطه با مطرح ساختن مسألهٔ پشتونستان، کوشیدند که از این مسأله استفاده نموده و به کسانی که ثبات سیاسی افغانستان را به طور کاذبانه با خطر مواجه نشان می‌دادند و دلهره برای دولت افغانستان ایجاد می‌نمودند، چراغ سبز نشان دهند. چنان‌که در دههٔ شصت میلادی

با حمایت لفظی از افغانستان در برابر پاکستان به تشنج میان دو کشور دامن زدند طوری که دولت افغانستان جهت مقابله با پاکستان که به امریکا و جهان غرب نزدیک بود به ناچار متمایل به شوروی گردید و بدین ترتیب دفاع از تمامیت ارضی و حقوق ملی افغانستان مستلزم دوستی و همکاری این کشور با اتحاد شوروی پنداشته شد و نظریهٔ لنین مبنی بر این که وابستگی افغانستان به روسیه ضامن آزادی و استقلال آن می‌باشد!! توجیه یافت.

بروز و تشدید اختلافات بین افغانستان و کشورهای همسایهٔ مسلمان سبب شد که رژیم سلطنتی و حکام افغانستان با کاخ کرملین روابط دوستانه برقرارکنند و دست روس‌ها را تاحدی باز بگذارند که عمال داخلی آن‌ها محمد ظاهر را شاه مترقی، غیر مسؤول و واجب الاحترام بخوانند.

روس‌ها با استفاده از فرصت، داوود خان را به عنوان زمینه‌ساز دخالت‌های بعدی‌شان در خانوادهٔ سلطنتی مد نظر قرار دادند و توانستند که در دورهٔ نخست‌وزیری او (۱۳۳۲ - ۱۳۴۱) افغانستان را به طور محسوسی تحت نفوذ سیاسی و اقتصادی خود درآورند. از سوی دیگر چون حضور سیاسی مداوم و نفوذ پایدار، بدون داشتن پایگاه‌های داخلی و به عبارت دیگر ستون پنجم میسر نبود، روس‌ها احزاب و گروه‌های وابسته به مسکو را در زمان ظاهرشاه پرورش دادند. آن‌ها به منظور تحکیم هر چه بیشتر وابستگی سیاسی افغانستان به مسکو و کاهش دادن خطر نفوذ غرب در این کشور، کوشیدند که سررشته‌های نظامی و شاه‌رگ‌های حیاتی اقتصاد افغانستان را در دست گیرند و از نظر اقتصادی و نظامی به خود متکی سازند، چرا که می‌دانستند وابستگی اقتصادی و نظامی حتماً وابستگی سیاسی را در پی دارد.

روس‌ها بر مبنای قرارداد ۲۹ فبروری ۱۹۲۱ میلادی معاملات نظامی و

اقتصادی را با افغانستان آغاز کردند و در اولین مرحله به ارزش یک میلیون روبل طلا، چند هواپیما و پنج هزار میل تفنگ با مهمات، به دولت امان الله خان کمک بلاعوض کردند و بدین طریق امان الله خان را به رد پیشنهاد کمک‌های اقتصادی و نظامی از سوی انگلیس ترغیب نمودند.

بزرگ‌ترین معامله نظامی بین افغانستان و شوروی، اولین بار در سال ۱۹۵۶ میلادی صورت گرفت. در آن سال یک قرارداد نظامی معادل پنجاه میلیون دالر بین دوکشور امضا شد که بر اساس آن روس‌ها به ارزش ۲۵ میلیون دالر اسلحه به افغانستان فروختند و آموزش و تربیت افسران و نظامیان افغانستان را نیز به عهده گرفتند.

در بخش اقتصادی، روس‌ها در سال ۱۳۳۷ هجری شمسی (= ۱۹۵۷ میلادی) قرارداد استخراج نفت و گاز را با دولت افغانستان منعقد کردند. در نتیجه مطالعات کارشناسان روسی و اظهارات مقامات رسمی، شش معدن نفت و شش معدن گاز در شمال افغانستان در نخستین مرحله کشف شده بود. ذخایر نفت افغانستان ۵۰۰ میلیون بشکه و ذخایر گاز آن بیش از ۲۲ میلیون متر مکعب اعلام شد. بهره‌برداری از ذخایر نفت و گاز افغانستان، توسط روس‌ها و تحت نظارت آن‌ها صورت می‌گرفت و تاکنون از چگونگی و میزان آن اطلاعات دقیقی در دست نیست. آنچه در این رابطه آشکارا اعلام شده، این است که در مارس ۱۹۲۷ میلادی موافقتنامه صدور ۳۵ میلیون متر مکعب گاز به شوروی از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۹۰ بین دو کشور به امضا رسیده بود، در حالی که صدور آزمایشی گاز از سال ۱۹۶۴ آغاز و میلیون‌ها متر مکعب به شوروی صادر شده. آخرین آمارهای منتشر شده در سال ۱۳۶۰ حاکی از آن است که در این سال بالغ بر ۶ / ۲۶۷ میلیون متر مکعب گاز در افغانستان تولید شده است.

روس‌ها در اولین برنامه پنج ساله اقتصادی افغانستان که در سال ۱۳۳۵

آغاز شد، هفتاد فیصد کل کمک‌های خارجی را به خود اختصاص دادند که شامل پروژه‌های مختلف اقتصادی می‌شد. قرارداد شرکت «تکنو اکسپرت» شوروی با وزارت فواید عامهٔ افغانستان، طرح آبیاری مجتمع زراعتی ننگرهار، قرارداد بند نغلو، کارخانهٔ تولید برق آبی در رودخانهٔ پنجشیر، استخراج زغال سنگ پل خمری، اکتشاف نفت درهٔ صوف، قرارداد تحقیقات زمین‌شناسی، تأسیس کارخانهٔ جنگلک، تأسیس دانشگاه پلی‌تخنیک کابل و ده‌ها قرارداد و پروژهٔ دیگر بیانگر تلاش روس‌ها برای به انحصار درآوردن پروژه‌های اقتصادی و وابسته کردن افغانستان به شوروی است که تا قبل از کودتای هفت ثور انجام دادند.

از مطالعهٔ ترفندهای سیاسی و قراردادهایی که روس‌ها با حکام افغانستان منعقد کردند به این نتیجه می‌رسیم که افغانستان از زمانه‌های دور به این طرف هدف مهم استراتژیکی و اقتصادی بوده است. اهمیت استراتژیکی و اقتصادی افغانستان را برای روس‌ها در هیچ زمانی نباید نادیده گرفت، چرا که اگر دیروز هدف تزارها و کمونیست‌های روسیه، دسترسی به آب‌های گرم و میدان‌های نفتی خلیج فارس و گسترش سلطهٔ فکری، فرهنگی و سیاسی بود، امروز اهداف روس‌ها را احیای دوبارهٔ امپراتوری شوروی، جلوگیری از به قدرت رسیدن نیروهای اسلامی در آسیای میانه و قفقاز و حداقل حفظ امنیت و تمامیت ارضی فدراسیون روسیه تشکیل می‌دهد. بدون شک تحولات افغانستان اهداف مذکور را متأثر می‌سازد و به همین دلیل است که روس‌ها می‌کوشند در بحران کنونی افغانستان به هر نحو ممکن نقشی داشته باشند.

اکنون که تاحدی اهداف و منافع روس‌ها و چگونگی نفوذ آن‌ها در افغانستان روشن شد، لازم است که چگونگی در معرض خطر قرار گرفتن اهداف و منافع مذکور بررسی شود، چون این عوامل تهدیدکنندهٔ منافع

روس‌ها بود که موجبات کودتای هفت ثور را فراهم ساخت.

عوامل تهدید کنندهٔ منافع روس‌ها در افغانستان

روس‌ها در سال‌های اخیر سلطنت ظاهر شاه - که روابط افغانستان با پاکستان و ایران بهبود یافت و این کشور متوجه جذب کمک‌های غرب و متحدین آن در منطقه شد و از نظر سیاست داخلی نیز گروه‌های وابسته به مسکو اندکی تحت فشار قرار گرفتند - احساس خطر می‌کردند، ولی روی آوردن داوود خان به غرب، مهم‌ترین عامل تهدید کنندهٔ اهداف و منافع آن‌ها در افغانستان به شمار می‌رفت.

عوامل مختلف از جمله نفرت مردم از کمونیست‌ها و شخص داوود خان به دلیل روش استبدادی و همکاری‌اش با آنها، رشد نهضت اسلامی، عدم توفیق دولت در حل مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و اعمال فشار از سوی شوروی و غیره سبب شد که داوود خان به غرب روی آورد. نجات از چنگال شوروی، مستلزم یک سلسله اقدامات بود که داوود خان روی دست گرفت و در نخستین گام در سال ۱۳۵۳ کابینه و مناصب بلند پایهٔ دولتی را از وجود پرچمی‌ها تصفیه کرد. در سال ۱۳۵۶ تصفیهٔ قوای مسلح از عناصر چپ هم آغاز شده بود، اما با موفقیت همراه نبود، چون که افسران خلقی و وابستهٔ به مسکو در مراکز حساس نظامی نفوذ کرده بودند و شناسایی و اخراج آن‌ها به زمان بیشتری نیاز داشت. داوود، جهت رهایی از فشار اقتصادی و سیاسی شوروی، از ایران و کشورهای عربی متحد غرب در خاورمیانه تقاضای کمک‌های اقتصادی کرد و با استقبال آن‌ها رو به رو شد.

گرایش داوود به غرب در سند شمارهٔ ۲ «اسناد لانهٔ جاسوسی شمارهٔ ۲۹، افغانستان» آن‌چنان انعکاس یافته است که رضایت و خرسندی امریکا

را از داوود خان نشان می‌دهد.^۱ آن طوری که از سند مذکور بر می‌آید، داوود خان تا حدی به روس‌ها پشت کرده بود که در سال ۱۹۸۷ میلادی خواستار اخراج کوبا (متحد نزدیک شوروی سابق) از سازمان کنفرانس کشورهای غیرمتعهد شد. میر محمد صدیق فرهنگ از قول صمد غوث می‌نویسد که داوود در آخرین سفرش به شوروی در تاریخ ۲۳ حمل ۱۳۵۶ در جریان مذاکره با برژنف از انتقاد برژنف در مورد فعالیت کارشناسان کشورهای غربی در شمال افغانستان برآشفته و جلسه را ترک کرد و با ناراحتی گفت که به احدی اجازه نمی‌دهد به او بگوید که چگونه کشورش را اداره کند.^۲

مسلماً چنین برخوردی برای روس‌ها با آن خواب و خیالی که در مورد افغانستان داشتند و با آن همه سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی که در ربع اخیر قرن بیستم در این کشور کرده بودند، غیر قابل تحمل بود. روس‌ها تا آن زمان در حدود یک میلیارد دالر وام و سلاح‌های جدیدی چون راکت‌های زمین به زمین و زمین به هوا در اختیار دولت افغانستان گذاشته و نیز با فعالیت‌های گسترده فرهنگی و سیاسی، گروه‌های وابسته به مسکو را سازماندهی کرده بودند. با توجه به تلاش‌های مذکور، نزدیک شدن افغانستان به غرب، دست روس‌ها را از این کشور قطع می‌کرد و برنامه‌ریزی‌های شصت ساله آنان را نقش بر آب می‌ساخت.

از سوی دیگر اوج‌گیری انقلاب اسلامی در ایران و متزلزل شدن پایه‌های رژیم سلطنتی در این کشور، یکی از عوامل مهم تهدیدکننده منافع روس‌ها در منطقه و حتی جهان به شمار می‌رفت، به خصوص از نظر ایدئولوژیک. روس‌ها با در نظر داشت جاذبه انقلاب اسلامی برای مسلمانان پیش‌بینی

۱ - اسناد لانه جاسوسی شماره ۲۹، ص ۳۵ - ۴۲.

۲ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۴۴.

می‌کردند که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نه تنها مارکسیسم در کشورهای اسلامی و جهان سوم رنگ خواهد باخت، بلکه جمهوری‌های تحت اشغال آسیای مرکزی و قفقاز نیز تحت تأثیر قرار خواهند گرفت. بنابراین، در پی آن شدند که از ابتدا جلو گسترش انقلاب اسلامی را در منطقه سد کنند و یکی از راه‌های این کار، دخالت در افغانستان بود که مردم آن همواره حاکمیت اسلامی را می‌خواستند و نهضت اسلامی در آن کشور رو به گسترش داشت. بعدها یکی از مقامات بلندپایه شوروی سابق اعتراف کرد که هدف آن‌ها از لشکر کشی به افغانستان، جلوگیری از پیشروی انقلاب اسلامی بوده است.

عوامل تهدیدکننده ذکر شده، روس‌ها را بر آن داشت که برای حفظ منافع‌شان در افغانستان و مقابله با خطرات احتمالی، هرچه سریع‌تر از فرصت استفاده کنند. این فرصتی بود که ایران، مهم‌ترین کشور همسایه افغانستان در تب انقلاب اسلامی می‌سوخت و امریکا و غرب که دامن منافع‌شان در ایران آتش گرفته بود، با سراسیمگی در پی خاموش ساختن آن بودند و نمی‌خواستند درگیر بحرانی شوند که روس‌ها در افغانستان ایجاد می‌کردند؛ به خصوص که منافع چندانی هم در این کشور نداشتند. در شرایطی که روس‌ها زمان کودتا را مساعد می‌یافتند، دستگیری رهبران هر دو جناح حزب دموکراتیک خلق توسط داوود خان مزیدی بر علت شد و روس‌ها و عمال‌شان را بر آن داشت که برای نجات رهبران حزب هم که شده، کودتای ۷ ثور را به راه اندازند؛ گرچه احتمال داشت که کودتا زمان دیگری صورت بگیرد و در این رابطه اختلافی هم بین دو جناح خلق و پرچم وجود داشت، چنان‌که ببرک کارمل رهبر جناح پرچم در اوایل، کودتای مذکور را زودرس قلمداد کرد.

زمینه‌سازی برای کودتای هفتم ثور

علی رغم عجله‌ای که روس‌ها در سرنگونی رژیم محمد داوود خان داشتند، کودتای هفت ثور به طور ناگهانی و بدون طرح قبلی صورت نگرفت؛ چنان‌که نورمحمد تره‌کی یک هفته بعد از کودتا در یک کنفرانس مطبوعاتی گفت که آن‌ها سه سال قبل توان کودتا را داشتند، اما می‌خواستند که به قول او اشراف آن‌ها را در حکومت سهمی بدهند.^۱

روس‌ها بعد از این که مطمئن شدند داوود خان از چنگ کرملین فرار می‌کند، با خونسردی در راستای برنامه‌های اصلی‌شان زمینه سرنگونی او را فراهم ساختند. آن‌ها در اولین اقدام به تاریخ ۱۸ قوس ۱۳۵۴ پادگورنی صدر هیأت رئیسه شورای عالی وزیران اتحاد شوروی را به کابل فرستادند تا با تمدید معاهده بی‌طرفی و عدم تجاوز میان دو کشور برای مدت ده سال دیگر، داوود خان را اغفال کنند. از این تاریخ به بعد روس‌ها اقدامات براندازی‌شان را مرحله به مرحله انجام دادند که به هر یک از آن‌ها به طور مختصر اشاره می‌شود.

۱- متحد ساختن دو جناح حزب دموکراتیک خلق. پرچمی‌ها و خلقی‌ها بعد از این که داوودخان در اثر مخالفت اقشار مختلف مردم و عملیات مسلحانه‌ای که علیه او در سال ۱۳۵۴ صورت گرفت، تغییر موضع داد و به کشورهای اسلامی و از جمله ایران نزدیک شد و تبلیغات خصمانه علیه پاکستان را کاهش داد، احساس خطر کردند. هر دو جناح مذکور که تا آن زمان یکدیگر را به مزدوری سازمان جاسوسی سیا و صدها جنایات دیگر متهم می‌کردند، ناگهان اختلافات را کنار گذاشته با پخش اعلامیه‌ای در

۱ - د افغانستان کالنی (سالنامه افغانستان) ۷ ثور ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸، شماره ۴۴، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور، ص ۵۹.

سرطان ۱۳۵۶ (=جنوری ۱۹۷۷) اتحادشان را اعلام کردند. در این اتحاد، تره‌کی به عنوان دبیرکل حزب و ببرک کارمل معاون وی معرفی شدند.

۲- به تعلیق درآوردن قراردادها و موافقتنامه‌های اقتصادی میان افغانستان و شوروی به منظور تحت فشار قرار دادن داوود از نظر اقتصادی، در حالی که از نظر سیاسی در داخل تحت فشار جناح‌های خلق و پرچم قرار داشت.

۳- ترور علی احمد خرّم وزیر پلان دولت داوود. علی احمد خرّم وزیر پلان که از طرفداران غرب در کابینه داوود به شمار می‌رفت، بعد از ظهر ۲۵ عقرب ۱۳۵۶ ترور شد. دولت عوامل ارتجاع سیاه را مقصر خوانده و شخصی را به نام مرجان دستگیر و محاکمه کرد.

دلیل محکمی برای اثبات قاتل بودن مرجان وجود ندارد، به خصوص که مرجان را با تفنگ شکاری دستگیر کردند، در حالی که خرّم با تفنگچه به قتل رسیده بود. از سوی دیگر مسلمانان مبارز که دولت داوود آن‌ها را عوامل ارتجاع می‌نامید، دلیلی برای کشتن خرّم نداشتند و اگر قرار بر ترور کسی می‌بود، باید عوامل شوروی را ترور می‌کردند. بعضی‌ها عوامل روس‌ها را در قتل خرّم دخیل می‌دانند و دکتر حق‌شناس حتی مرجان را وابسته به جناح خلق از حزب دموکراتیک خلق معرفی می‌کند که اگر چنین باشد و مرجان هم قاتل، تردیدی در مورد دخالت روس‌ها باقی نمی‌ماند.

اگر بپذیریم که روس‌ها در قتل وزیر پلان دست داشته‌اند، در آن صورت هدف آن‌ها از این کار مورد توجه قرار می‌گیرد. احتمال می‌رود که روس‌ها از ترور خرّم دو هدف داشته‌اند: یکی اغفال داوود و دیگری از بین بردن مخالفین شوروی و ترساندن داوود خان.

روس‌ها با بهره‌گیری از توطئه قتل خرّم قصد داشتند که داوود را

از طرف عمال خودشان خاطر جمع ساخته و خطر اصلی برای رژیم او را نهضت اسلامی و طرفداران غرب معرفی کنند تا بتوانند نقشه‌های مداخله‌گرانه‌شان را عملی سازند و داوود را هم مشغول قتل و کشتار نیروهای اسلامی کنند.

از سوی دیگر، اگر توطئه روس‌ها برای قتل خرم افشا می‌شد، در آن صورت امیدوار بودند که از این طریق به داوود خان بفهمانند که مخالفت با شوروی خطرناک است و او نمی‌تواند از نفوذ آن‌ها در افغانستان جلوگیری کند. این تهدید غیرمستقیم از آن‌جا قابل درک است که حدود هفت ماه بعد از سفر داوود خان به مسکو و برخورد تند و آزادمنشانه او با برژنف صورت می‌گرفت.

به هر حال، این توطئه که گفته می‌شود بعداً برملا شد، سبب ناراحتی بیشتر داوود خان از روس‌ها گردید و او را وادار کرد که برای رهایی از چنگال مسکو تلاش کند. اما این تلاش زمانی صورت می‌گرفت که پنجه‌های روس‌ها در قلب ارتش و نیروهای امنیتی افغانستان فرو رفته بود و این کشور با مقروض بودن چهارصد میلیون دلار شوروی، چهارمین کشور بدهکار روس‌ها در جهان شناخته می‌شد؛ آن هم در حالی که چهل فیصد صادرات افغانستان به شوروی اختصاص یافته بود.

۴- هم‌آهنگ کردن افسران مزدور با حزب دموکراتیک خلق روس‌ها برای این که فرصت چاره‌اندیشی و مقاومت را از داوود سلب کنند، به نظامیان ناشناخته مزدور کرملین در ارتش افغانستان دستور آماده باش صادر کرده و آن‌ها را با حفیظ‌الله امین هماهنگ ساختند. قابل ذکر است که روس‌ها در دوران سلطنت ظاهرشاه و صدارت محمد داوود خان از سال ۱۳۳۹ هجری شمسی (= ۱۹۶۰ میلادی) عملیات نفوذی در ارتش افغانستان را آغاز کرده بودند. اما فعالیت سازمانی کمونیست‌ها در ارتش از

سال ۱۳۴۹ شروع شد و در سال ۱۳۵۲ حفیظ الله امین از سوی حزب خلق مأمور شد که در ارتش به کار حزبی بپردازد. امین در سال ۱۳۵۵ به حزب خلق به رهبری تره‌کی اعلام کرد که نیروهای وابسته به حزب در ارتش می‌توانند حکومت داوود را سرنگون سازند. اما حزب و شاید روس‌ها مصلحت ندیدند.

ترور میراکبر خیبر. داوود خان با توجه به ناراحتی شدیدی که از روس‌ها داشت، در راستای هدف رهایی از چنگ آن‌ها، به تاریخ ۱۳ حمل ۱۳۵۷ (= اپریل ۱۹۷۸) در رأس هیأتی عازم عربستان سعودی شد و از آن‌جا به کویت و مصر رفت. او در مذاکراتش با سران این کشورها خواستار مساعدت‌های مالی و سیاسی آن‌ها برای نجات افغانستان از چنگال روس‌ها شد. کشورهای مذکور، به ویژه عربستان سعودی و ایران به ندای داوود لبیک گفته و کمک‌های مالی زیادی را وعده دادند.

هنوز دل روس‌ها از داغ سفر داوود به کشورهای عربی می‌سوخت که به تاریخ ۲۱ حمل (= دهم اپریل) همان سال، موافقتنامه مرحله دوم پروژه آبیاری قندز- خان‌آباد میان نمایندگان بانک جهانی و سفیر افغانستان در واشنگتن امضا شد و روس‌ها را بیشتر از پیش ناراحت ساخت.

چون محمد خان جلالر (یکی از مزدوران کا. جی. بی) در سفر مذکور داوود را همراهی می‌کرد، تمام طرح‌ها و نظریات داوود و اعلام همکاری کشورهای عربی با او به اطلاع روس‌ها رسانده شد. روس‌ها که خطر را جدی دیدند، قبل از آن که داوود وارد عمل شده و به سرکوبی عوامل آن‌ها در افغانستان بپردازد، احتمالاً تصمیم به راه اندازی کودتا گرفتند. آن‌ها که از قبل مقدمات کودتا را فراهم کرده بودند، دنبال بهانه‌ای جهت انجام آن بودند. قتل میراکبر خیبر نظریه پرداز جناح پرچم در شام ۲۷ حمل ۱۳۵۷ (= ۱۷ اپریل ۱۹۷۸) چنین بهانه‌ای را به وجود آورد، چرا که پرچمی‌ها و

خلقی‌ها این قتل را به دولت داوود خان نسبت دادند.

تاکنون اسناد و مدارکی مبنی بر دخالت داوود در قتل میر اکبر خیبر وجود ندارد، اما از دست داشتن عوامل روس‌ها در این قتل شواهدی در دست است. یکی از این شواهد، اعتراف دکتر اناهی‌تا راتب‌زاد است. راتب‌زاد که یکی از اعضای بلند پایه جناح پرچم بود، در مراسم تجلیل از پانزدهمین سالگرد تأسیس حزب دموکراتیک خلق گفت: «همچنان شواهدی در دست است که شادروان میر اکبر خیبر عضو کمیته مرکزی حزب ما در تبانی با ارتجاع به وسیله باند آدمکش و تروریست‌های وحشی وی (حفیظ‌الله امین) به شهادت رسیده است.»^۱

هدف عوامل روس‌ها از ترور خیبر می‌تواند دو چیز باشد: یکی این که او مخالف تره‌کی و امین بود و اتحاد با جناح خلق را نمی‌پذیرفت، در حالی که اتحاد جناح‌های خلق و پرچم در آن وضعیت حساس برای روس‌ها خیلی مهم و ضروری بود. به همین دلیل خیبر را از میان برداشتند. هدف دیگر آن‌ها از کشتن خیبر، ایجاد اغتشاش و فراهم ساختن زمینه و بهانه برای آغاز کودتا بود.

بعد از کشته شدن خیبر، خلقی‌ها و پرچمی‌ها جنازه او را به تاریخ ۲۸ حمل به بهانه تشییع با یک راهپیمایی معترضانانه از مقابل کاخ ریاست جمهوری عبور دادند. رهبران خلق و پرچم در مراسم تدفین خیبر در سخنرانی‌هایشان به دولت داوود اخطار داده و از انتقام سخن گفتند.

در رابطه با قتل میر اکبر خیبر آنچه که ظن دست داشتن عوامل روس‌ها را تقویت می‌کند، متهم ساختن دولت و موضع‌گیری خصمانه کمونیست‌ها علیه داوود خان است که بیانگر بهانه‌گیری آن‌ها است. اما با وجود شواهد

۱ - د افغانستان کالنی شماره ۴۵ - ۴۹، ۶ جدی سال ۱۳۵۸، الی اخیر حوت ۱۳۵۹، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور، مطبعه دولتی، ص ۵۷۱.

و قرآینی که در رابطه با دست داشتن عوامل روس‌ها در ترور خیبر مطرح شد، قراین دیگری از دخالت نیروهای اسلامی در این قضیه حکایت دارد؛ چنان‌که در پیشگفتار جزوه «مشت‌ها باز می‌شوند چهره‌های عریان» که در رابطه با اختلافات جمعیت اسلامی و حزب اسلامی در سال ۱۳۶۸ در پاکستان منتشر شد، آمده است: «از طرف دیگر نظر بر آن بود که نخست به اختطاف سرکردگان احزاب چپی باید دست یازید تا لانه‌های پخش افکار کمونیزم نابود گردد.»

آقای حکمتیار رهبر حزب اسلامی افغانستان اعتراف می‌کند که افراد حزب او در قتل خیبر دست داشته‌اند. وی در این رابطه می‌گوید: «افراد ما یکی از متفکرین بزرگ کمونیست را به عنوان اکبر خیبر ترور کردند. برای روز جنازه اکبر خیبر یکی از گروه‌های ما که در شهر فعالیت داشت تصمیم داشتند که باید این مظاهره را منفجر کنند. متأسفانه مسؤول فعالیت‌های شهری کابل به آن‌ها اجازه نداد و این یک اشتباه بزرگ بود.»^۱

زودرس خوانده شدن کودتا از سوی کمونیست‌ها، اظهارات آقای حکمتیار را تا حدی توجیه می‌کند، چرا که در نظر داشتند دولت داوود خان توسط نیروهای دیگر سرنگون شود و آن‌ها بلافاصله وارد عمل شده و قدرت را در دست گیرند. اما دستگیری رهبران کمونیست‌ها توسط داوود خان آن‌ها را مجبور ساخت که به کودتا اقدام کنند.

به هر حال، اکبر خیبر، چه توسط حزب اسلامی کشته شده باشد و چه توسط عوامل روس‌ها، نتیجه یکی است و آن این که زمینه کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ و سرنگونی دولت داوود خان فراهم شد.

۱ - آلبدر، ارگان نشراتی دفاعتربلیغاتی مجاهدین افغانستان بخش اروپا شماره سوم، سال سوم میزان ۱۳۶۷.

فصل دوم

کودتای هفت ثور و پیامدهای آن

- چگونگی و قوع کودتای هفت ثور
- واکنش‌های خارجی
- برنامه‌های دولت تره‌کی
- کودتای نافرجام جناح پرچم

چگونگی و قوع کودتای هفت ثور

بعد از ترور میر اکبر خیبر و تشنج آفرینی کمونیست‌ها، دولت ۹ نفر از سران حزب دموکراتیک خلق را دستگیر کرد. شب چهارشنبه ۶ ثور، نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، دکتر شاه‌ولی، عبدالحکیم شرعی جوزجانی، غلام دستگیر پنجشیری، سلیمان لایق، محمد حسن باریق شفیع و محمد حسن ضمیر صافی دستگیر شدند و حفیظ الله امین فردای آن شب حدود ساعت ۸ دستگیر شد. علت تأخیر در دستگیری امین همکاری جنرال عمرزی افسر نظامی وزارت داخله و عضو مخفی حزب دموکراتیک خلق با او بود که اجازه داد امین شب چهارشنبه تا صبح آن روز در منزل خود بماند. امین با استفاده از این فرصت، طبق آمادگی‌های قبلی دستورکودتا را صادر کرد و به همین دلیل تا زمانی که برسر قدرت بود، او را «قوماندان دلیر انقلاب ثور» می‌نامیدند.

سرانجام روز هفت ثور ۱۳۵۷ شمسی (= ۲۷ اپریل ۱۹۸۷) فرا رسید و

کودتا حوالی ساعت ده قبل از ظهر آغاز شد. جگرن محمد رفیع و محمد اسلم وطنجار، دو تن از افسران خلقی حدود پنجاه تانک را از قوای چهار زره‌دار در پل چرخی به سوی کاخ ریاست جمهوری در مرکز شهر حرکت دادند. در همین حال اجلاس فوق‌العادهٔ هیأت دولت در حضور محمد داوود خان رئیس جمهوری جریان داشت و به نیروهای مسلح هم آماده‌باش کامل داده شده بود. لیکن با وجود آن، کودتاچیان ارگ (مقر ریاست جمهوری) را محاصره کردند و بلافاصله مرکز فرماندهی نیروی هوایی، رادیو افغانستان، فرودگاه بین‌المللی کابل، وزارت مخابرات و وزارت دفاع را اشغال کردند و رهبران جناح‌های خلق و پرچم را از زندان ولایت کابل بیرون آوردند.

رهبران حزب دموکراتیک خلق از جمله نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل پس از آزادی از زندان توسط یک خودرو زرهی به مرکز رادیو افغانستان برده شدند و از آن‌جا به مرکز فرماندهی نیروی هوایی در خواجه‌رواش انتقال یافتند. این کار که به اصرار ببرک کارمل (به ادعای خلقی‌ها) صورت گرفت، بدان جهت بود که در صورت شکست کودتا رهبران حزب بتوانند به آسانی فرار کنند. در مرکز نیروی هوایی جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق دایر شد و در رابطه با صدور اعلامیهٔ سقوط دولت داوود خان و به تعبیر خلقی‌ها «اعلامیهٔ پیروزی انقلاب» تصمیم گرفته شد. در این جلسه بار دیگر اختلافات دو جناح خلق و پرچم آغاز شد، در حالی که بیش از نه ماه از اتحاد مجدد آن‌ها نمی‌گذشت. پیشنهاد حفیظ الله امین این بود که اعلامیهٔ پیروزی توسط نورمحمد تره‌کی رهبر حزب خوانده شود، اما ببرک کارمل با این پیشنهاد مخالفت کرد. بنا به ادعای خلقی‌ها تره‌کی

و امین با کشتن داوود موافق بودند، اما کارمل اصرار می‌ورزید که داوود کشته نشود. با توجه به این که اکثریت افسران و نظامیان کودتاجی از جناح خلق بودند، تصمیم نهایی را در هر موردی تره‌کی و امین می‌گرفتند. به هر حال، تره‌کی دستور داد که اعلامیه پیروزی را افسران خلقی بخوانند و بر اساس همین دستور، حدود ساعت هفت بعد از ظهر روز پنج‌شنبه هفتم ثور در حالی که هنوز گارد مدافع ریاست جمهوری مقاومت می‌کرد و داوود خان هم زنده بود، رادیو کابل اعلام کرد که «کاخ قدرت آخرین جلاد دودمان نادرشاه فرو ریخت». متن اعلامیه‌ای که به نام «اعلامیه رادیویی شورای انقلابی قوای مسلح افغانستان» توسط عبدالقادر و محمد اسلم و طنجار (اولی پرچمی و دومی خلقی) به زبان فارسی و پشتو خوانده شد به شرح زیر است:

«نخستین اعلامیه رادیویی شورای انقلابی قوای مسلح افغانستان، شامگاه (۷) ثور ۱۳۵۷

هموطنان گرامی! برای اولین بار در تاریخ افغانستان آخرین بقایای سلطنت ظلم، استبداد و قدرت فامیل و خاندان نادرخان سفاک خاتمه یافت و تمام قدرت دولت به دست خلق افغانستان قرار گرفت. قدرت دولت به اختیار عام و تام شورای انقلابی عسکری است.

هموطنان عزیز!

دولت ولسی [=مردمی] شما که در دست شورای انقلابی قرار داد به اطلاع می‌رساند که هر عنصر ضد انقلابی که بخواهد از هدیایات و مقررات شورای انقلابی سر پیچد به زودترین فرصت به مراکز نظامی سپرده خواهد شد.»^۱

۱ - د افغانستان کالنی (=سالنامه) ۷ ثور ۵۸ - ۱۳۵۷ شماره ۴۴، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور.

سرانجام بعد از زد و خورد های بسیار خونین، مقاومت گارد مدافع کاخ ریاست جمهوری که تا ساعت دو و نیم شب ادامه یافت، درهم شکست. داوود و برادرش محمد نعیم با هفده نفر از اعضای خانواده اش کشته شدند. فردای آن شب رادیو کابل اعلام کرد که تنها محمد داوود و برادرش محمد نعیم که مقاومت کردند، به قتل رسیدند.

تره کی در مصاحبه با خبرنگار بی. بی. سی مجموع تلفات هر دو طرف را ۷۲ یا ۷۳ نفر ذکر کرد، اما منابع دیگر آمار تلفات را حدود هزار نفر اعلام کردند. شکی نیست که تلفات خیلی سنگین بود، چرا که جنگ وحشتناکی بیش از چهارده ساعت جریان داشت و مدافعین کاخ ریاست جمهوری که از زمین و هوا کوبیده می شدند، تا آخرین توان جنگیدند و اکثر آن ها که مجموعاً دو هزار نفر بودند، کشته شدند.

بدین ترتیب طومار حکومت یکصد و پنجاه ساله محمد زایی ها درهم پیچیده شد و کشور اسلامی افغانستان مورد تاخت و تاز کمونیست های بی تجربه و متعصب افغانی و متجاوزان روسی قرار گرفت. وحدت و امنیت ملی، زیر بنای اقتصادی و اجتماعی و ارزش های فرهنگی و اعتقادی مردم افغانستان در طی بیش از دو دهه جنگ و خونریزی آنچنان تخریب شد که کبوتر صلح و آرامش از این کشور پر کشید و جُغد شوم مرگ و وحشت بر ویرانه های آن سایه افکند.

بعد از سقوط دولت داوود خان و اعلام حاکمیت شورای انقلابی قوای مسلح، مردم با اضطراب در انتظار حوادث آینده به سر می بردند، تا این که روز شنبه نهم ثور انتقال قدرت از شورای نظامی به شورای انقلابی اعلام شد. کمونیست ها برای اغفال مردم، در اولین اعلامیه شان عنوان «شورای انقلابی قوای مسلح» را به کار بردند و از مطرح ساختن صریح حزب دموکراتیک خلق و رهبران آن خودداری کردند. هدف آن ها این بود که

در قدم اول احساسات مردم و بدنه مسلمان قوای مسلح تحریک نشود و نتیجه کودتا هم مشخص گردد. متأسفانه کودتاچیان پس از درهم شکستن مقاومت گارد ریاست جمهوری با هیچ گونه مقاومت جدی دیگر روبه رو نشدند و این امر سبب شد که پرده فریب را به سرعت کنار زده و چهره‌های اصلی‌شان را نمایان سازند.

شورای انقلابی اعلام شده که متشکل از اعضای کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق بود، به کار آغاز کرد و یک روز پس از اعلام موجودیت، در دهم ثور، اولین فرمان را به نام «فرمان شماره یک شورای انقلابی» صادر کرد. در این فرمان آمده است که شورای انقلابی در اولین جلسه خود نورمحمد تره‌کی را به ریاست شورای انقلابی و ریاست حکومت برگزیده و به عنوان عالی‌ترین قدرت دولتی موارد ذیل را به اتفاق آراء به تصویب رسانده است:

«بعد از این تاریخ (۱۰ ثور ۱۳۵۷ مطابق به ۳۰ اپریل ۱۹۷۸) افغانستان از لحاظ سازمان سیاسی دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان می‌باشد. حکومت به مثابه عالی‌ترین قوه اجرایی کشور از طرف شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان انتخاب و به نام حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان یاد می‌شود. حکومت در نزد شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان مسؤل است.

شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان به اتفاق آراء تصویب کرد که تا اعلام بعدی مقررات نظامی در سراسر کشور پا برجاست. شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان به زودترین فرصت معاونین حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان و اعضای حکومت را انتخاب و خط مشی آن را تصویب و اعلام می‌دارد.

بالفعل امور عالی دولتی و حکومتی با فرامین شورای انقلابی جمهوری
دموکراتیک افغانستان و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان اجرا
می‌گردد.»^۱

فرمان شماره دوم شورای انقلابی به تاریخ یازدهم ثور ۱۳۵۷ صادر شد
و بیرک کارمل را معاون شورای انقلابی معرفی کرد. در این فرمان اعضای
حکومت به شرح زیر اعلام شد:

- ۱- بیرک کارمل، معاون صدارت.
- ۲- حفیظ‌الله امین، معاون صدارت و وزیر امور خارجه.
- ۳- جگرن محمد اسلم وطنجار، معاون صدارت و وزیر مخابرات.
- ۴- دگروال (= سرهنگ) عبدالقادر، وزیر دفاع ملی.
- ۵- نور احمد نور، وزیر امور داخله.
- ۶- داکتر شاه‌ولی، وزیر صحت عامه.
- ۷- داکتر صالح محمد زیری، وزیر زراعت و آبیاری.
- ۸- دستگیر پنجشیری، وزیر تعلیم و تربیه.
- ۹- سلطانعلی کشتمد، وزیر پلان.
- ۱۰- محمد حسن باریک شفیعی، وزیر اطلاعات و کلتور.
- ۱۱- عبدالکریم میثاق، وزیر مالیه.
- ۱۲- سلیمان لایق، وزیر رادیو تلویزیون.
- ۱۳- داکتر اناهیتا راتب‌زاد، وزیر امور اجتماعی.
- ۱۴- عبدالحکیم شرعی جوزجانی، وزیر عدلیه ولوی سارنوال (= دادستان کل).
- ۱۵- انجنیر محمد اسماعیل دانش، وزیر معادن و صنایع.
- ۱۶- عبدالقدوس غوربندی، وزیر تجارت.

- ۱۷- نظام‌الدین تهذیب، وزیر امور سرحدات.
 - ۱۸- پوهنوال محمد منصور هاشمی، وزیر آب و برق.
 - ۱۹- پوهاند (= پروفیسور) محمود سوما، وزیر تعلیمات عالی و مسلکی.
 - ۲۰- جگرن محمد رفیع، وزیر فواید عامه.
- از جمله ۲۱ نفر اعضای کابینه (به شمول نورمحمد تره‌کی رئیس شورای انقلابی و صدراعظم) دوازده نفر متعلق به جناح خلق و ۹ نفر از جناح پرچم بودند. شورای انقلابی هم ۳۵ نفر عضو داشت.

واکنش‌های خارجی

دولت شوروی سابق که کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ به رهبری محمد داوود خان را بلافاصله بعد از اعلام سقوط رژیم سلطنتی و تأسیس جمهوریت در افغانستان به رسمیت شناخته بود، کودتای هفت ثور را با شیادی پس از یک روز تأخیر به رسمیت شناخت. روس‌ها در شناسایی رژیم کمونیستی تره‌کی از آن جهت عجله نکردند که اولاً می‌خواستند از موفقیت کودتا اطمینان حاصل کنند و ثانیاً بی‌اطلاعی‌شان را از چگونگی کودتا نشان داده و چنین وانمود سازند که در آن دخالتی نداشته‌اند.

بعد از شوروی، تمامی کشورهای بلوک شرق آن روز و هندوستان، کشورهای غربی و ممالک جهان سوم یکی پس از دیگری رژیم کمونیستی را به رسمیت شناختند. سه کشور همسایه افغانستان یعنی چین، پاکستان و ایران با وجود این که دولت تره‌کی را به رسمیت شناختند، اظهار نگرانی کردند، چنان‌که هوانگ هوا وزیر امور خارجه چین، پس از کودتای هفت ثور به کشورهای ایران و پاکستان سفر کرد و در دیدار با رهبران وقت این کشورها نگرانی کشورش را از پیشرفت به اصطلاح او «سوسیال

امپریالیست» خاطر نشان ساخت.

در رابطه با کودتای هفت ثور که سرآغاز زخمی شدن پیکر دردمند ملت مسلمان افغانستان و ایجاد بحران خانمانسوز در این کشور و منطقه به شمار می‌رود، موضع‌گیری جهان غرب و به ویژه امریکا درخور تأمل فراوان است. دولت امریکا کودتای کمونیستی هفت ثور را به رسمیت شناخت و به همکاری اقتصادی، فنی و فرهنگی خود با رژیم جدید ادامه داد. تیودور ایلیت سفیر امریکا در کابل با ارسال نامه‌ای به کاخ سفید از دولتمردان کشورش خواست که در مورد کمک به افغانستان چشم‌شان را باز نگه‌دارند. مذاکرات درباره کمک‌های آینده اداره توسعه بین‌المللی (آی. دی) و برنامه‌های فرهنگی گروه «رضاکاران صلح» یا «پیس کارپس» را ادامه دهند و بکوشند که موافقت مجلس سنا را در این رابطه جلب کنند.^۱

امریکایی‌ها کودتای هفت ثور را یک کودتای ناسیونالیستی و یک رخداد داخلی تلقی کردند و دخالت روس‌ها و ماهیت کمونیستی آن را نادیده گرفتند؛ چنان‌که جیمی کارتر رئیس جمهور امریکا در آن زمان گفت که گمان نمی‌رود دولت جدید حیثیت دولت دست‌نشانده را اختیار کند. برژنسکی مشاور امنیت ملی کارتر هم طی مصاحبه‌ای چنین اظهار داشت: «ما چه می‌توانیم انجام دهیم؟ این یک رویداد داخلی بود. ما هیچ سندی از دخالت روس‌ها نداشتیم، لذا مجالی برای اعتراض وجود نداشت.»^۲

در رابطه با ماهیت رژیم تره‌کی، لویس دوپری که یک افغانستان‌شناس مشهور امریکایی بود، در روزنامه نیویورک تایمز چنین نوشت: «برچسب کمونیست بر رژیم جدید افغانستان ناجایز است.»^۳ حتی دوپری و ریچارد

۱ - اداره توسعه بین‌المللی (AID). رضاکاران صلح (Peace Corps)

۲ - سید رسول، ژنو، قربانگاه مردم افغانستان. ص ۱۱۸ - ۱۱۵.

۳ - نیویورک تایمز، شماره ۲۹ سال ۱۹۸۷، ص ۱۸.

فری (یکی دیگر از کارشناسان مسائل افغانستان) به وزارت خارجهٔ آمریکا توصیه کردند که کودتای هفت ثور در اصل یک کودتای ناسیونالیستی است تا کمونیستی و بنابراین، آمریکا باید سیاست «باید دید چه می‌شود» را در قبال افغانستان در پیش گیرد.

اظهارات مقامات سیاسی و کارشناسان امریکایی مبنی بر عدم دخالت روس‌ها در کودتای هفت ثور و تردید آن‌ها در مورد ماهیت کمونیستی این کودتا را تنها می‌توان ملاحظاتی سیاسی دانست، وگرنه دلایل زیادی برای اثبات دخالت روس‌ها وجود دارد و ماهیت کمونیستی کودتا هم آنقدر روشن است که نیازی به استدلال ندارد. حقیقت امر آن است که امریکایی‌ها از قبل، افغانستان را منطقهٔ نفوذ روس‌ها پذیرفته بودند و از درگیر شدن در مسألهٔ این کشور اجتناب می‌ورزیدند و علاوه بر آن توان وامکانات لازم را برای مداخله در امور افغانستان نداشتند. این که بعضی هواداران آمریکا گلیه دارند که چرا آن کشور از وقوع کودتای ثور یا از اشغال افغانستان توسط روس‌ها جلوگیری نکرد، ناشی از شناخت ناقص آن‌ها از قدرت و نیت دولت آن است. آمریکا و هیچ قدرت خارجی دیگر به خاطر رضای خدا و تأمین منافع مردم افغانستان به این کشور کمک نکرده‌اند و نمی‌کنند، مگر این که منافع خود آن‌ها تقاضا کند. البته منافع آمریکا در آن موقع چنین تقاضایی نداشت. در این مورد سائرس و انس وزیر خارجهٔ سابق آمریکا در یادداشت هایش می‌نویسد: «از نگاه تاریخی ایالات متحده منافع قابل ملاحظه‌ای در آنجا (افغانستان) نداشت... ما و رفقای منطقه‌ای ما میل نداشتیم با همکاری و کمک به مخالفین رژیم کابل و گروه‌های ضد مارکسیستی به بی‌ثباتی منطقه بیفزاییم. توصیهٔ من این بود که نباید در این ماجرا درگیر شویم»^۱

واضح است که پاکستان و عربستان سعودی، شاه ایران و ترکیه از جمله رفقای منطقه‌ای امریکا در آن زمان بودند و بنا به گفته سائرس وانس آن‌ها هم تمایلی به کمک به مردم افغانستان و سرنگونی رژیم کمونیستی نداشتند. چندی بعد، شاید به دلیل همین نداشتن منافع قابل ملاحظه و عدم تمایل به سرنوشت مردم افغانستان بود که امریکا و پاکستان به درخواست حفیظ الله امین مبنی بر برقراری روابط حسنه، توجه نکرده و آن را جدی نگرفتند.

یادآوری می‌شود که بر اساس اسنادی که در کتاب شماره ۲۷ اسناد لانه جاسوسی مربوط به افغانستان به چاپ رسیده است، حفیظ الله امین از جنرال ضیاءالحق رئیس جمهور و آقاشاهی وزیر خارجه پاکستان دعوت کرده بود که به کابل سفر کنند. وی همچنین خواستار بهبود روابطه با امریکا شده بود. در این رابطه آرچر بلد یکی از دیپلمات‌های امریکایی به کابل رفت و با حفیظ الله امین دیدار و گفت‌وگو کرد. اما نتایج این گفت‌وگو معلوم نشد و امریکایی‌ها به درخواست امین تمایل جدی نشان ندادند.

امتناع امریکا از بهبود روابط و به عبارت دیگر همکاری لازم با حفیظ‌الله امین، خاطره امتناع این کشور از کمک به دولت افغانستان در دهه ۶۰ میلادی را تجدید کرد که در نتیجه آن داوود خان صدراعظم وقت مجبور شد دست به سوی روس‌ها دراز کند و زمینه دخالت آن‌ها را در افغانستان فراهم سازد.

همان طوری که قبلاً گفته شد، موضع‌گیری امریکا در قبال کودتای هفت ثور بی‌رابطه با نظریات کارشناسان سیاسی غرب و به خصوص امریکایی نیست. در زمانی که کودتای هفت ثور به وقوع پیوست، در بین کارشناسان سیاسی غرب نظریه‌ای وجود داشت مبنی بر این که گسترش کودتاهای

کمونیستی در کشورهای فقیر جهان سوم، اقتصاد ضعیف شوروی را تحت فشار توان فرسا قرار داده و موجبات شکست نظامی و سیاسی آن را فراهم می‌سازد. متأسفانه افغانستان یکی از فقیرترین و درعین حال حساس‌ترین کشورهای جهان سوم به شمار می‌رفت و نظریه ناتوان ساختن شوروی می‌توانست در آنجا بهتر از بعضی کشورهای دیگر تجربه شود. نظریه مذکور در افغانستان تجربه شد و شوروی از پا درآمد، اما ملت مظلوم افغانستان قربانی این تجربه گردید.

از سوی دیگر، عدم مخالفت امریکا و متحدان آن کشور با کودتای هفت ثور و به رسمیت شناختن این کودتا یک مطلب خیلی مهم را به اثبات می‌رساند و آن این که جهاد در افغانستان بدون دخالت و حمایت خارجی، توسط مردم مسلمان این کشور آغاز شد. دخالت خارجی پس از ظهور گروه‌های سیاسی در صحنه جهاد و به خصوص پس از تجاوز شوروی به افغانستان زمینه یافت، طوری که عوارض کشنده آن هنوز ملت افغانستان را در آتش نفاق می‌سوزاند.

برنامه‌های دولت تره‌کی

دولت نورمحمد تره‌کی برای تغییر دادن سیستم سیاسی و نهادهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی افغانستان با پیروی از الگوهای کشورهای کمونیستی، برنامه‌های اصلاحی خود را از طریق صدور فرامین هشتگانه در طی هشت ماه اعلام کرد. فرمان شماره یک همان طوری که در بخش پیشین گفته شد، ضمن معرفی کردن تره‌کی به عنوان رئیس شورای انقلابی، سازمان سیاسی افغانستان را تغییر داد. در فرمان شماره دوم اسامی اعضای حکومت اعلام شد و ببرک کارمل معاون شورای انقلابی و معاون صدراعظم معرفی شد.

فرمان شماره ۳ در مورد لغو قانون اساسی سابق و تشکیل شورای عالی قضایی و دادگاه نظامی بود و فرمان شماره ۴ به تاریخ ۲۲ جوزای ۱۳۵۷ درباره نشان دولتی و تغییر پرچم ملی افغانستان صادر شد. فرمان شماره ۵ که همزمان با فرمان شماره ۴ صادر شد، از ۲۳ نفر اعضای خانواده نادرخان از جمله ظاهر شاه، که خائنین ملی خوانده شدند، سلب تابعیت کرد. فرمان شماره ۶ در مورد معاملاتی چون گرو زمین، سود ملاکان و تخفیف مقدار و زمان پرداخت و در موارد مشخص لغو کامل بدهی کشاورزان بود. فرمان شماره ۷ درباره تساوی حقوق زن و مرد، لغو مصارف سنگین عروسی، مهر زن و ممنوعیت ازدواج اجباری، در ۲۵ عقرب اعلام گردید. بر اساس این فرمان مهر زن ده درهم شرعی مطابق قیمت نقره در بانک (البته در آن زمان) سه صد افغانی تعیین شد. برنامه اصلاحات ارضی از طریق فرمان شماره ۸ در ماه قوس سال ۱۳۵۷ اعلام شد.

مطالعه دقیق فرامین شماره یک و شماره چهار نشان می‌دهد که این فرامین به منظور تغییر هویت سیاسی و ملی افغانستان صادر شده و این کشور را جزء اعمار روسیه می‌ساخت. چنین چیزی بدون شک برای هیچ کس به جز کمونیست‌های وابسته به مسکو قابل قبول نبود. شاید اکثریت عوام مردم افغانستان به آسانی نمی‌توانستند پی به ماهیت کمونیستی و ضد دینی کودتای هفت ثور و رهبران آن ببرند، اما برفراشته شدن پرچم سرخ و به کار بردن کلمات و اصلاحات نامأنوس مارکسیستی چون «خلق»، «دموکراتیک»، «سوسیالیسم»، «فیودالیزم» و غیره و تعریف و تمجید صریح و بیش از حد از دوستی افغان - شوروی و انقلاب سوسیالیستی اکتبر، این مهم را آسان کرد و مردم را با ماهیت کمونیستی رژیم تره‌کی آشنا ساخت.

فرامین شماره ۶ و ۷ و ۸ که موارد عمده آنها با سنن دیرینه اجتماعی

و اعتقادات پسندیده مذهبی مردم مغایرت داشت، احساسات آن‌ها را علیه رژیم برانگیخت و زمینه‌ساز قیام‌های گسترده مردمی شد.

فرمانهای فوق‌الذکر نشان می‌دهد که کمونیست‌ها پس از احراز قدرت سیاسی با جدیت در پی پیاده کردن مارکسیسم و مبارزه با اسلام بودند. آن‌ها در راستای اجرای فرامین هشتگانه، شعار «نان، لباس و خانه» را از طریق رسانه‌های گروهی تبلیغ می‌کردند؛ جامعه‌شناسی و فلسفه مارکسیسم را در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌نمودند و گفته‌های لنین و سایر شعارهای کمونیستی را بر در و دیوارهای شهر کابل می‌نوشتند.

تصفیه ارتش و سایر ارگان‌های دولتی از افراد مسلمان و وطن دوست از بدو به قدرت رسیدن کمونیست‌ها شروع شد و هر روز عده‌ای گرفتار و تحویل کشتارگاه‌های استالینی می‌شدند. زیرزمینی‌های وزارت دفاع، صدارت، وزارت داخله، وزارت مالیه و ده‌ها خانه مسکونی به شکنجه‌گاه‌ها تبدیل شدند. سازمان جاسوسی و آدم‌کشی «اگسا»^۱ توسط کارشناسان کا. جی. بی‌سازماندهی شد و به ریاست اسدالله سروری به قتل و کشتار بی‌رحمانه مردم پرداخت.

از طرف دیگر، محافل رقص و پایکوبی در خیابان‌ها و پارک‌های شهر کابل دایر شد تا توجه مردم و به ویژه نسل جوان را به فساد و خوشگذرانی معطوف سازد و آن‌ها را از آنچه که در کشورشان می‌گذشت بی‌خبر نگه‌دارد.

عملکرد کمونیست‌ها در دوران حاکمیت‌شان در افغانستان به خصوص در سال‌های اول کودتا بسیار دردناک و تعجب‌آور است. تعجب‌آور از آن جهت که از یک سو با شدت و قساوت تمام می‌کوشیدند که اندیشه‌های الحادی را بدون هیچ‌گونه ملاحظه و مصلحت‌اندیشی بر مردم تحمیل

۱ - اگسا، مخفف «د افغانستان د گنود ساتلو اداره» می‌باشد.

کنند و از سوی دیگر می‌خواستند مردمی را که خودشان از ماهیت ضد اسلامی و ضد ملی رژیم آگاه ساخته بودند، اغفال کنند؛ چنان‌که در ابتدای فرمان‌های کمونیستی و حتی بعضی سخنرانی‌های‌شان خطاب به مردم از «بسم... الرحمن الرحیم» استفاده می‌کردند و در ماه مبارک رمضان رهبران کمونیست حزب دموکراتیک خلق با شرکت نمایشی در نماز و مراسم تراویح در مسجد کاخ ریاست جمهوری، اسلام را به بازی می‌گرفتند. البته با این کارها، مردم نه تنها اغفال نمی‌شدند، بلکه احساسات‌شان بیشتر جریحه‌دار می‌شد.

و اما عملکرد کمونیست‌ها، از آن جهت دردناک است که ملت افغانستان را به تباهی کشیدند و پس از سقوط رژیم کمونیستی به جای این که انتقام مردم و کشور از آن‌ها گرفته شود، آن‌ها در تباری با دیگر مداخله‌گران خارجی و ایادی داخلی‌شان، از مردم، اسلام و جهاد انتقام گرفتند. فاعبرو یا اولی الابصار.

کودتای نافرجام جناح پرچم

اختلافات درون حزبی بین دو جناح خلق و پرچم حزب دموکراتیک خلق، از ابتدای کودتای هفت‌تور از سرگرفته شد و با گذشت هر روز از عمر این کودتا و انحصار بیشتر قدرت توسط جناح خلق، شدیدتر شد. شکاف بین دو جناح مذکور زمانی آشکار شد که در جلسهٔ هفدهم سرطان ۱۳۵۷ دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق که به ریاست نورمحمد تره‌کی دایر شد، تغییراتی در اعضای کابینه به وجود آمد. در این جلسهٔ حفیظ الله امین به سمت سرمنشی دارالانشاء (دبیرخانه) کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق، محمد اسلم وطنجار به سمت وزارت داخله و سید محمد گلاب‌زوی به مقام وزارت مخابرات منصوب شدند.

انتصابات جدید به طور غیرمستقیم نشان داد که ببرک کارمل و نور احمد نورکنار زده شده اند، چرا که پیش از آن، کارمل منشی کمیته مرکزی حزب و نور احمد نور وزیر داخله بود.

چند روز بعد در اوایل ماه اسد، اسامی چند تن از سفرای جدید افغانستان در کشورهای مختلف اعلام شد که همه آنها وابسته به جناح پرچم بودند:

۱- ببرک کارمل، سفیر افغانستان در چک اسلواکی سابق.

۲- محمود بریالی، سفیر افغانستان در پاکستان.

۳- اناهیتا راتب‌زاد، سفیر افغانستان در یوگسلاویای سابق.

۴- نور احمد نور، سفیر افغانستان در ایالات متحده آمریکا.

۵- عبدالوکیل، سفیر افغانستان در انگلستان.

۶- داکتر نجیب، سفیر افغانستان در جمهوری اسلامی ایران.

بعد از تبعید شش تن از رهبران پرچم، در جلسه فوق العاده ۲۷ اسد دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق، مسؤولیت وزارت دفاع به عهده تره‌کی گذاشته شد و مقرر شد که حفیظ‌الله امین او را در اداره وزارت مذکور یاری کند. در حقیقت مسؤولیت عملی و اجرایی وزارت دفاع به حفیظ‌الله امین تعلق گرفت و عبدالقادر وزیر دفاع به کنار رفت. دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب در جلسه مذکور همچنین ابلاغیه‌ای را در مورد کشف توطئه علیه دولت منتشر ساخت که در بخشی از آن چنین آمده است:

«... دولت در این اواخر یک توطئه را کشف و تحت بررسی قرار داده است، که در آن یک تعداد خائنین به خلق و وطن شرکت دارند. در این جمع برید جنرال (= سرتیب) عبدالقادر وزیر دفاع، تورن جنرال (= سرلشکر) شاهپور لوی درستیز (= رئیس ستاد مشترک ارتش) و میر علی

اکبر رئیس شفاخانهٔ جمهوریت هم شرکت داشتند که دستگیر شدند.^۱ در اول ماه سنبله اعلام شد که به استناد اسناد موثق، کشتمند وزیر پلان و محمد رفیع وزیر فواید عامه نیز در توطئهٔ مذکور شرکت داشتند. این دو نفر دستگیر شدند، اما از شرکت ببرک کارمل در توطئهٔ سخنی به میان نیامد، تا این که نورمحمد تره‌کی در پلینوم کمیتهٔ مرکزی به تاریخ ۶ قوس ۱۳۵۷ (= ۲۸ نومبر ۱۹۸۷) طی گزارشی اعلام کرد که کارمل، نوراحمد نور، وکیل و اناهیتا راتبزاد نقش اساسی را در این توطئه به عهده داشته‌اند. او همچنین محمود بریالی، نورمحمد دهنشین، عبدالمجید سربلند، نظام الدین تهذیب و سرور یورش را متهم ساخت که برای احیای مجدد پرچم بر ضد جناح خلق تلاش می‌کرده‌اند. تره‌کی در گزارش مذکور خواستار مجازات درجهٔ یک برای کارمل، نوراحمد نور، کشتمند، وکیل، راتبزاد، نجیب، بریالی، قادر و رفیع شد و این دستور در جلسهٔ پلینوم کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق به تصویب رسید.

کارمل و پنج نفر دیگر از متهمانی که در خارج به سر می‌بردند، با آن که به داخل کشور فرا خوانده شدند، برنگشتند و به مسکو رفتند. اما در داخل، قادر، کشتمند و میر علی اکبر که به ادعای خلقی‌ها به جرم‌شان اعتراف کرده بودند، محکوم به اعدام شدند که حکم اعدام در مورد آن‌ها اجرا نشد و در مجازات بعضی دیگر تخفیف داده شد و از جمله محمد رفیع به بیست سال زندان محکوم گردید. عبدالمجید سربلند، دهنشین، تهذیب، یورش، شفیعی و سلیمان لایق با توجه به این که به گفتهٔ خلقی‌ها متوجه خطاهای کارمل شده بودند، داوطلبانه از دفتر سیاسی حزب کنار رفتند و در سطح اعضای آزمایشی حزب باقی ماندند.

در این رابطه ببرک کارمل و رفقاییش در جناح پرچم متهم شدند که قصد داشتند از طریق ایران و پاکستان وارد افغانستان شده و کودتا را رهبری کنند و حکومت جبهه مشترک ملی به وجود آورند. خلقی‌های حاکم ادعا کردند که در کودتای پرچمی‌ها منابع خارجی نیز دست داشتند، اما اسناد آن را ارائه ندادند. در مقدمه‌ای که برای بخشی از اعترافات شاهپور، کشتمند، قادر و محمد رفیع نوشته اند، درباره دخالت خارجی چنین آمده است: «چون در سایر جوابات این توطئه گران و جواب‌های میر علی اکبر اشتراک منابع خارجی به صراحت و به طور مستند تذکر یافته و از کسانی نیز نام برده شده است که هنوز اسناد کافی برای دستگیری‌شان به دست نیامده است، عجالتاً از نشر آن صرف نظر می‌شود.»^۱

برای روشن شدن چگونگی کودتا و اهداف آن، اعترافات منتشر شده سلطانعلی کشتمند درخور توجه بیشتر است؛ چرا که نسبت به اعترافات سایرین مفصل‌تر و جامع‌تر است، هر چند که بدون شک این اعترافات تحت فشار و شکنجه گرفته شده است. از اعترافات کشتمند چنین بر می‌آید که پرچمی‌ها به هیچ وجه قصد تغییر دادن ماهیت کمونیستی رژیم را نداشته و خواستار تقسیم قدرت با خلقی‌ها بوده‌اند. چیز تازه‌ای که در طرح کودتای پرچمی‌ها وجود داشته، این است که افراد و نیروهای ناراضی و به اصطلاح مترقی خارج از جناح‌های خلق و پرچم را نیز در دولت وارد سازند، البته تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان. در این رابطه کشتمند در اعترافات خود چنین می‌نویسد: «البته چون قادر با شاهپور و همچنین از طریق داکتر یورش با داکتر علی اکبر در تماس بود، اعضای فعال آن‌ها نیز در شورای

انقلابی جلب می‌شدند تا اتحاد همهٔ نیروهای مشترک در قیام تأمین شده می‌توانست. هدف این بود تا در این اتحاد همه ناراضی‌های جامعه جمع شوند. البته در آینده شاید نام این اتحاد، جبههٔ متحد ملی گذاشته می‌شد. در مورد سیاست خارجی باید گفت که سعی می‌شد روی سیاست عدم انسلاک و بی‌طرفی تأکید صورت بگیرد تا همسایگان و همهٔ کشورها از آن پشتیبانی کنند. در این دولت چون نیروهای مختلف شرکت می‌کرد، بنابراین از پشتیبانی تمام کشورها می‌توانست برخوردار باشد. در مورد جلب پشتیبانی کشورهای دیگر کارمل، قادر و شاهپور اطلاع داشتند.^۱

کشمند در جایی دیگر در مورد ارتباط کودتاچیان با منابع خارجی می‌نویسد: «قراری که فیصله شده بود کارمل، نور، داکتر اناهیتا، وکیل و نجیب قبل از روزهای عید یا مستقیماً و یا از طریق ایران و پاکستان وارد افغانستان می‌شدند و این مطلب را نیز در ملاقات با من کارمل در میان گذاشت. شاید دلیل نزدیکی قادر و کارمل با هم تماس آن‌ها با یک شبکهٔ خارجی بوده باشد.»^۲

به هر صورت، پس از افشای توطئهٔ کودتا، تصفیهٔ وسیع حزب و دولت از پرچمی‌ها آغاز شد و عدهٔ زیادی از آنان زندانی شده و به قتل رسیدند. اما روس‌ها از کشتن آن عده از سران پرچم که در بند خلقی‌ها بودند، جلوگیری کردند تا در فرصت دیگر از آن‌ها استفاده کنند.

۱ - همان منبع، ص ۱۲۸۳.

۲ - همان منبع، ص ۱۲۸۷.

فصل سوم

آغاز جهاد

- مخالفت و مقاومت مردمی، سرآغاز جهاد اسلامی
- قیام جدران و نورستان
- قیام دره صوف
- قیام هزارهجات
- قیام ۲۴ حوت هرات
- قیام چنداول
- قیام‌های نظامیان

مخالفت و مقاومت مردمی، سرآغاز جهاد اسلامی

برنامه‌های اصلاحی و عملکرد رژیم کمونیستی تره‌کی از ابتدا با مخالفت اکثریت قاطع مردم افغانستان رو به رو شد و به تدریج، متناسب با فشاری که از ناحیه تطبیق برنامه‌ها و عملکردها بر مردم اعمال می‌شد، مقاومت‌های مردمی شکل گرفته و گسترش می‌یافت. چون کمونیست‌ها برای تطبیق برنامه‌ها و از بین بردن مخالفین شان - که در حقیقت همه مردم بودند - با شدت و سرعت عمل می‌کردند، مقاومت‌های محدود محلی هم به سرعت از نظر کمی و کیفی در سراسر افغانستان رشد کرده و تبدیل به قیام‌های شکوهمند و تاریخ‌ساز مردمی می‌گردید. عوامل عمده مقاومت را می‌توان چنین برشمرد:

اعتقاد دینی و مذهبی: مردم افغانستان به زودی دریافتند که رژیم تره‌کی یک رژیم کمونیستی و ضد دینی است. محتوای فرامین هشتگانه، به خصوص در مورد توزیع زمین، الغای مهر زن و تغییر رنگ پرچم ملی

و نشان دولتی که با احکام شریعت و ارزش‌های اسلامی مغایرت آشکار داشت، طبقات و اقشار مختلف مردم اعم از دهقانان، کارگران، روحانیون، کسبه، کارمندان، دانشجویان و دانشگاهیان را علیه رژیم کمونیستی برانگیخت.

سنن اجتماعی و ملی: بخش‌های عمده فرامین هشتگانه همان طوری که با شریعت اسلامی مغایرت داشت، با سنن ملی و اجتماعی مردم افغانستان هم در تضاد بود. مثلاً عده‌ای را به نام فیودال کوبیدند و زمین‌های‌شان را به زور گرفتند. این عمل نه تنها خشم بزرگان قوم، منطقه و صاحبان زمین را - که کمونیست‌ها آن‌ها را استثمارگر می‌خواندند - برانگیخت، بلکه دهقانان و کسانی را که زمین‌های غصبی به آن‌ها توزیع می‌شد نیز ناراضی ساخت. در نتیجه کشاورزان تحت فشار قرار گرفتند و محصولات زراعتی کاهش یافت. به همین ترتیب کورس‌های سوادآموزی اجباری برای زنان، مخالف شئون اجتماعی شناخته شد، چرا که شیوه‌های برگزاری آن با ارزش‌های اسلامی هم مطابقت نداشت.

دهشت افگنی: رژیم کودتا با توجه به اصل مارکسیستی «دیکتاتوری پرولتاریا» آنچنان وحشیانه به جان مردم افتاد و به دستگیری و کشتار پرداخت که سایه شوم مرگ و وحشت همه جا را فرا گرفت و کسی را جرأت نفس کشیدن حتی در خانه‌اش نماند. خوب است که جنایات کمونیست‌ها را از زبان خود آن‌ها بشنویم تا روشن گردد که چه بلای عظیمی بر سر مردم افغانستان آورده اند. ببرک کارمل در اولین بیانیه رادیویی که همزمان با تجاوز ارتش سرخ به افغانستان پخش شد چنین می‌گوید: «از همه اول‌تر اجازه دهید تا قبل از ارائه مشی سیاسی دولت و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان، از طرف کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، شورای انقلابی و حکومت جمهوری

دموکراتیک افغانستان و از طرف این جانب ببرک کارمل عمیق‌ترین تأثرات و همدردی‌ها، عظیم‌ترین احترامات و درودهای آتشین را به مناسبت حبس و زندان، تبعید و مهاجرت‌های جبری، زجر و شکنجه‌های وحشیانه و غیرانسانی، شهادت و کشتار جمعی ده‌ها هزار مادران و پدران ما، برادران و خواهران ما، دختران، پسران و کودکان ما که از طرف حفیظ الله امین میرغضب و به دستور مستقیم این جلاد آدم‌کش به عمل آمده به پیشگاه شما تقدیم بدارم»^۱

پر واضح است که جنایات و ستم‌هایی که کمونیست‌ها بر مردم افغانستان تحمیل کردند، تنها توسط حفیظ الله امین صورت نگرفت، بلکه همه آن‌ها از تره‌کی تا ببرک کارمل و نجیب و به طور کلی هر دو جناح حزب دموکراتیک خلق در آن شرکت داشتند.

کمونیست‌ها به افراد باسواد، دانشمندان، علمای دینی و به خصوص جامعه شیعی افغانستان حساسیت بیشتر نشان می‌دادند. تعداد زیادی از اساتید دانشگاه‌ها و مکاتب و دانشجویان و دانش‌آموزان مسلمان که همکار با حزب خلق نبودند، دستگیر و ناپدید شدند. اعضای خانواده مجددی را که از رهبران بانفوذ اهل سنت به شمار می‌روند، در کابل و سایر ولایات دستگیر کرده و به شهادت رساندند. روحانیون و فضلالی شیعه را در هر جا که می‌یافتند، بلافاصله به کشتارگاه‌ها می‌سپردند و حتی مردم عوام شیعه را با اندک‌ترین شکی دستگیر کرده و به شهادت می‌رساندند. مشهور است که یکی از کسبه شیعه هزاره در نزدیکی شام که هوا تاریک شده و چشمش نمی‌دیده است با خود به لهجه هزارگی گفته بود «ده گور تریکی...» و او را بلافاصله گرفتند و ناپدید ساختند به این جرم که چرا تره‌کی را نفرین کرده

۱ - د افغانستان کالنی، شماره ۴۶ - ۴۵، ۶ جدی سال ۱۳۵۸ الی اخیر حوت ۱۳۵۹، ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور، ص ۷.

است، در حالی که «تریکی» در لهجه هزارگی «تاریکی» است و منظور آن شخص، تاریکی شام بوده است.

موارد بی‌شماری از دهشت افگنی و جنایات وجود دارد که اگر حتی بخش کوچکی از آن را ذکر کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. آنچه قابل ذکر است، این است که این دهشت افگنی‌ها به جای این که مخالفین را سرکوب کند، مقاومت را افزایش داد و مردم را وادار به مقابله با رژیم ساخت و سرانجام شعله‌های مقاومت در سراسر افغانستان فروزان گشت و پرچم جهاد برافراشته شد.

از بدو کودتای هفت ثور تا زمان اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ، نزدیک به هفتاد قیام در نقاط مختلف افغانستان صورت گرفته است. در اینجا به طور مختصر و فشرده به ذکر مهم‌ترین قیام‌هایی می‌پردازیم که تأثیر عمیق در تاریخ مبارزات مردم افغانستان داشته و سرنوشت‌ساز تلقی می‌شود.

قیام جدران و نورستان

قیام علیه کمونیست‌ها نخست از جنوب و شمال شرق افغانستان از دره‌های جدران، ویگل و پیچ آغاز شد. در اواخر ماه ثور ۱۳۵۷، چند روز بعد از کودتای هفت ثور، قبیله جدران در ولایت پکتیا به رهبری بعضی از افراد خانواده ببرک خان، یکی از مجاهدان استقلال افغانستان (در جنگ سوم افغان و انگلیس در سال ۱۹۱۹ میلادی) قیام کردند و نیروهای دولتی را از دره جدران بیرون راندند.

در اول جوزای ۱۳۵۷ مردم دره ویگل واقع در شمال غرب ولسوالی دره نور در ولایت شرقی ننگرهار به پا خاستند و به تاریخ ۲۹ سرطان همان سال مردم دره پیچ، یکی از ولسوالی‌های ولایت کنر در شرق افغانستان با

نیروهای دولتی به نبرد پرداختند. فرهنگ دربارهٔ این نبرد چنین می‌نویسد: «اولین برخورد نظامی که می‌تواند جنگ میدانی شمرده شود، در ۲۰ جولای سال ۱۹۸۷ در فلوگی در درهٔ پیچ رخ داد و در آن حدود دو هزار نورستانی و صافی که با تقریباً ۵۰۰ قبضه تفنگ مدل کهنه، کارد، شمشیر و فلاخن مسلح بودند، به رهبری محمد انور امین بر ساختلوی نظامی دولت مرکب از چهارصد سپاهی و چند عراده موتر زره‌پوش حمله برده در پایان نبرد سه روزه پایگاه مذکور را در حالی فتح کردند که سی تن از مدافعان به قتل رسیده، ۱۵۰ تن اسیر شدند و بقیه به اسعدآباد کتر فرار کردند.»^۱

نورستانی‌ها پس از این نبرد دست به قیام سرتاسری زدند و دره‌های نورستانی و یگل، بشگل و رامگل قیام کردند و سرانجام ولسوالی نورستان را در دوازدهم میزان سال ۱۳۵۷ آزاد ساختند. در کتر تا سال ۱۳۵۸ مجموعاً ۱۲۰ نفر توسط کمونیست‌ها به قتل رسیدند.

قیام درهٔ صوف

درهٔ صوف، یکی از ولسوالی‌های ولایت سمنگان در شمال افغانستان است که در آن معدن زغال سنگ و سایر مواد معدنی وجود دارد. اکثریت ساکنان این منطقه را شیعیان هزاره تشکیل می‌دهند که با برادران سنی مذهب از یک همزیستی مسالمت آمیز دارند.

قیام درهٔ صوف به رهبری افرادی چون محمد کاظم جعفری، خادم حسین ناطقی، احمد علی احمدی، حسین علی شریفی، محمد نبی امینی، احمد علی شاه تمسکی، علی حسین عالمی، سید علی نجفی، محمد علی توسلی و عبدالعلی جاوید زمانی آغاز شد. در ۲۵ دلو ۱۳۵۷ از سوی دولت،

۱ - فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، مؤسسهٔ مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ صدر، قم ۱۳۷۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

هیأتی مرکب از مأمور مالیه و شاروال (= شهردار) با تعدادی سرباز دولتی برای دستگیری و سرکوب مردم به خصوص روحانیون به قریه دایمیرداد اعزام شد. مردم مسلمان قریه مذکور به دفاع از خود پرداختند و نیروهای مهاجم را مجبور به عقب نشینی کردند. فردای آن روز نیروهای ضربتی با سلاح‌ها و تجهیزات زیاد به منظور سرکوب مردم دره صوف از مرکز ولایت سمنگان به سوی معدن زغال سنگ در قریه طور حرکت کردند. این نیروها پس از آن که به قریه مذکور نزدیک شدند، با مقاومت مسلحانه مردم مواجه گردیدند. نبرد شدیدی به وقوع پیوست که در نتیجه آن هشت نفر از مجاهدان به شهادت رسیدند، اما مردم موفق شدند که با کشتن ۲۴ نفر از نیروهای دشمن از جمله قوماندان امنیه ولایت، قوماندان خلم و ولسوال دره صوف، اداره معدن زغال سنگ و قریه‌های اطراف آن را در دست بگیرند.

نیروهای دولتی پس از این شکست دوباره تجدید قوا کرده دو روز بعد به تاریخ ۲۸ دلو ۱۳۵۷ یک نیروی سه هزار نفری مسلح با تانک و توپ به فرماندهی هاشم دقیق مستوفی ولایت و معاون اول کمیته حزبی سمنگان، اکبر بی‌خدا، جگتورن (= سروان) هزارگل و قوماندان عمومی نیروهای امنیتی کابل، از مرکز ولایت سمنگان به دره صوف فرستاده شد. نیروهای مذکور گرچه در عرض راه با مقاومت ازبک‌های ساکن قریه مقصود رو به رو شدند، توانستند معدن طور را تحت کنترل خود درآورند. مجاهدین مجبور به عقب نشینی شدند، اما نیروهای دولتی پس از عقب نشینی مجاهدین به غارت اموال مردم و دارایی‌های آن‌ها و هتک حرمت زنان پرداختند. آن‌ها چهل خانه را در قریه کمچ و شصت خانه را در قریه حسینی تاراج کردند و دو حسینیه و هشت خانه دیگر را به آتش کشیدند. کمونیست‌ها در این تهاجم به تاراج و تخریب منازل مسکونی بسنده

نکردند، بلکه ۱۴۰ نفر از شخصیت‌های اجتماعی دره صوف را نیز دستگیر کرده و بیش از نیمی از آن‌ها را به شهادت رساندند. همچنین عده‌ای از مردم مجاهد دره صوف در اثر سرمای شدید و بارش برف در سنگرهای بی‌تجهیزات، جان خود را از دست دادند.

شدت عمل نیروهای دولتی نتوانست شعله‌های قیام مردم قهرمان دره صوف را خاموش سازد. آن‌ها بار دیگر به رهبری علمای مبارز قیام کردند و تا پانزدهم حوت ۱۳۵۷ ولسوالی دره صوف را فتح کردند و با تصرف دوباره آمریت معدن زغال سنگ در ۲۷ حمل ۱۳۵۸ حدود ششصد سرباز و ملیشیای دولتی را دستگیر کردند.

دکتر حق شناس در رابطه با قیام دره صوف که نقطه عطفی در تاریخ جهاد و مقاومت ملت مجاهد افغانستان علیه متجاوزین روسی و ایادی آن‌ها به شمار می‌رود، این طور می‌نگارد: «به تاریخ ۶ حوت ۱۳۵۷ فریاد الله اکبر و شیپور انقلاب و انتقام سرتاسر دره صوف را فرا گرفت و مردمان شجاع و با ایمان آن علیه سالاری بی‌خدایان به پا خاستند و پیکار خونینی بین ایشان و قوای اعزامی تره‌کی درگرفت که تا آن تاریخ سابقه نداشت. اما دشمن با تمام امکانات هوایی و زمینی وارد کارزار شد و جنبش قهرمانانه مردان و زنان شیر صولت و تهی دست دره صوف را درهم شکست. بی‌رسمی‌ها و جنایاتی که اجیران روس در دره مذکور انجام دادند از جمله کارهای ننگینی است که شرح آن نگفته به.»^۱

قابل ذکر است که در قیام دره صوف برادران اهل سنت هم حضور داشتند. مولوی فرقانی در این رابطه چنین می‌گوید: «در این قیام همه برادران، اعم از برادران اهل سنت و اهل تشیع اشتراک داشتند و از جمله

۱ - حق شناس، دکتر ش.ن، دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد خان تا ببرک، ببرک لودی، چاپ دوم سال ۱۳۶۸، پاکستان، ص ۵۸۴.

سنّی‌ها مولوی صاحب سید سردار، وکیل قیام الدین و مولوی محمد امیر و فرقانی. انقلاب مسلحانه و حیرت‌انگیز از همان جا (دایمیرداد) آغاز گردید.^۱

بعد از قیام دره صوف به تاریخ سوم حوت ۱۳۵۷ مردم علاقه داری چارکنت در سی کیلومتری جنوب شهر مزارشریف قیام کردند. به دنبال آن در تاریخ ۲۱ حوت مردم فراه و ارزگان شورش کردند و در تاریخ ۲۴ حوت قیام خونین هرات به وقوع پیوست و این روند همچنان ادامه یافت.

قیام هزاره‌جات

در هزاره‌جات قیام به تاریخ ۱۸ حمل ۱۳۵۸ از ولسوالی دایکندی ولایت ارزگان شروع شد و تا سنبله همان سال تمامی مناطق مرکزی را فراگرفت. در دایکندی قیام به فرماندهی حجت الاسلام شیخ محمد حسین صادقی نیلی آغاز شد. وی در روز ۲۱ حمل ۱۳۵۸ با گذراندن نزدیک به دو هزار نفر از زیر قرآن مجید به مرکز ولسوالی خدیر حمله کرد و پس از دو شبانه روز نبرد، ولسوالی مذکور را فتح کرد. مردم دایکندی در این نبرد تنها یک تفنگ دودی داشتند و بقیه سلاح‌هایشان را بیل، کلنگ، داس، سوته (= چوب دستی) و از این قبیل چیزها تشکیل می‌داد. آقای صادقی پس از فتح دایکندی با نیروهایش عازم ولسوالی پنجاب شد، اما در مسیر راه برای نجات یکصد و پنجاه نفر از علما و بزرگانی که در ولسوالی لعل و سرجنگل اسیر کمونیست‌ها بودند، تغییر جهت داد و به سوی لعل شتافت. وی قبل از آغاز عملیات آزادسازی ولسوالی لعل و سرجنگل، مجاهدین را

۱ - هفته نامه وحدت، شماره مسلسل ۹۶، سال سوم ۲۳ ثور ۱۳۷۲، ص ۶.

جمع نمود و با ایراد سخنانی چنین فرمود: «برادران! امروز روز پیکار حق علیه باطل است. روز جانبازی و شهادت است. ما باید امروز ثابت کنیم که در راه حفظ عقیده مان از هیچ چیز هراس نداریم. ما شهادت را پذیرفته‌ایم. آیا کسی هست فکر کند که زنده به خانه‌اش برگردد؟ اگر کسی چنین فکر کند بداند که هیچ کاری کرده نمی‌توانیم.»^۱

مجاهدین همگی فریاد زدند که «یا مرگ یا پیروزی» و به ولسوالی لعل حمله کردند. ولسوالی مذکور روز هفت ثور ۱۳۵۸ آزاد شد و مجاهدین دایکندی، عازم پنجاب شدند. مجاهدین لعل برای آزادسازی مرکز ولایت به طرف کاسی رفتند و تعدادی از آن‌ها که حدود دو هزار نفر بودند، مرکز ولایت را محاصره کردند؛ اما در اثر فشار حملات زمینی و هوایی دشمن مجبور به عقب نشینی شدند. مجاهدین لعل با کمک برادران ایماق، ولسوالی پسابند را نیز آزاد کردند.

در حالی که آقای صادقی و مجاهدین دایکندی به کمک مردم لعل و سرجنگل مشغول آزادسازی این ولسوالی بودند، مردم ورس در اول ثور ۱۳۵۸ با تلاش روحانیون مبارز قیام کردند و روز هفت ثور ولسوالی ورس را به محاصره درآوردند. ولسوال و سایر مقامات دولتی فرار کردند، اما نیروهای دولتی هنوز مقاومت می‌کردند. روز نهم ثور، مرکز ولسوالی ورس بمباران شد، اما مهاجرین و در رأس آن‌ها سید محمدحسین علوی ورسی به نبرد ادامه دادند و سرانجام در یازدهم ثور، ولسوالی را پس از چند ساعت جنگ به تصرف خود درآوردند. روز سیزدهم ثور، آقای اکبری از سوی مجاهدین، علما و بزرگان منطقه رسماً به عنوان فرمانده جنگ انتخاب شد و با عده‌ای از مجاهدین عازم پنجاب گردید.

۱ - عرفانی، قربانعلی، مروری بر تحولات سیاسی-اجتماعی بامیان، چاپخانه مؤسسه اطلاعات، تابستان ۱۳۶۸، ص ۹۶.

همزمان با آزادسازی دایکندی، ولسوالی گیزاب در ولایت ارزگان هم در اواخر ماه حمل (۵۸/۱/۲۰) به دست مردم افتاد. در نبرد گیزاب که نیروهای دولتی مردم را به رگبار مسلسل بسته بودند، شیرزنی باعث پیروزی مجاهدین شد. این زن قهرمان که در برج قلعه سنگر گرفته بود، ولسوال را که با مسلسل به سوی مردم شلیک می‌کرد، هدف قرار داد و از پا درآورد. بعد از فتح گیزاب، مردم شهرستان قیام کردند و ولسوالی شهرستان را آزاد ساختند.

مجاهدین ورس، دایکندی، لعل و شهرستان به طور مشترک ولسوالی پنجاب را به محاصره درآوردند و تحت فرماندهی استاد اکبری به تاریخ ۱۱ ثور ولسوالی مذکور را فتح کردند.

در حالی که شعله‌های قیام مردمی از دایکندی زبانه می‌کشید، مردم علاقه‌داری بلخاب از مربوطات ولایت جوزجان در ۲۲ حمل ۱۳۵۸ در حقیقت همزمان با قیام دایکندی علم جهاد را برافراشتند و با فتح علاقه‌داری مذکور عازم یکاولنگ در ولایت بامیان شدند. مبارزین بلخابی همراه با مردم یکاولنگ تحت فرماندهی سید محمد علی لم لم تصمیم به فتح ولسوالی نیک گرفتند، ولی قبل از اقدام آن‌ها کمونیست‌ها ولسوالی را تخلیه نموده و فرار کرده بودند. ولسوالی مذکور به تاریخ دهم ثور ۱۳۵۸ به تصرف مجاهدین درآمد، اما هواپیماهای دولت کمونیستی بلافاصله پس از سقوط یکاولنگ، منطقه را بمباران کردند.

مجاهدین یکاولنگ به فرماندهی شهید سید محمدعلی لم لم، عازم مرکز بامیان شدند و همزمان با آن‌ها مجاهدین دایزنگی و دایکندی هم به بامیان رسیدند. مرکز ولایت بامیان به تاریخ ۲۴ ثور ۱۳۵۸ فتح شد، اما هنوز نیروهای دولتی در بعضی نقاط از جمله میدان هوایی حضور داشتند. در چنین وضعیتی عده زیادی از مجاهدین به دلیل بی‌تجربگی مشغول

جمع‌آوری غنایم شدند و سنگرها را رها کردند. دشمن از فرصت استفاده کرده و شهر بامیان را دوباره به تصرف خود درآورد و مجاهدین با تحمل تلفات سنگینی عقب‌نشینی کردند. در این نبرد گفته می‌شود که حدود هشتاد نفر از مجاهدین به شهادت رسیدند.

در بهسود از توابع ولایت میدان، قیام زمانی آغاز شد که نیروهای ورس و شهرستان و بخشی از نیروهای پنجاب و دایکندی تحت فرماندهی استاد اکبری وارد منطقه شدند. مجاهدین سه روز در سنگ‌شانه در سنگر توقف کردند و تصمیم‌هایی در مورد آزادسازی حصه اول و دوم بهسود گرفتند. استاد اکبری با یک تعداد از نیروها، عازم دهن سیاه سنگ مرکز ولسوالی حصه اول بهسود شد و به اتفاق مجاهدین بهسود به ریاست ارباب غریب‌داد آن‌جا را فتح کرد. بخشی از مجاهدین پنجاب، شهرستان و دایکندی همراه با مردم بهسود، ولسوالی مرکز بهسود را محاصره کردند. نیروهای دولتی پس از مدتی مقاومت در مرکز بهسود، راهی کابل شدند و در منطقه آب‌دره در حصه اول بهسود با مجاهدین مواجه شدند. درگیری آغاز شد و نیروهای دولتی تلفات زیادی را متحمل گردیدند، اما توانستند که با کمک نیروی هوایی به طرف کابل فرار کنند. در این جنگ حدود ۲۳ نفر از مجاهدین به شهادت رسیدند که از جمله ده نفر از مردم پنجاب بودند. قابل ذکر است که در جنگ‌های بهسود، به خصوص در حصه دوم بهسود، ارباب غریب‌داد و نیروهایش که از مجاهدین بهسود بودند، نقش مهمی داشتند. پس از آزادسازی بهسود، مجاهدین به سرپرستی ارباب غریب‌داد عازم سنگلاخ شدند و با همکاری مردم و مجاهدان سنگلاخ علاقه‌داری جلریز را آزاد کردند. مجاهدین بهسود و سنگلاخ به تدریج دره میدان و پغمان را هم آزاد کردند و تا آن زمان هیچ گونه اختلاف مذهبی و قومی در بین مردم نبود. این اختلافها زمانی بروز کرد که احزاب مستقر در

پیشاور پس از آزاد شدن میدان و پغمان در مناطق مذکور مستقر شدند. در ولایت غزنی قیام به تاریخ ۳ ثور ۱۳۵۸ به فرماندهی سید حسن جگرن از ولسوالی ناور و خوات شروع شد. بعد از فتح ناور، در هجدهم ثور مردم مالستان بعد از یک هفته جنگ در میان برف و سرمای شدید، ولسوالی میرآدینه را آزاد ساختند. در این جنگ چهارصد نفر از جمله چند مشاور روسی که از مرکز ولایت غزنی فرستاده شده بودند، از ولسوالی دفاع می‌کردند. گفتنی است که قیام مالستان به تاریخ دهم ثور ۱۳۵۸ آغاز شده بود و در همین ماه، ولسوالی‌های جغتو و قره باغ هم توسط مردم آزاد شد. ولسوالی جاغوری در ۱۳ جوزا با شرکت مجاهدین مالستان و ناور و همکاری مردم منطقه فتح شد. بعد از فتح جاغوری، نیروهای دولتی به این منطقه حمله کردند، اما شکست خوردند. در حمله مذکور ۱۹۰ نفر از مجاهدین به فیض شهادت نایل شدند.

و اما نیروهای سید جگرن پس از آن که ولسوالی ناهور را طی یک درگیری شجاعانه فتح کردند، متوجه مرکز غزنی شدند. نیروهای دولتی برای جلوگیری از پیشروی مجاهدین، در قریه سربید در دره قیاق سنگر گرفتند و به مقاومت پرداختند. جنگ حدود دو ماه طول کشید و نیروهای جهادی از زمین و هوا با تانک، توپ و هلیکوپترهای توپ‌دار مورد حمله قرار می‌گرفتند، اما سرانجام موفق شدند سنگر قیاق را که مشرف بر مرکز غزنی بود تصرف کنند. بعد از قیاق، مانع دیگری در مسیر مجاهدین به سوی مرکز غزنی، دو قلعه محکم به نام‌های ده حمزه و ده حاجی واقع در ۱۲ کیلومتری شمال شهر غزنی بود. این قلعه‌ها هم پس از سه ماه نبرد به دست مجاهدین افتاد و به این ترتیب شهر غزنی در زمستان ۱۳۵۸ از سمت شمال به محاصره نیروهای مجاهدین به فرماندهی جنرال سید حسن جگرن درآمد.

به دنبال آزاد شدن ولسوالی‌های ولایت غزنی در زمان تره‌کی و حفیظ الله امین، نیروهای ارتش سرخ پس از اشغال افغانستان، ولسوالی‌های اطراف شهر غزنی را مورد حمله قرار داد که شرح آن در بخش دیگر خواهد آمد.

در ولایت پروان، قیام از دره ترکمن آغاز شد. مجاهدین پنجاب و ورس با همکاری مردم ترکمن تحت فرماندهی استاد اکبری بعد از پاکسازی ترکمن و فتح ولسوالی شیخ علی، دره غوربند و تاله و برفک راه هم آزاد کردند. در غوربند هشتاد نفر از مجاهدین ترکمن و قل خویش چندین ماه استقامت کردند. نیروهای دولتی در زمان حفیظ الله امین برای انتقام‌گیری از مجاهدین در ماه قوس سال ۱۳۵۸ دره ترکمن را از زمین و هوا مورد حملات شدید قرار دادند. در اثر این حملات وحشیانه ۲۲ نفر شهید و ۶۵ نفر زخمی شدند. علاوه بر آن ۱۲ نفر از کودکان و پیرمردان و زنان در اثر شدت سرما جان خود را از دست دادند. نیروهای دولتی در این جنگ ۳۲۰ خانه را به آتش کشیدند و ۳۷۰ خانه و ۶ مسجد را در اثر بمباران هوایی تخریب کردند. از فرماندهان مشهور ترکمن در این دوره می‌توان از پهلوان میر علم حر، محرم حسین و سید ابراهیم‌شاه مصطفوی نام برد.

قیام مردم هزاره‌جات در این جا به طور بسیار فشرده و مختصر مطرح گردید و هدف از آن این است که نقش شیعیان در جهاد و دفاع از سرزمین و نوامیس ملی در برابر عمال بیگانه و متجاوزان خارجی آشکار شود، و گرنه قیام‌های مردمی در سراسر افغانستان صورت گرفته است که جهت اختصار از ذکر مشروح آن‌ها صرف نظر شد. دلیل دیگر مطرح ساختن قیام هزاره‌جات این است که قیام‌های سایر مناطق تا حد زیادی وحتى بیشتر از واقعیت توسط منابع داخلی و خارجی منعکس شده است، اما در رابطه با هزاره‌جات سکوت معنی داری در کار است و حتی بعضی‌ها به

خود جرأت دادند و گفتند که مردم هزاره‌جات در جهاد افغانستان نقشی ندارند.

نقش برجسته و انکار ناپذیر شیعیان در نبرد با نیروهای متجاوز روسی در نقاط مختلف افغانستان را در بخش‌های بعدی بیشتر روشن خواهیم کرد. در این جا به ذکر این مطلب بسنده می‌شود که بررسی مقاومت‌های مردمی از ابتدای کودتای هفت ثور تا زمان اشغال افغانستان توسط روس‌ها در جدی ۱۳۵۸ (یعنی قبل از دخالت بیگانگان در امور جهادی) نشان می‌دهد که از قیام دره صوف در دلو ۱۳۵۷ تا اواخر سال ۱۳۵۸ ابتکار قیام‌های مردمی و نبردهای مسلحانه علیه رژیم کمونیستی در دست مجاهدان شیعه بود.

قیام ۲۴ حوت هرات

قبل از قیام ۲۴ حوت سال ۱۳۵۷ در شهر هرات، در سایر نقاط ولایت هرات شورش‌هایی علیه رژیم کمونیستی صورت گرفته بود؛ چنان‌که در هشتم حوت ۱۳۵۷ ساکنان روستای سلیمی در جنوب شرق هرات به تحریک ملا حیدر قیام کردند و هیأت سوادآموزی رژیم کمونیستی را مورد حمله قرار دادند. قیام مذکور توسط سربازان دولتی سرکوب شد و ملا حیدر به شهادت رسید. سرانجام قیام بزرگ و تاریخی ۲۴ حوت هرات با شرکت اقشار مختلف مردم اعم از شهری و روستایی، دهقانان، کارگران، کارمندان، روحانیون شیعه و سنی، تاجیک، پشتون، هزاره، ازبک و غیره به وقوع پیوست. ویلهلم دیتل روزنامه نگار آلمانی، قیام هرات را در تاریخ معاصر آسیا، در نوع خود بی‌نظیر می‌داند.^۱

۱ - ویلهلم دیتل، گذرگاه افغانستان، مترجم: محسنیان، ناشر: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، مرداد ۱۳۶۵، ص ۶۸

قیام ۲۴ حوت زمانی به وقوع پیوست که مظالم ضد انسانی کمونیست‌ها در تمام افغانستان و از جمله هرات به اوج خود رسیده بود و از سوی دیگر انقلاب اسلامی در ایران پیروز شده بود که عامل مهمی برای تقویت روحیه مسلمانان به شمار می‌رفت.

قیام مردم هرات روز ۲۴ حوت ۱۳۵۷ (= ۱۵ مارچ ۱۹۷۹ میلادی) آغاز شد. با پیوستن لشکر ۱۷ هرات و افسران مسلمان ارتش به مردم، تمام شهر هرات به تصرف آنان درآمد، و کمونیست‌های شناخته‌شده و مشاورین روسی آن‌ها به قتل رسیدند. هم‌چنین مقادیر زیادی سلاح و مهمات سبک و سنگین به غنیمت گرفته شد.

دو روز بعد از سقوط هرات به دست مردم، روس‌ها از تاشکند شهر را بمباران کردند و یک هفته بعد، یک ستون زرهی کمونیست‌ها از سمت قندهار به شهر نزدیک شده و با به کار بردن حيله برافراشتن پرچم سبز مردم را فریب دادند و آن گاه از زمین و هوا آن‌ها را به رگبار گلوله بستند. در نتیجه، شهر هرات دوباره به تصرف کمونیست‌ها درآمد و مجاهدین به کوه دوشاخ و روستاهای مجاور عقب‌نشینی کردند. در این قیام تعدادی زیادی از مردم مسلمان هرات به شهادت رسیدند و ۵۰ تا ۲۰۰ تن از مستشاران روسی کشته شدند.

قیام چنداول

قیام چنداول، نخستین قیام مردمی است که در تاریخ سوم سرطان ۱۳۵۸ در شهر کابل صورت گرفت و صفحه دیگری بر صفحات خونبار جهاد ملت مسلمان افغانستان و به ویژه شیعیان این کشور افزود. این قیام چهره زشت دشمنان خلق و پرچمداران ستم را برملا ساخت و یک بار دیگر مظلومیت ستم‌دیدگان را در افغانستان به نمایش گذاشت.

چگونگی قیام چنداول و هویت محرکان آن هنوز کاملاً روشن نشده است، اما ادعایی وجود دارد مبنی بر این که جمعی متشکل از افراد و گروه‌های مذهبی و سیاسی مختلف تصمیم گرفته بودند که در روز سوم سرطان، قیام را همزمان از چندین منطقه در کابل آغاز کنند. در روز موعود شیعیان در چنداول قیام کردند و مراکز انتظامی محلی را آزاد ساختند، اما برخلاف برنامه و تعهدات قبلی، در سایر مناطق قیامی صورت نگرفت. در نتیجه قیام‌کنندگان در چنداول به محاصره نیروهای رژیم کمونیستی - که از شب قبل آمادگی کامل گرفته بودند - درآمدند و از هر طرف به رگبار گلوله بسته شدند. تعداد زیادی از مردم در همان صحنه به شهادت رسیدند و بسیاری پس از دستگیری اعدام شدند. مجموع شهدای این قیام حدود ده هزار نفر تخمین شده است. راجع به قیام چنداول و پیامدهای سنگین آن کافی است که به نوشته‌های «آنتونی هی من» یکی از روزنامه‌نگاران غربی توجه کنیم: «اولین قیامی که به وسیله مردم کابل برپا شد، در شهر کهنه کابل در محله جاده میوند (محله شیعه‌نشین چنداول) و در روز سه شنبه ۲۳ جون ۱۹۷۹ بود. این تظاهرات به خوبی سازمان داده شده بود و هدف از برپا کردن آن تحریک همه مردم از سنی و شیعه هزاره بود. صد ها نفر که بیشترشان هزاره بودند، با پرچم‌های سبز در جاده میوند به راه افتادند.

سازمان‌دهندگان، جزوه‌هایی بر ضد حکومت پوشالی کمونیست دست‌نشانده تره‌کی بین مردم پخش می‌کردند. چندین هزار نفر از مردم به تظاهرکنندگان پیوستند. اما این افراد فقط مسلح به کارد و چماق بودند. سپاهیان سر رسیدند و به مدت چهار ساعت سربازانی که تا به دندان مسلح بودند، به تظاهرکنندگان و عابران تیرشلیک کردند وعده زیادی را کشتند. پس از چهار ساعت افرادی که زنده مانده بودند به کوچه‌های تنگ جاده میوند پناه بردند. شفاخانه‌های کابل به رغم همدردی پزشکان حاضر به

قبول مجروحین برای مداوا نبودند، زیرا می‌ترسیدند از سوی حکومت تنبیه شوند.

کارکنان شفاخانه‌ها حق داشتند که بترسند، میزان بی‌رحمی‌ای که در دنبال این تظاهرات ناموفق اعمال شد، هرگز در خارج ارزیابی نشده است. در مدت کوتاهی نیروهای اضافی به شهرکهنه آورده شد، اما روز یکشنبه ۲۴ جون، مردم هزاره اقدام به تظاهرات مجدد نکردند... مردم کابل می‌گویند دست کم ۳۰۰۰ نفر از مردم هزاره را بدون هیچ تحقیق یا علتی از خیابان‌ها جمع کردند و همان روز همه آن‌ها در گورهای دسته جمعی حکومت فرو رفتند.^۱

در رابطه با قیام چنداول، اگر بپذیریم که این قیام بر اساس طرح وسیعی صورت گرفت که قرار بود در تمام افغانستان قیام‌های مشابه سازماندهی شود، در آن صورت پرسش مهمی بی‌پاسخ می‌ماند و آن این که «چرا قیام طبق برنامه در سایر مناطق صورت نگرفت؟» این ادعای آقای حق‌شناس که می‌گوید «برنامه انقلاب فاش شد و مرکز فرماندهی انقلاب، حمله را به تعویق انداخت، اما شخصی که باید هسته ارتباطی چنداول را خبر می‌کرد، اهمال کرد و مأموریتش را به وقت لازم انجام نداد» نه تنها به پرسش فوق پاسخ قانع‌کننده نمی‌دهد، بلکه پرسش‌های دیگری را به وجود می‌آورد. مثلاً اگر قیام خارج از کابل و حتی خارج از افغانستان برنامه‌ریزی شده بود، بعد از افشای آن، مرکز فرماندهی چگونه توانست شبکه‌های ارتباطی را در سرتاسر افغانستان مطلع سازد، اما محله چنداول در نزدیکی شهر کابل را با خبر نسازد؟ اگر تقصیر از فرد ارتباطی و مأمور بوده است، چرا در صورتی که فرصت وجود داشت از مأموریت او اطمینان حاصل نشد و اگر

۱ - آنتونی هی من، افغانستان در زیر سلطه شوروی، ترجمه اسدالله طاهری، چاپ اول، چاپ صنوبر، انتشارات شباویر، آذرماه ۱۳۶۴، ص ۲۱۵ - ۲۱۳.

فرصت نبود، چرا این مأمور که اهمال او در اجرای وظیفه‌اش به کشته شدن هزاران مسلمان انجامید، حداقل شناسایی نشده و تاکنون معرفی نگردیده است؟

سؤال دیگری که باز در این رابطه مطرح است این است که اگر نیروهای دولتی قبل از روز موعود از برنامه قیام سرتاسری اطلاع یافته بودند و در جاده میوند و اطراف چنداول با سلاح‌های سبک و سنگین جا به جا شده و سنگر گرفته بودند، چرا در سایر نقاط کشور و به ویژه در سایر نواحی شهرکابل آمادگی نگرفتند که چنداول را شبی قبل از قیام محاصره کردند؟ این در حالی است که شواهد عینی می‌گویند نیروهای دولتی قبل از قیام چنداول را محاصره نکرده بودند.

بی جواب ماندن سؤالات فوق، دو مطلب را مطرح می‌سازد: یکی این که ادعای برنامه‌ریزی انقلاب سرتاسری نادرست بوده و قیام چنداول خودجوش صورت گرفته است. دو دیگر این که اگر برنامه قیام سرتاسری واقعیت داشته اما عملی نشده است، توطئه‌ای علیه مردم چنداول در کار بوده است که این توطئه از جوانب مختلف قابل بررسی است.

حقیقت امر هرچه باشد از شکوه قیام چنداول نمی‌کاهد. زمینه‌های چنین قیامی به هر حال در مردم چنداول وجود داشت و سوء استفاده احتمالی دیگران از این زمینه‌ها واقعیت مردمی، مستقل و خودجوش آن را تحت تأثیر چندانی قرار نمی‌دهد.

قیام‌های نظامیان

نظامیان مسلمان افغانستان، همانند سایر اقشار مردم هر زمانی که برای‌شان مقدور بوده به مخالفت با رژیم کمونیستی برخاستند و به صفوف مردم پیوستند. افسران و سربازان مسلمان ارتش افغانستان قبل از آن که به

طورگسترده تصفیه شوند، چندین بار و در مراکز مختلف نظامی شورش کردند و تعداد زیادی از آنها با فرار از ارتش و واحدهای قوای مسلح، در کنار مردم قرار گرفتند. این روند که در زمستان ۱۳۵۷، درست چند ماه بعد از کودتا آغاز شده بود تا سقوط رژیم کمونیستی و خروج نیروهای شوروی از افغانستان ادامه یافت.

قیام نظامیان مسلمان افغانستان از فرقه هفدهم هرات به رهبری امیر اسماعیل خان و هم‌زمان دیگرش مانند علاءالدین خان و نورمحمد خان در ۲۴ حوت سال ۱۳۵۷ هم‌زمان با قیام مردم در شهر هرات و اطراف آن آغاز شد. افسران و سربازان مسلمان در این قیام شش روز در برابر بمباران سنگین هواپیماهای روسی که از تاشکند و سایر فرودگاه‌های شوروی سابق به پرواز در می‌آمدند، مقاومت کردند و سرانجام پس از توزیع سلاح به مردم و به آتش کشیده شدن فرقه و تقدیم چندین شهید، سنگرهای جهاد را در مناطق مختلف هرات و غرب افغانستان به وجود آوردند.

بعد از قیام نظامیان هرات، سربازان و افسران مسلمان فرقه جلال‌آباد به تاریخ اول ثور ۱۳۵۸ (= ۲۱ اپریل ۱۹۷۹) قیام کردند و با کشتن قوماندان فرقه و شش مشاور روسی، فرقه را به تصرف خود درآوردند. نیروهای دولتی پس از دو روز درگیری خونین، فرقه مذکور را مجدداً متصرف شدند و عده‌ای از قیام‌کنندگان را دستگیر و اعدام کردند، اما عده دیگری از محرکین قیام موفق به فرار شدند. بر اساس بعضی آمارهای ارائه شده، در زد و خوردهای فرقه جلال‌آباد مجموعاً ۱۳۰۰ نفر کشته شدند.

بعد از قیام فرقه جلال‌آباد، شورش‌هایی در فرقه دهدادی مزارشریف و فرقه هفت ریشخور درکابل به وجود آمد. شورش فرقه ریشخور توسط نیروی هوایی سرکوب شد و چندی بعد عده‌ای از افسران فرقه قرغه در غرب کابل و فرقه ریشخور در دوازدهم سنبله ۱۳۵۸ دستگیر شدند.

سومین قیام نظامی در بالاحصار کابل به وقوع پیوست. خبر این قیام به دلیل آن که در مرکز انجام شد و شاهدان عینی عملیات نیروهای دولتی را از نزدیک مشاهده می‌کردند در داخل و خارج افغانستان انتشار یافت. قیام بالاحصار ساعت ده قبل از ظهر ۱۴ اسد ۱۳۵۸ (= ۱۵ اگست ۱۹۷۹) توسط افسران و سربازان نیروی ویژه ضربتی آغاز شد. آن‌ها چند تانک را به منظور تصرف خانه خلیق (کاخ ریاست جمهوری) و رادیو کابل، به سوی مرکز شهر به حرکت درآوردند. اما این تانک‌ها توسط هلیکوپترهای دولتی مورد حمله قرار گرفت و نابود شد. شورشیان سرانجام در داخل قلعه بالاحصار محصور ماندند و به نبرد با نیروهای طرفدار دولت پرداختند. نبرد سنگینی از ظهر تا ساعت چهار بعد از ظهر ادامه یافت و شورشیان که ۱۲۰۰ نفر بودند، همگی کشته شدند.

روایت دیگری حاکی از آن است که قیام بالاحصار را گروهی به نام «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» سازماندهی کرده بودند و قبلاً شبنامه‌ها و اوراق تبلیغاتی برای به راه انداختن قیام سرتاسری در بین مردم پخش شده بود. برنامه‌ریزی طوری بود که در ابتدا رادیوکابل تصرف شود و مختل شدن نشرات عادی رادیو، برای نیروهایی که در شهر کابل و سایر مناطق آماده شده بودند، علامت آغاز قیام تلقی شود. آن‌گاه تظاهرات در خیابان‌ها با دادن شعارهای ضد روسی شروع می‌شد و با گسترش آن سربازان دولتی با سلاح‌های شان به مردم می‌پیوستند و آن‌ها را مسلح می‌کردند. بر اساس روایت پیش‌گفته برنامه قیام، آن طوری که طرح ریزی شده بود، عملی نشد، چرا که سه تن از افراد وابسته به سازمان اطلاعاتی «اکسا» در صف سازمان‌دهندگان قیام نفوذ کرده بودند. دولت، نیروهای امنیتی را در اطراف رادیو کابل تقویت کرد و کسی نتوانست به رادیو دسترسی پیدا کند و در نتیجه قیام صورت نگرفت. اما نظامیان به فرماندهی دگرمن سید گل احمد

در بالاحصار قیام کردند و بسیاری از افسران خلقی و مشاورین روسی را به قتل رساندند، اما موقعی که می‌خواستند از قلعه خارج شوند، از زمین و هوا با آتش نیروهای دولتی مواجه شدند. هواپیماها و هلیکوپترهای جنگی چندین ساعت بالاحصار را بمباران کردند و در نتیجه آن چندین هزار تن از نظامیان و غیرنظامیان به قتل رسیدند.^۱

چگونگی قیام بالاحصار و هویت فعالان آن مانند قیام چنداول هنوز به خوبی روشن نشده است. منابع غربی این قیام را به افسران مائوئیست نسبت دادند، در حالی که در عمل افسران و سربازان مسلمان در این قیام نقش برجسته داشتند. از قرار معلوم در قیام بالاحصار افرادی خارج از فرقه هم شرکت داشتند و احتمالاً طرح جامع‌تری برای این قیام در نظر گرفته شده بود که افرادی از اقشار مختلف مردم اعم از شیعه و سنی در مرکز رهبری آن حضور داشتند. نقش شیعیان در قیام بالاحصار از آن جا ثابت می‌شود که کمونیست‌ها بعد از این قیام تعداد زیادی از شیعیان را دستگیر و اعدام کردند. فرهنگ از قول رحمت الله غرزی در این رابطه می‌نویسد: «بعدها شنیدم که تنها در کودتای ناکام چنداول و بالاحصار در کابل، ۱۸ هزار نفر [شیعه] گرفتار و از جمله ۱۲ هزار نفر به جوخه اعدام کشیده شدند.»^۲

قیام نظامیان بالاحصار، گرچه بیرحمانه سرکوب شد، نقطه عطفی شد برای قیام‌های بعدی نظامیان مسلمان؛ چنان‌که به تاریخ اول میزان سال ۱۳۵۸ (= ۲۲ اکتبر ۱۹۷۹) دگروال عبدالرئوف خان نجرابی قوماندان غند (= هنگ) اسمار در شرق افغانستان با کشتن افسران خلقی و والی کنر با تمام امکانات غند به مردم پیوست. لیکن متأسفانه رقابت گروه‌های

۱ - ادوارد، جرادت، افغانستان-درگیری شوروی، ترجمه ابراهیمی. سلسله نشرات «وفا»، شماره ۲۱، ص ۳۳ - ۳۱.

۲ - افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۱۲.

مستقر در پیشاور برای دست یافتن به امکانات غند مذکور سبب بروز اختلافات در میان افسران و سرانجام درگیری و غارت مجهزترین غند مرزی افغانستان شد.

در مرکز بامیان نیز ششصد تن از افسران و سربازان مسلمان روز چهارشنبه ۲۹ ثور ۱۳۵۹ علیه اشغالگران و رژیم دست‌نشاندهٔ حاکم بر کابل قیام کردند. آن‌ها افسران و جاسوسان وابسته به رژیم کمونیستی را به قتل رساندند و سلاح‌هایشان را به مردم تحویل دادند.

فصل چهارم

تجاوز شوروی

- زمینه‌سازی برای تجاوز
- قرارداد دوستی ۱۴ قوس
- قتل سفیر امریکا
- کودتای ۲۵ سنبله ۱۳۵۸
- آغاز لشکرکشی و تجاوز

زمینه‌سازی برای تجاوز

روس‌ها اندکی پس از کودتای هفت ثور، دریافتند که رژیم کمونیستی به تنهایی نمی‌تواند بر سر قدرت بماند، چرا که از درون و بیرون در معرض تهدید جدی قرار گرفته بود. از درون با کودتای نافرجام پرچی‌ها، اختلافات دو جناح حزب دموکراتیک خلق بیش از پیش شدت یافت و عواقب آن دورنمای جدیدی از جنگ قدرت، نه تنها میان دو جناح بلکه در داخل هر جناح به طور جداگانه ترسیم کرد. از بیرون، روز به روز مخالفت مردم با رژیم کمونیستی و برنامه‌های ضد اسلامی و ملی آن افزایش می‌یافت و از طریق قیام‌های مردمی رو به گسترش منعکس می‌شد و پیدا بود که رژیم تیره‌کی توان مقابله با قیام‌ها، مبارزات فراگیر و همگانی ملت افغانستان را ندارد. بنابراین روس‌ها که از سال‌ها قبل برای پیروزی کودتای هفت ثور سرمایه‌گذاری کرده بودند، به آسانی نمی‌توانستند شاهد سقوط مفتضحانه رژیم کمونیستی در افغانستان باشند و لازم بود تدابیری

برای جلوگیری از آن اتخاذ کنند.

پروفسور جان اریکسن استاد دانشگاه ادینبرو آغاز زمینه‌سازی عملی روس‌ها برای مداخله نظامی در افغانستان را پس از قیام ۲۴ حوت سال ۱۳۵۷ مردم هرات می‌داند و معتقد است که روس‌ها بعد از این قیام بود که نقشه عملیات تهاجمی به افغانستان را کشیدند. اما برخوردهای تاریخی روس‌ها و چگونگی نفوذشان در افغانستان نشان می‌دهد که به احتمال قوی آن‌ها از ابتدا اشغال افغانستان را به عنوان آخرین راه حفظ سلطه و نفوذشان در این کشور مد نظر داشتند و برای آن زمینه‌سازی می‌کردند. کودتای هفت ثور اولین مرحله بود که زمینه را برای امضای قرارداد تحت الحمایگی چهارده قوس ۱۳۵۷ فراهم ساخت.

قرارداد دوستی ۱۴ قوس

روس‌ها پس از تشدید اختلافات داخلی رژیم کمونیستی تره‌کی و کنار زده شدن جناح پرچم از یک سو و از سوی دیگر آغاز قیام‌های مردمی و مخالفت‌های همگانی با رژیم در نقاط مختلف افغانستان، تصمیم گرفتند که قبل از بدتر شدن بیشتر اوضاع، سند قانونی و در واقع بهانه دخالت نظامی در افغانستان را با مقامات رژیم تره‌کی به امضا برسانند. بدین منظور از تره‌کی دعوت کردند که در رأس یک هیأت بلند پایه حزبی و دولتی به مسکو برود.

تره‌کی، بنا به دعوت لیونید برژنف رهبر شوروی سابق در رأس هیأتی متشکل از حفیظ الله امین، داکتر شاه‌ولی، داکتر صالح محمد زیری، محمود سوما، منصور هاشمی، اسماعیل دانش، سید محمد گلاب‌زوی، خیال محمد کتوازی، صالح محمد پیروز و محمد حکیم مالبار به تاریخ ۱۳ قوس ۱۳۵۷ عازم مسکو شد. هیأت مذکور را یاوران نظامی و یک گروه مطبوعاتی

همراهی می‌کرد. در فرودگاه «ونوکوا»ی مسکو، برژنف، الکسی کاسگین صدراعظم، اندری گرومیکو وزیر خارجه و چند تن دیگر از مقامات شوروی از هیأت افغانی استقبال کردند.

در دوراول مذاکرات هیأت افغانی با مقامات مسکو، راز محمد پکتین سفیر افغانستان در شوروی هم شرکت داشت، اما در دوردوم تعداد اعضای هیأت‌های مذاکره‌کننده کاهش یافت. از افغانستان نورمحمد تره‌کی، حفیظ الله امین، شاه‌ولی، صالح محمد زیری و محمد سوما و از شوروی برژنف، الکسی کاسگین، اندری گرومیکو و بوریس پونو ماریف دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی شرکت داشتند. قرارداد دوستی و همکاری بین افغانستان و اتحاد شوروی بعد از ظهر چهاردهم قوس در کاخ کرملین توسط تره‌کی و برژنف امضاء شد. متن قرارداد به شرح زیر است:

«متن معاهده دوستی حسن همجواری و همکاری بین جمهوری دموکراتیک افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

جمهوری دموکراتیک افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با تأکید وفاداری به هدف‌ها و اصول معاهده بین افغانستان و اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۱ و معاهده سال ۱۹۳۱ که تهاداب روابط دوستی و حسن همجواری بین خلق‌های افغانستان و شوروی را گذشته و واجد منافع حیاتی ملی آن‌ها می‌باشد و با آرزومندی به تحکیم هر چه بیشتر دوستی و همکاری همه جانبه دو کشور، با اظهار عزم راسخ به انکشاف دستاوردهای اجتماعی و اقتصادی خلق‌های افغانستان و شوروی و برای حفظ امنیت و استقلال آن‌ها و به طرفداری قطعی از همبستگی تمام نیروهایی که در راه صلح، استقلال ملی، دموکراسی و ترقی اجتماعی مجادله می‌کنند و با ابراز عزم راسخ به مساعدت تقویة صلح و امنیت در آسیا و سراسر جهان، سهم‌گیری در انکشاف علایق کشورها و در تحکیم همکاری ثمربخش

متقابل و مفید در آسیا و با در نظر داشت اهمیت بزرگ به تقویۀ پایۀ حقوقی روابط معاهداتی خود و با تأیید مجدد وفاداری به هدف‌ها و اصول منشور ملل متحد، تصمیم گرفتند معاهده دوستی، حسن همجواری و همکاری را منعقد و در مورد مراتب ذیل موافقت نمودند:

«ماده اول: طرفین عالیین متعاهدین رسماً عزم راسخ خود را به تحکیم و تعمیق دوستی خلل‌ناپذیر بین دوکشور و انکشاف همکاری همه جانبه بر اساس تساوی حقوق و احترام به حق حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر اعلام می‌دارند.

ماده دوم: طرفین عالیین متعاهدین به خاطر تقویه و توسعه همکاری متقابل و مفید اقتصادی، علمی و تخنیکی بین خودکوشش خواهند نمود. به این منظور آن‌ها همکاری را در ساحۀ صنایع و ترانسپورت و مخابرات و زراعت و بهره‌برداری از منابع طبیعی و انکشاف صنایع تولید انرژی و ساحات دیگر اقتصادی انکشاف و تعمیق دهند و در ساحۀ آموزش کدرهای ملی و پلان‌گذاری و انکشاف اقتصاد ملی همکاری خواهند نمود. طرفین تجارت را بر اساس اصول برابری و نفع متقابل کاملۀ الوداد توسعه خواهند داد.

ماده سوم: طرفین عالیین متعاهدین با انکشاف همکاری و تبادل تجارب در ساحات علوم، فرهنگ، هنر، ادبیات، معارف، خدمات صحی، مطبوعات، رادیو، تلویزیون، سینما، توریسم، ورزش و ساحات دیگر مساعدت خواهند نمود.

طرفین به توسعه همکاری بین ارگان‌های دولتی و سازمان‌های عامه و مؤسسات کلتوری و علمی به مقصد آشنایی عمیق‌تر با زندگی و کار و تجربیات و دستاوردهای خلق‌های دو کشور کمک خواهند نمود.

ماده چهارم: طرفین عالیین متعاهدین به تاسی از روحیۀ عنعنات دوستی

و حسن همجواری و منشور ملل متحد به مقصد تأمین امنیت و استقلال و تمامیت ارضی دو کشور با هم مشوره نموده و تدابیر مناسب را به موافقت جانبین در زمینه اتخاذ خواهند کرد.

به منظور تقویة قدرت دفاعی، طرفین عالیین متعاهدین، انکشاف همکاری در ساحة نظامی به اساس موافقتنامه‌های مربوط که بین‌شان عقد شده، دوام خواهند کرد.

ماده پنجم: جمهوری دموکراتیک افغانستان، سیاست صلح اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را معطوف به تحکیم دوستی و همکاری با تمام کشورها و خلق‌ها محترم می‌شمارد.

ماده ششم: هر یک از طرفین عالیین متعاهدین رسماً اعلام می‌دارند که به پیمان‌های نظامی یا اتحادیه‌های دیگر شامل نخواهند شد و در دسته بندی‌های کشورها و یا در عملیات یا اقداماتی که علیه یکی از طرف‌های عالی متعاهد دیگر باشد، شرکت نخواهند نمود.

ماده هفتم: طرفین عالیین متعاهدین درآینده نیز از هیچ کوششی در راه دفاع از صلح بین‌المللی و امنیت خلق‌ها، تعمیق عملیة تخفیف تشنج بین‌المللی و گسترش آن به همه مناطق جهان به شمول آسیا و تعمیل آن در شیوه‌های مشخص همکاری سودمند بین دول و حل مسائل مورد اختلاف از طریق مسالمت‌آمیز دریغ نخواهند ورزید.

طرفین به نحو فعال به خلع سلاح عام و تام به شمول خلع سلاح ذروی تحت کنترل مؤثر بین‌المللی مساعدت خواهند نمود.

ماده هشتم: طرفین عالیین متعاهدین به انکشاف همکاری بین کشورهای آسیا و برقراری روابط صلح و همجواری و اعتماد متقابل و ایجاد سیستم مؤثر امنیت در آسیا بر اساس مساعی مشترک تمام دول این قاره مساعدت خواهند نمود.

ماده نهم: طرفین عالیین متعاهدین به مجادله پیگیر علیه دسایس نیروهای تجاوزگر و امحای نهایی استعمار و نژادپرستی به هر شکلی که تبارز کند، ادامه خواهند داد.

طرفین در پشتیبانی مبارزه عادلانه خلقها در راه آزادی و استقلال و حاکمیت و پیشرفت اجتماعی با یکدیگر و سایر کشورهای صلح دوست، همکاری خواهند نمود.

ماده دهم: طرفین عالیین متعاهدین در مورد تمام موضوعات مهم بین المللی مربوط به منافع هردو جانب با یکدیگر مشورت به عمل خواهند آورد.

ماده یازدهم: طرفین عالیین متعاهدین اظهار می دارند که تعهدات آنها نسبت به معاهدات موجود بین المللی با مندرجات این معاهده در تناقض نمی باشد و متعهد می شوند که کدام موافقتنامه های بین المللی متناقض به این معاهده را عقد ننمایند.

ماده دوازدهم: مسائلی که بین طرفین عالیین متعاهدین راجع به تغییر و یا تطبیق کدام یکی از مواد این معاهده به وجود آید به ترتیب دو جانبه و با روحیه دوستی و حسن تفاهم و احترام متقابل حل خواهد شد.

ماده سیزدهم: این معاهده برای مدت بیست سال از روز انفاذ آن معتبر خواهد بود. اگر یکی از طرفین عالیین متعاهدین شش ماه قبل از انقضای مدت مذکور آرزوی خود را راجع به فسخ اعتبار معاهده اظهار نکند، این معاهده برای مدت پنج سال دیگر دارای اعتبار خواهد بود، مگر این که یکی از طرفین عالیین متعاهدین شش ماه قبل از انقضای این مدت پنج سال تذکر کتبی راجع به آرزوی فسخ اعتبار آن بدهد.

ماده چهاردهم: اگر یکی از طرفین عالیین متعاهدین در طول مدت بیست سال انفاذ آن آرزوی فسخ اعتبار این معاهده را قبل از انقضای مدت

مذکور داشته باشد، باید شش ماه قبل از تاریخ فسخ آن به طرف دیگر عالین متعاهدین اطلاع کتبی مبنی بر تمایل فسخ قبل از انقضای مدت آن بدهد و معاهده را از تاریخ تعیین شده ملغی بداند.

ماده پانزدهم: این معاهده باید مورد تصویب قرار گیرد و از روز تبادل اسناد مصدقه آن که در شهر کابل صورت خواهد گرفت، دارای اعتبار خواهد شد.

این معاهده در دو نسخه هر یکی به زبان دری و روسی ترتیب و متن هر دوی آن دارای اعتبار مساوی می باشد.

در شهر مسکو - ۵ دسامبر ۱۹۷۸ ترتیب شد.

از طرف جمهوری دموکراتیک افغانستان

از طرف اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی^۱

همزمان با امضای قرارداد دوستی، موافقتنامه‌ای هم درباره تشکیل کمیسیون دایمی بین حکومت‌های افغانستان و شوروی راجع به همکاری اقتصادی در طی شش ماه به امضا رسید. همان طوری که مشاهده می شود، ماده چهارم قرارداد دوستی رژیم تره‌کی با روس‌ها موضوع اصلی این قرارداد به شمار می رود؛ چرا که جمله «اتخاذ تدابیر مناسب به مقصد تأمین امنیت و استقلال و تمامیت ارضی دو کشور» به روسیه اجازه می داد که با استناد به آن به بهانه دفاع از استقلال و تمامیت ارضی و تأمین امنیت نه تنها افغانستان، بلکه حتی امنیت شوروی به این کشور لشکرکشی کند، چنان که برژنف بعد از اشغال افغانستان طی مصاحبه‌ای این مطلب را این گونه مطرح ساخت: «لحظه‌ای رسید که نمی توانستیم در مقابل تقاضای کمکی که افغانستان از ما کرده بود بی تفاوت بمانیم. بی تفاوت ماندن ما یعنی رها

کردن افغانستان به دامان امپریالیسم و اجازه دادن به نیروهای مهاجم تا آن کنند که به عنوان مثال در شیلی کردند، جایی که فریاد آزادی مردم در حمام خون خفه شد. به عبارت دیگر یعنی منفعل ماندن در مقابل تبدیل افغانستان به کانونی از تهدیدات جدی علیه امنیت کشور ما.^۱

ماده ششم و دهم قرارداد دوستی به عنوان مکمل ماده چهارم، افغانستان را به طور غیر مستقیم به یک کشور تحت‌الحمایه شوروی از نوع «پروتکشن» و حتی «کوازی پروتکتورات» تبدیل می‌کرد.^۲

در ماده ششم جمله «به پیمان‌های نظامی یا اتحادیه‌های دیگر شامل نخواهد شد...» به این معنی است که افغانستان نه تنها از نظر امور نظامی و دفاعی بلکه از نظر اقتصادی، سیاسی و غیره هم نمی‌تواند بدون اجازه شوروی با کشورهای دیگر همکاری سازمان یافته داشته باشد. ماده دهم در رابطه با امور سیاسی صراحت بیشتر دارد و در رابطه با سیاست خارجی، افغانستان را ملزم به مشورت با شوروی می‌سازد.

قتل سفیر امریکا

حدود دو ماه قبل از امضای قرارداد دوستی رژیم تره‌کی با شوروی، حادثه قتل سفیر امریکا در کابل اتفاق افتاد. روز ۲۵ دلو ۱۳۵۷ (= ۱۴ فروری ۱۹۷۹)، ادولف دابس سفیر امریکا توسط چهار مرد مسلح که یکی از آن‌ها ملبس به لباس پلیس بود، ربوده شد. رایبندگان سفیر مذکور را در حالی که از خانه‌اش در شهرآرا به سوی سفارت امریکا می‌رفت،

۱ - برژنف، لئونید، درباره رویدادهای افغانستان (مصاحبه)، ترجمه م. ک. شینم، انتشارات نشر آزاد، چاپ اول، تهران ۱۳۵۹، ص ۹.

۲ - پروتکشن (Protection): کشور تحت‌الحمایه ای که در بعضی مسائل خارجی با محدودیت مواجه است و ملزم به مشوره با کشور حمایت کننده می باشد.

کوازی پروتکتورات (Quasi Protectorat): کشور ضعیفی که به موجب یک قرارداد به یک کشور قوی صلاحیت بدهد که در جهت برقراری حکومت موجود، در امور داخلی اش دخالت ورزد.

در بین راه ربودند و به هتل کابل در مرکز شهر بردند و در آن جا خواستار آزادی بحرالدین باعث رهبر سازمان فدائیان زحمتکشان افغانستان (سفزا) در بدل آزادی سفیر امریکا شدند. نیروهای امنیتی به فرماندهی سید داوود ترون، بلافاصله هتل را به محاصره درآوردند و از برقراری هرگونه تماس از بیرون با ربایندگان جلوگیری کردند. حتی به مقامات سفارت امریکا هم اجازه ندادند که با سفیر و ربایندگان او تماس بگیرند. سرانجام بدون مشورت با امریکایی‌ها به پلیس دستور داده شد که عملیات نظامی را آغاز کند. نیروهای پلیس هم بدون ملاحظه به روی ربایندگان و سفیر امریکا آتش گشودند و همه را به قتل رساندند.

گرچه هویت ربایندگان سفیر امریکا و هدف آن‌ها از این عمل هنوز به طور قانع‌کننده مشخص نشده و درهاله‌ای از ابهام باقی مانده است، مسلم است که سفیر امریکا توسط مأمورین امنیتی رژیم تره‌کی به هلاکت رسید.

احتمال دارد که این حادثه توسط دولت کابل و با موافقت روس‌ها سازمان دهی شده باشد، چون اگر گروه‌های مخالف رژیم دست به این اقدام می‌زدند، باید سفیر شوروی یا یکی از کشورهای وابسته به شوروی را که نفوذی بر رژیم تره‌کی می‌داشت، گروگان می‌گرفتند نه سفیر امریکا را. از طرف دیگر بی‌تفاوتی و خونسردی رژیم تره‌کی و روس‌ها در قبال قتل ادولف دابس و شرکت ندادن کاردار سفارت امریکا در حل مسأله و همچنین معذرت‌نخواستن رسمی دولت تره‌کی از امریکا، همه می‌تواند دال بر دست داشتن روس‌ها و ایادی‌شان در ماجرای قتل سفیر امریکا و یا حمایت آن‌ها باشد.

اگر دخالت روس‌ها را در ماجرای قتل سفیر امریکا بپذیریم، در آن صورت می‌توان گفت که هدف روس‌ها از این توطئه بعد از امضای

قرارداد دوستی ۱۴ قوس، زمینه‌سازی سیاسی و تبلیغاتی برای موجه نشان دادن تجاوز و مداخله در امور افغانستان در آینده بود. آن‌ها می‌خواستند با کشتن ادولف دابس، امریکا را به خشم آورند تا علیه رژیم تره‌کی اقدامات خصمانه سیاسی، اقتصادی و حداقل تبلیغاتی بکند تا کمونیست‌ها بتوانند با استناد به آن امریکا، چین و پاکستان را متهم به دخالت در افغانستان کنند. از سوی دیگر، با نسبت دادن قتل سفیر امریکا به مخالفین، قصد داشتند که افکار عامه و به ویژه جهان غرب را مغشوش ساخته و مخالفان رژیم را تروریست و رهن معرفتی کنند.

کودتای ۲۵ سنبله ۱۳۵۸

بعد از تصفیه جناح پرچم از حزب و دولت، حفیظ الله امین در پی به انحصار درآوردن کامل قدرت برآمد و در اولین قدم متوجه وزارت دفاع شد. در جلسه فوق العاده ۲۷ سنبله ۱۳۵۷ دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق، تره‌کی به مقام وزارت دفاع و امین همکار او تعیین شد. با توجه به این که تره‌کی از عهده وزارت دفاع بر نمی‌آمد، امین که از قبل با نظامیان کار کرده بود عملاً عهده‌دار وزارت مذکور شد، گرچه در ظاهر مسئولیت آن به عهده تره‌کی قرار داشت.

شش ماه بعد، طوری زمینه‌سازی شد که تره‌کی در جلسه فوق العاده شورای انقلابی که به مناسبت تصویب قانون شورای عالی دفاع و وطن در تاریخ ۷ حمل ۱۳۵۸ تشکیل شد، حفیظ الله امین را به مقام صدارت منصوب کرد و شورای انقلابی با این انتصاب موافقت کرد. امین در مورخه ۱۱ حمل، اعضای کابینه یا شورای وزیران خود را بدین شرح به تره‌کی معرفی کرد:

۱- حفیظ الله امین، صدراعظم و وزیر امور خارجه.

- ۲- داکتر شاه‌ولی، معاون صدراعظم و وزیر صحت عامه.
 - ۳- داکتر صالح محمد زیری، وزیر زراعت و اصلاحات ارضی.
 - ۴- دستگیر پنجشیری، وزیر فواید عامه.
 - ۵- عبدالکریم میثاق، وزیر مالیه.
 - ۶- محمود سوما، وزیر تعلیمات عالی.
 - ۷- محمد اسلم وطنجار، وزیر دفاع.
 - ۸- عبدالرشید جلیلی وزیر تعلیم و تربیه.
 - ۹- عبدالحکیم شرعی جوزجانی، وزیر عدلیه و لوی ثارنوال.
 - ۱۰- محمد منصور هاشمی، وزیر آب و برق.
 - ۱۱- محمد صدیق عالمیار، وزیر پلان.
 - ۱۲- خیال محمد کتوازی، وزیر اطلاعات و فرهنگ.
 - ۱۳- سید محمد گلاب‌زوی، وزیر مخابرات.
 - ۱۴- شیرجان مزدوریار، وزیر داخله.
 - ۱۵- محمد اسماعیل دانش، وزیر معادن و صنایع.
 - ۱۶- عبدالقدوس غوربندی، وزیر تجارت.
 - ۱۷- محمد حسن بارق شفیع، وزیر ترانسپورت.
 - ۱۸- صاحب جان صحرائی، وزیر امور سرحداث.
- با تشکیل کابینه جدید، دست تره‌کی مستقیماً از حکومت و قدرت کوتاه شد و ترکیب اعضای کابینه هم برای تره‌کی و معدود طرفدارانش رضایت‌بخش نبود. از همین جا سوء ظن و رقابت بین تره‌کی و امین به وجود آمد و سرانجام به دشمنی تبدیل شد. از سوی دیگر، در وضعیتی که نهضت مقاومت اسلامی در حال شکل گرفتن بود و بقای رژیم و منافع روس‌ها را مورد تهدید قرار می‌داد، تشدید اختلافات داخلی رژیم و خودکامگی‌های حفیظ الله امین بیشتر از پیش موجبات نارضایتی روس‌ها

را فراهم ساخت. در چنین وضعی نورمحمد تره‌کی در ماه سنبله ۱۳۵۸ برای شرکت در کنفرانس کشورهای غیر متعهد به هاوانا پایتخت کوبا رفت و در موقع بازگشت وارد مسکو شد. در مسکو، روس‌ها تره‌کی را با کارمل هم‌سو ساخته و تصمیم به سرنگونی حفیظ‌الله امین گرفتند و قرار شد که تره‌کی در بازگشت به کابل او را از صحنه زندگی خارج سازد. گفته می‌شد که در ملاقات و گفت‌وگوهای خصوصی تره‌کی با برژنف و ببرک، غلام محمد فرهاد رهبر گروه قوم‌گرای افراطی «افغان ملت» نیز حضور داشته است. سید داوود ترون، رئیس دفتر شورای انقلابی که تره‌کی را در سفر همراهی می‌کرد، تمام جریانه‌ها را به امین گزارش داد. در نتیجه با آمادگی‌ای که حفیظ‌الله امین از قبل گرفته بود، طرح تره‌کی برای از بین بردن وی با شکست مواجه شد و خود او را به دام مرگ انداخت. سه تن از طرفداران تره‌کی یعنی محمد اسلم و طنجانار وزیر دفاع، شیرجان مزدوریار وزیر داخله و سید محمد گلاب‌زوی وزیرمخابرات به سفارت شوروی در کابل پناهنده شدند. بدین ترتیب در ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ کودتا به نفع امین خاتمه یافت.

پس از شکست تره‌کی، در شب ۲۷ سنبله رادیوکابل اعلام کرد که تره‌کی به علت کسالت جسمی و بیماری، از مقامات حزبی و دولتی استعفا داده و به جای او حفیظ‌الله امین عهده‌دار ریاست شورای انقلابی و دبیر کلی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق شده است. حفیظ‌الله امین که از توطئه روس‌ها علیه خود به خشم آمده بود، در اولین فرصت اوبلوف دبیر اول سفارت شوروی را از افغانستان اخراج کرد، چرا که او پوزانف سفیر شوروی و اوبلوف را دخیل در توطئه می‌دانست. امین دست افسران و مشاورین روس را از وزارت دفاع و سازمان جاسوسی اکسا کوتاه ساخت و سپس از روس‌ها تقاضا کرد تا پوزانف را که مدت سیزده سال سفیر شوروی در کابل بود، به مسکو فراخوانند و به جای او سفیر دیگری

بفرستند.

حفیظ‌الله امین پس از به قدرت رسیدن، در اولین بیانیه‌اش در رابطه با استادش نورمحمد تره‌کی که تا چندی پیش او را به عنایینی چون «رهبر کبیر خلق» و «نابغه شرق» مفتخر می‌ساخت، چنین گفت: «کسانی که عظمت خود را در فشار آوردن به مردم می‌دیدند از بین برده شدند.» سه هفته بعد به تاریخ ۱۴ میزان ۱۳۵۸ خبر فوت تره‌کی طی یک اعلامیه رسمی از رادیو کابل پخش شد. هیچ تبلیغی و تجلیلی برای به اصطلاح «رهبر خلاق خلق» به عمل نیامد و بدین ترتیب آستان بوس کاخ کرملین با خفت و خواری خفه شده و برای همیشه در خاک مذلت مدفون گردید. اما خاک هم به این نابغه رحم نکرد، آتش گرفت و خاکسترش را بر باد فنا داد.

حفیظ‌الله امین با وجود تیرگی روابط با روس‌ها، او در مقابله با مردم، پشتیبانی جز آن‌ها نداشت و به همین دلیل کوشید که مقامات کرملین را بیش از حد نرنجانند و روش خود را در امور داخلی هم اندکی تغییر داده و اقدامات جدیدی را به زعم خودش روی دست گیرد. بنابراین، ریاست جاسوسی «اکسا» را به ریاست «کام»^۱ تغییر نام داد و کمیته ۵۷ نفری را مأمور تدوین مسوده قانون اساسی جدید کرد. همچنین شعارکاذبانه «مصونیت»، «قانونیت» و «عدالت» را عنوان کرد و برای فریب دادن مردم عوام، خود را حامی دین مقدس اسلام خوانده و به ترمیم و نقاشی مساجد پرداخت.

امین، تمام جنایات و آدم‌کشی‌های خود را که با شرکت تره‌کی و سایر رفقای حزبی‌اش انجام داده بود، تنها به تره‌کی نسبت داد و برای تبرئه خود

۱ - کام، مخفف «کارگری استخباراتو مؤسسه» می‌باشد که در فارسی «مؤسسه استخبارات کارگری» معنی می‌دهد.

به تاریخ سوم عقرب ۱۳۵۸ اسامی دوازده هزار زندانی را که تا آن زمان به قتل رسانده بودند، اعلام کرد. او با اعلام عفو عمومی از آوارگان افغانی در خارج دعوت کرد که به وطن باز گردند. در آن زمان حدود پنجمصد هزار مهاجر افغانی در پاکستان به سر می بردند.

از سوی دیگر، روس‌ها که در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفته بودند و توطئه‌شان خنثی شده بود، ترجیح دادند که با حفیظ الله امین کنار آیند و اعتماد او را جلب کنند تا زمینه برای طرح‌های آینده مساعد شود. به همین منظور درحالی که بیش از دو روز از کودتا نگذشته بود، برژنف و کاسگین رهبر و نخست‌وزیر شوروی طی پیامی به امین گفتند: «اطمینان داریم که روابط برادری بین اتحاد جماهیر شوروی و افغانستان انقلابی بیش از این گسترش خواهد یافت.»

رادیوهای شوروی هم تا هنگام اشغال افغانستان، از حفیظ‌الله امین به عنوان قوماندان دلیر انقلاب ثور یاد می کردند. روس‌ها صرف نظر از هدف زمینه‌سازی برای تجاوز به افغانستان، از سرنگونی امین دو هدف عمده دیگر را نیز در آن مقطع در نظر داشتند:

با نسبت دادن تمام جنایات و کشتارها و غارت‌های رژیم کمونیستی تنها به حفیظ‌الله امین، سایر مزدوران‌شان را تبرئه کرده و با وعده و وعید و ترفندهای مختلف، مردم را فریب دهند تا شاید قیام‌ها و مبارزات مسلحانه مردمی فروکش کند.

حل اختلافات داخلی رژیمی که در برابر مردم به زانو درآمده بود و آن را از داخل نیز می‌پوسانید. در آن زمان وضعیت ایجاب می‌کرد که جناح‌های رقیب حزب خلق برای بقای خودشان و تأمین منافع روس‌ها از وحدت و انسجام برخوردار باشند. لیکن برخلاف این ضرورت، وحدت جناح‌های پرچم و خلق به ضرر حفیظ‌الله امین جاه‌طلب و رقیب بالقوه او

ببرک کارمل تمام می‌شد، چرا که در آن صورت این دو، قدرت مطلقه‌شان را از دست می‌دادند و باید با هم دست و پنجه نرم می‌کردند. لذا امین که تره‌کی را هم از بین برده بود، به عنوان مخالف وحدت حزب - که در آن مرحله برای روس‌ها بسیار با اهمیت بود - باید از بین برده می‌شد.

آغاز لشکرکشی و تجاوز

روس‌ها بعد از قیام چنداول و گسترش جنگ‌های چریکی در شهرها، بهانه موجهی برای اغفال حفیظ‌الله امین و زمینه‌سازی برای لشکرکشی به افغانستان داشتند. آن‌ها نخست به بهانه تقویت ارتش شکست خورده تره‌کی و امین در سال ۱۳۵۸ (= جون ۱۹۷۹) مقدار زیادی سلاح و مهمات وارد افغانستان کردند. این سلاح‌ها شامل یکصد دستگاه تانک تی ۶۲، جنگنده‌های میگ ۲۱، میگ ۲۳ و اس یو، نفربرهای ام ۱۶ و همچنان ۳۶ فروند هلیکوپتر پیشرفته نوع ام آی ۲۴ می‌شد.

در اوایل اسد سال ۱۳۵۸ روس‌ها به سازماندهی و افزایش نیروی هوایی قندهار دست زدند و تعداد صد فروند هواپیمای جدید را در پایگاه هوایی قندهار مستقر ساختند. در میزان همان سال (= اکتبر ۱۹۷۹) مارشال پاولوفسکی فرمانده نیروهای زمینی شوروی با ۶۰ نفر از جنرال‌های روسی از جمله الکسی سپی لف وارد افغانستان شد و به بهانه کمک‌های نظامی بیشتر به دولت کابل در مقابله با مجاهدین، به شناسایی مناطق حساس و تهیه طرح اشغال افغانستان از طریق زمینی و هوایی پرداخت. بعد از سفر مارشال پاولوفسکی، حدود یک هزار و پنجمصد سرباز شوروی در ماه قوس وارد کابل شد و در پایگاه هوایی بگرام و فرودگاه بین‌المللی کابل مستقر گردید. روس‌ها پس از استقرار نیروی مذکور، حفیظ‌الله امین را تشویق به ترک خانه خلق (کاخ ریاست جمهوری) و استقرار در قصر

دارالامان در جنوب غرب کابل کردند تا عملیات تجاوز به شهر به آسانی صورت بگیرد.

بعد از انتقال مقر حکمروایی حفیظ‌الله امین، به تایخ ۳ جدی ۱۳۵۸ (=۲۴ دسمبر ۱۹۷۹) یک پل هوایی بین کابل و تاشکند برقرار شد و یک گردان از لشکر ۱۰۵ هواپرد شوروی وارد کابل شد و در نقاط مهم شهر، از جمله در اطراف کاخ دارالامان جا به جا گردید. بدین ترتیب، از سوم تا ششم جدی از طریق پل هوایی مذکور حدود پنج هزار سرباز روسی وارد کابل شد. تا آن زمان حدود چهار هزار مستشار نظامی روس هم در افغانستان حضور داشتند.

روز پنجشنبه پنجم جدی، امین غافل از همه چیز در پناه سربازان روسی بود و هرگز به مرگ مفتضحانه خود نمی‌اندیشید. ناگهان در ساعت شش شام همان روز، غرش گلوله‌ها قصر دارالامان را به لرزه درآورد و زد و خورد میان مدافعین قصر و سربازان روسی آغاز شد. هنوز بیش از یک ساعت از زد و خورد نگذشته بود و در حالی که رادیو کابل برنامه‌های عادی خود را پخش می‌کرد و از «فرمانده دلیر انقلاب» سخن می‌گفت، صدای بیرک کارمل از رادیو تاجیکستان در کنار امواج رادیو کابل شنیده شد. کارمل در بیانیه‌اش ضمن بر شمردن جنایات حفیظ‌الله امین، او را «میر غضب» خوانده و اعلام کرد که برای ابد از صحنه زندگی محو گردید و همراه با چند چاکرش به جزای اعمال طاغوتی و شیطانی خود رسیده و می‌رسد.

بامداد روز جمعه ششم جدی (= دسامبر ۱۹۷۹) هنگامی که مردم از خانه‌های شان بیرون آمدند، کوچه‌ها و خیابان‌ها و نقاط حساس شهر را پر از سربازان مسلسل به دست ارتش سرخ و تانک‌های روسی دیدند. آن روز مرغ آزادی افغانستان در خون تپیده و مادر وطن در ماتم نشست، اما

فریاد تکبیر ملت مسلمان افغانستان از بلندای قله‌های هندوکش، مرزهای افغانستان را درنوردید و تا اقصی نقاط جهان طنین افکند.

فصل پنجم

نقشه‌ها

موقعیت و جغرافیای سیاسی افغانستان

● در ادوار تاریخ

موضوع این بخش

در این بخش با استفاده از نقشه می‌توان در یک نگاه، موقعیت و جغرافیای سیاسی سرزمین کنونی افغانستان را در دوره‌های مختلف تاریخی، از عصر باستان تا قرن هیجدهم میلادی، مورد مطالعه و ارزیابی قرار داده و به این پرسش‌ها پاسخ داد:

- ۱- نخستین مراکز تمدن بشری، در کدام مناطق بوجود آمده‌اند؟
- ۲- آیا کشور و دولتی بنام آریانا وجود داشته است؟
- ۳- در دوره باستان، نخستین دولت واقعی و سازمان یافته در منطقه و سرزمین افغانستان کنونی، کدام دولت بوده است؟
- ۴- آیا دولت کوشانی در تمام سرزمین افغانستان کنونی حاکمیت داشت؟
- ۵- در دوره اسلامی، آیا کشور- دولت سازمان یافته بنام خراسان وجود داشته است؟
- ۶- نخستین دولت سازمان یافته در سرزمین افغانستان امروزی کدام دولت بود؟